



الغدیر جلد ۲۰

مؤلف: علامه و محقق عبدالحسین امینی نجفی

ترجمه: جلال الدین فارسی

ناشر : بنیاد بعثت

تیراژ: ۳۰۰۰

نوبت چاپ: چهارم

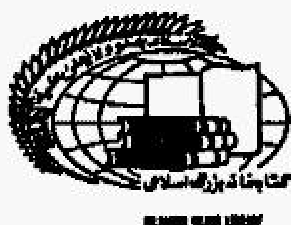
تاریخ نشر: ۱۳۶۹

چاپ از: مرکز چاپ و نشر بنیاد بعثت

تهران ـ خیابان سمیه بین مفتح و فرصت

توزیع: فروشگاههای کتاب بنیاد بعثت

تهران: ۷۶۰۱۳۳ـ مشهد ۵۹۵۵۵ـ قم ۳۲۱۱۸



علامهٔ فقید شیعه آیة‌الله مجاهد: مرحوم
شیخ عبدالحسین امینی نجفی

ترجمهٔ

الغدیر

مترجم

جلال‌الدین فارسی

جلد بیستم

وِلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي

فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي



ترجمهٔ

الـــغـــديـر

بدعت معاویه در مورد «دیات»

ضحاك در بحث از «دیات» از قول محمدبن اسحاق چنین ثبت کرده است:
«از زهری پرسیدم و گفتم: راجع به دیهٔ افراد اقلیت‌های مذهبی تحت حمایت مسلمانان بگو که در دورهٔ پیامبر خدا (ص) چقدر بود چون در موردش اختلاف پیدا شده است. گفت: در میان مشرق و مغرب کسی بهتر از من آن را نمی‌داند. در دورهٔ پیامبر خدا (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان هزار دینار بود تا معاویه آمد که به خانوادهٔ کشته پانصد دینار می‌داد و پانصد دینار دیگر را به خزانهٔ عمومی می‌داد.»[1] یا به روایت بیهقی: «گفت: دیهٔ یهود و نصاری در دورهٔ پیامبر(ص) و ابوبکر و عمر و عثمان -رضی الله عنهم- مثل دیهٔ مسلمان بود، اما وقتی معاویه آمد نصف دیه را به خانوادهٔ کشته میداد و نصف دیگر را به خزانهٔ عمومی می‌ریخت آنگاه افزود که سپس عمربن عبدالعزیز در بارهٔ آن نصف حکم کرد آنچه را معاویه مقرر داشته بود الغا نمود».[2]

در کتاب «جوهر النقی» آمده است که ابو داود با سند صحیح از ربیعة بن ابی عبدالرحمن چنین نقل کرده است که دیهٔ افراد اقلیت‌های مذهبی تحت حمایت مسلمانان، در دورهٔ رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان و قسمتی از اوائل خلافت معاویه، به اندازهٔ دیهٔ مسلمانان بود، بعداً معاویه گفت: اگر خانوادهٔ مقتول از کشته شدنش دچار زیان گشته‌اند خزانهٔ مسلمانان هم دچار خسارت گشته است، بنابراین نصف غرامت را به خزانهٔ مسلمانان بدهید و نصف دیگر یعنی پانصد دینار را به خانوادهٔ او. مدتی بعد یکی از اهل ذمه کشته شد. معاویه گفت: اگر

---

۱ ــ ص ۵۰.

۲ ــ سنن ۱۰۲/۸.

به درآمدی که وارد خزانه می‌شود بیندیشیم ملاحظه خواهیم کرد که کمکی برای مسلمانان است و مددی . آنگاه به اطرافیانش دستور داد : دیۀ آنها را پانصد دینار قرار دهید .

ابن کثیر در تاریخش می‌نویسد : «زهری می گوید : سنت بر این قرار داشت که دیۀ افراد اقلیت‌های مذهبی تحت حمایت مسلمانان برابر با دیۀ مسلمان باشد . و معاویه نخستین کسی بود که آن را کم کرد و به نصف رسانید و نصف آن را خود برداشت » .[۱]

در جلد هشتم نوشتیم که دیۀ اهل ذمه، در دورۀ پیامبر (ص) برخلاف پندار «زهری» یکهزار نبوده است و این را از ائمۀ مذاهب اسلامی جز ابو حنیفه کسی نگفته است، و اولین کسی که آن را یکهزار مقرر داشته عثمان بوده است . به هر حال کار معاویه شامل سه بدعت است :

۱ ـ دیه را هزار دینار گرفته است .

۲ ـ آن را میان میراث بران مقتول و خزانۀ عمومی به یکسان تقسیم کرده است .

۳ ـ بفرض که دیه به موجب سنت یکهزار بوده وخزانۀ عمومی ازآن سهم داشته باشد، نباید سهم بیت المال را درآخر بسردارد، و این کار سومین بدعت بوده است .

به‌به ! به خلیفه‌ای که هیچیك از جنبه‌های یك حکم شرعی را نمی‌داند یا می‌داند و معذلك بازیچۀ هوسبازی خویش می گرداند و ارزشی برای قانون‌الهی قائل نمی‌شود و حد مقدسی برای مقررات الهی نمی‌شناسد و می گوید : اگر در بارۀ دیۀ ... بیندیشیم ملاحظه‌خواهیم کرد ... و هیچ اعتنائی به‌حکم‌خدا نمی‌نماید و نه دغدغه‌ای از این به دل راه نمی‌دهد که هر چه را خود می‌خواهد و می‌پسندد به شریعت الهی منسوب دارد، و از بدعتگزاری نمی‌هراسد در حالی که خدای متعال در پند متین و خردمندانۀ الهی ـ قرآن مجید ـ می‌فرماید : « اگر پاره‌ای گفته‌ها و نظریات را به افترا به ما ببندد قطعا دست راست او را بچنگ قدرت

۱ ـ ۱۳۹/۸ .

خویش خواهیم گرفت و آنگاه رگ گردنش را خواهیم برید».[1]

ترک تکبیر نماز

طبرانی[2] از قول ابوهریره چنین ثبت کرده است: اولین کسی که تکبیررا ترک کرد معاویه بود. ابوعبید روایت می‌کند که اولین کسی که آنرا ترک کرد «زیاد» بود.

ابن ابی شیبه از طریق سعیدبن مسیب این روایت راثبت کرده‌است: اولین کسی که تکبیر راکم کرد معاویه بود.[3]

ابن حجر در «فتح‌الباری» می‌نویسد: «این‌با روایت قبلی‌منافات ندارد،زیرا زیاد آنرا به پیروی از معاویه ترک کرده است ومعاویه به تقلید ازعثمان.[4] وجمعی از دانشمندان این‌را به‌اخفاء و آهسته گفتن تکبیر تعبیر کرده‌اند»[5] در کتاب«الوسائل الی مسامرة الاوائل» چنین آمده: «اولین کسی که تکبیر را حذف کرد معاویه‌بود که چون می گفت: سمع‌الله‌لمن‌حمده بدون این‌که تکبیر بگوید به‌سجده میرفت. این را عسکری‌باسند به‌شعبی می‌رساند، وابن‌ابی شیبه از قول ابراهیم ثبت کرده که اولین‌کسی که تکبیررا حذف کرد زیاد بود.»[6]

شوکانی‌در «نیل‌الاوطار»می گوید:این‌روایات باهم منافات‌ندارند، زیرازیاد به‌پیروی معاویه تکبیر را ترک کرده و معاویه به‌تقلید عثمان، و جمعی از دانشمندان ترک تکبیر را آهسته گفتن آن دانسته‌اند.[7] طحاوی می گوید: بنی‌امیه تکبیر گفتن

۱ــ الحاقه ۴۴، ۴۵، ۴۶.

۲ــ درکتاب «نیل الاوطار»، نوشته‌شده است «طبری».

۳ــ فتح الباری ۲۱۵/۲ + تاریخ الخلفاء سیوطی ۱۳۴ + نیل‌الاوطار ۲۶۶/۲ +شرح الموطأ، زرقانی ۱۴۵/۱.

۴ــ روایت مربوط باین مطلب را احمد حنبل درمسندش از طریق عمران ثبت کرده است چنانکه کمی بعد خواهد آمد.

۵ــ فتح الباری ۲۱۵/۲.

۶ــ ص ۱۶.

۷ــ ۲۶۶/۲.

به‌هنگام رفتن به‌رکوع وسجود و نه به‌هنگام برخاستن‌را ترك کردند، واین اولین سنتی نبود که ترك می کردند.

شافعی در کتاب « الام » این روایت را از قول انس‌بن مالك ثبت کرد که «معاویه در مدینه نماز خواند ودر نمازش به صدای بلند شروع کرد بخواندن بسم‌الله الرحمن‌الرحیم سورهٔ‌حمد ولی‌بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم سورهٔ‌بعدی رانخواند تا آنرا بپایان برد و چون به رکوع وسجود رفت تکبیرنگفت تا نمازش را تمام کرد . وقتی نمازش را سلام داد همهٔ مهاجرانی که آنرا شنیده بودند از هر سو بانگ‌برداشتند که آی‌معاویه!جزئی ازنماز رادزدیدی یافراموش کردی؟! درنتیجه، وقتی‌بعدآنمازخواندبسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم سورهٔ بعدازسورهٔ‌ام‌القرآن (سورهٔ‌حمد) رامی‌خواند وچون به‌سجده میرفت‌تکبیر می گفت .»[1]

درهمان کتاب: این‌روایت را ازطریق عبید بن‌رفاعه ثبت کرده‌است : معاویه به‌مدینه‌آمد وپیشنمازی مردم رابه‌عهده گرفت وبسم‌الله الرحمن الرحیم را نخواند وبه‌هنگام رفتن به رکوع وسجود یا بر آمدن ازآن تکبیر نگفت . درنتیجه، وقتی نمازش‌را تمام کرد مهاجران وانصار بانگ برداشتند که آی‌معاویه ! جزئی ازنماز را دزدیدی ؟! بسم‌الله الرحمن الرحیم کجاشد ؟! وتکبیر به‌هنگام رکوع وسجود رفتن وبرآمدن؟!پس‌نمازدیگری باایشان‌خواند. ومی‌افزاید این‌ازجمله انتقاداتی‌بود واعتراضاتی که به‌اوشد .»[2]

چنانکه در « بحرالزخار » آمده مؤلف کتاب « الانتصار) این روایت را از طریق انس ثبت‌کرده است.

ازاین روایات برمی آید که‌ازهنگام نزول‌قرآن مجید بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم جزئی ازسوره شمرده می‌شده است وامت آنرا چنین دانسته وبه‌عنوان جزئی از سوره می‌خوانده‌اند و بدان آگاهی وتوجه داشته‌اند وبه‌همین سبب مهاجران و انصارتادیده‌اند معاویه‌حذفش کرده بانگ اعتراض برداشته‌اند که‌آنرا دزدیده‌است ومعاویه چاره‌ای جز اطاعت ندیده است ونتوانسته بگوید جزئی ازسوره نیست و

۱- ۹۳/۱ .

۲- ۹۲/۱ .

ناگزیر نمازش‌را اعاده کرده وذراول هردوسوره بسم‌الله راخوانده است یادرهمهٔ نمازهای دیگری که خوانده چنین کرده است .

اگر درآن‌وقت، این‌نظر که بسم‌الله جزئی ازسوره نیست وجود می‌داشت، معاویه‌دربرابر اعتراض‌مهاجران وانصار به‌آن استناد کرده‌بهانه می‌آورد. بنابراین، نظری که می گوید بسم‌الله جزئی از سوره نیست ، نظری ساختگی است که بعدها برای توجیه‌کار معاویه ودیگر امویانی که پس‌از تمایز حق‌از باطل به پیروی باطل برخاسته‌اند ، ساخته شده است . اما تکبیر گفتن به‌هنگام رکوع وسجود رفتن یا برخاستن، سنتی‌است ثابت ومسلم ازپیامبر اکرم(ص) که همهٔاصحاب می‌دانسته‌اند وچون‌معاویه ترکش کرده به‌او اعتراض نموده‌اند وهرچهارخلیفه به‌این سنت‌عمل می‌کرده‌اند و علمای آن جماعت دربـاره‌اش اتفاق نظـر دارند و آن را مستحب می‌شمارند به‌استثنای یکی ازدو روایتی که دراین خصوص ازاحمدحنبل هست و به مـوجبش تکبـیر گفتن واجب است . همچنین بعضی‌از ظاهریان آن را واجب دانسته‌اند . اینک‌آنچه دربارهٔ این‌مسالهٔ هست.

۱ ـ مطرف بن عبدالله می گوید : من و عمران بن حصین پشت سر علی‌بن ابیطالب ـ رضی‌الله عنه ـ نماز خواندیم . هـر وقت می‌خـواست به سجده برود تکبیر می گفت ونیز چون سر ازسجـده بر می‌داشت وچون ازهر رکـوعی سر برمی‌آورد وقتی نمازش را تمام‌کرد عمران بن‌حصین دستم‌را گرفته گفت: این‌مرا به‌یاد نمازمحمد انداخت . ـیا گفت : باما نمازی چون نماز محمد (ص) خواند . یا بعبارتی که‌احمدحنبل ثبت کرده عمران گفت: مدت‌زمانی ـ یافلان مدت ـ است که‌نمازی شبیه‌تر ازاین به‌نماز پیامبر خدا(ص) نخوانده‌ام ، ازاین‌نماز علی. احمد بن‌حنبل به‌این عبارت نیزثبت کرده که مطرف بن‌عمران گفت : پشت سرعلی‌نمازی خواندم که مرا به‌یاد نمازهائی انداخت که پشت‌سر رسول‌خدا (ص) ودوخلیفه‌اش خواندم . رفته بااو نماز خواندم ، دیدم هروقت می‌خواهد به‌سجده برود وهرگاه که سر از رکـوع بر می‌دارد تکبیر می گوید . پرسیدم : ای ابونجید ! چه‌کسی اولین‌بار تکبیر گفتن راترك کرد؟ جوابداد: عثمان بن‌عفان ـ رضی‌الله عنه ـ آنگاه

که‌سالخورده گشت وصدایش ضعیف‌شد وترکش کرد.[1]

۲ ـ از ابوهریره روایت شده که برای مردم پیشنمازی می‌کرده وبه هنگام رکوع وسجود وبرخاستن ازآن تکبیرمی گفته وچون نمازش‌را به پایان برده گفته: نمازم بیش‌از همه‌تان به‌نماز رسول‌خدا شبیه‌است. یابه‌عبارت بخاری: به‌همین گونه نماز می‌خوانده تادر گذشته‌است.[2]

۳ ـ عکرمه می گوید: در«مقام» (ابراهیم در مکـه) مردی‌را دیدم به‌نماز ایستاد وبه‌هنگام رفتن به‌رکوع وسجود وبرخاستن ازآن تکبیر می گـوید وچون می‌ایستد و می‌نشیند. به ابن‌عباس ـ رضی‌الله عنه ـ اطلاع دادم. پرخاش کرد که مگرنماز پیامبر (ص) چنین نبود!

بعبارت دیگر، عکرمه می گوید: پشت سر پیرمـردی درمکه نماز خواندم بیست ودوتکبیر گفت. به‌ابن‌عباس گفتم: اوآدم احمقی است. بشدت پرخاش کرد و گفت این‌سنت ابی‌القاسم(ص) است.[3]

ازاین روایت دانسته می‌شود که امویان، ودر رأسشان‌معاویه چنان‌این‌سنت پیامبر (ص) را پایمال کرده وچندان بدعتشان راشایع نموده‌اند که مردم سنت را در این مورد ازیاد برده وپیرو آن‌را احمق انگاشته‌اند یا کسی که بدعتی مرتکب گشته‌باشد، و این پدیده، نتیجهٔ طبیعی تبهکاری و بـدعتگزاری معاویه وحزب خیانتکار و گمراهش بوده است. مرگ وننگ بر آن منحرفان و بدعت گزاران بیشرم!

۴ ـ از علی ـ علیه السلام ـ و ابن‌مسعود و ابو موسی اشعری و ابو سعید خدری و دیگران روایت شده است که «پیامبر (ص) بـه هنگام رفتن به رکوع و

---

۱ ـ صحیح‌بخاری۲/۵۷و۷۰ + صحیح‌مسلم۲/۸ + سنن‌ابی داود ۱/۱۳۳ + سنن‌نسائی ۲/۲۰۲ + مسنداحمد ۴/۴۲۸ و۴۲۹ و۴۳۱ و۴۴۰ و۴۴۴ + البحرالزخار ۱/۲۵۴.

۲ ـ رك:صحیح‌بخاری۲/۵۷ و۵۸ + صحیح‌مسلم ۲/۷ازچندین‌طریق‌روائی و به‌چندین‌عبارت ـ سنن‌نسائی۲/۱۸۱و۲۳۵ + سنن‌ابی‌داود ۱/۱۳۳ + سنن دارمی ۱/۲۸۵ + المدونة الکبری ۱/۷۳ + نصب‌الرایه ۱/۳۷۲ + البحرالزخار ۱/۲۵۵.

۳ ـ صحیح بخاری ۲/۵۷ و۵۸ + مسنداحمد ۱/۲۱۸ + البحرالزخار ۱/۲۵۵.

سجود و برخاستن از آن تکبیر می گفت »[۱].

۵ ـ احمد حنبل و عبدالرزاق و عقیلی از طریق عبدالـرحمن بن غنم چنین ثبت کرده‌اند : ابو مالك اشعری (صحابی که او را بـا لقبش می‌شناسند) بـه قبیلهٔ خویش گفت : برخیزید تـا بـرای شما نماز پیامبر (ص) را بخوانم . پشت سر ش صف بستیم . تکبیر گفت ... (تا آخر روایت که در جلد هشتم آمد و در آن آمده که) او به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن تکبیر می گفت .

۶ ـ از علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب روایت شده که فرمود : رسول خدا (ص) به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن تکبیر می گفت . و نمازش بدین گونه بود تا در گذشت .[۲]

۷ ـ در کتاب «المدونة الکبری» چنین آمده: عمربن‌عبدالعزیز به‌استانداران و کارمندانش دستور کتبی داد که به هنگام خم و راست شدن در رکوع و سجود تکبیر بگویند جز به هنگام برخاستن از تشهد در پایان رکعت دوم که تا کاملاً قد راست نکرده باشد، نباید تکبیر بگوید . و این مطابق گفتهٔ مالك است .[۳]

حکم خدا و سنت پیامبرش تکبیر گفتن به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن است و همین سنت را جانشینانش پیروی کرده‌اند و ائمهٔ مذاهب اسلامی اظهارش نموده و بر آن اجماع کرده‌اند، لکن معاویه با آن مخالفت‌ورزیده و به دلخواه خویش در آن تغییر داده و از پی او امویان دست از رویهٔ اسلامی و حکمش برداشته به بدعت معاویه جسبیده‌اند .

ابن حجر در «فتح الباری» می‌نـویسد : «رأی بر این قـرار گرفته که هـر نماز گزار بایستی به‌هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن تکبیربگوید، عامه بر این عقیده‌اند که گذشته از تکبیرة الاحـرام دیگر تکبیرها مستحب است،

---

۱ ـ صحیح بخاری ۷۰/۲ + سنن دارمی ۲۸۵/۱ + سنن نسائی ۲۰۵/۲، ۲۳۰، ۲۳۳ + المدونة الکبری ۷۳/۱ + نصب الرایه ۳۷۲/۱ + بـدایع الصنایع ۲۰۷/۱ + منتقی الاخبار، ابن تیمیه + البحرالزخار ۲۵۴/۱ .

۲ ـ المدونة الکبری ۷۳/۱ + نصب الرایه ۳۷۲/۱ .

۳ ـ ۷۲/۱ .

اما از احمد حنبل و برخی از علمای ظاهری چنین رسیده که همهٔ تکبیرها واجب است ».[۱] و در جای دیگر می‌نویسد : «طحاوی به این نکته توجه داده که اجماع بر این تعلق گرفته که هر کس تکبیر (به‌هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن) را ترک کند نمازش درست است، و این رأی به علت آنچه از احمد حنبل در دست می‌باشد مورد تأمل است . به موجب مذهب مالکی در بارهٔ این که نماز در صورت نگفتن تکبیر باطل باشد اختلاف نظر هست، لکن این مستلزم آن است که قبلاً اجماعی صورت گرفته باشد ».[۲]

نووی در شرح «صحیح» مسلم می‌نویسد: «بدان که تکبیرةالاحرام واجب است ودیگر تکبیرها مستحب است واگر کسی آنهارا نگوید، نمازش درست‌است فقط از فضیلت وثوابی وپیروی سنت محروم مانده است. این رأی همهٔ علما است به‌استثنای احمدبن‌حنبل که به‌موجب یکی ازدو روایتی که در این‌مسأله‌ازوی در دست است همهٔ تکبیرها را واجب دانسته است.»

شوکانی در «نیل‌الاوطار» این را که‌تکبیر گفتن به‌هنگام رفتن به‌رکوع و سجود وبرخاستن از آن امر شرعی است و خلفای چهار گانه و دیگران وسپس تابعان به آن عمل می‌کرده‌اند به‌شرح آورده می‌گوید: عموم فقها و علماء براین عقیده‌اند. ابن منذر این را از ابوبکر صدیق وعمربن خطاب وابن مسعود وابن عمر وجابر وقیس بن عباد وشافعی وابوحنیفه وثوری واوزاعی ومالك و سعیدبن عبدالعزیزوعامهٔ دانشمندان روایت کرده‌است. بغوی در«شرح‌السنة» می گوید: امت دربارهٔ این تکبیرها اتفاق نظر دارد .[۳]

زرقانی در شرح «الموطأ» از ابن عبدالبرنقل می کند که دربارهٔ کسی که این تکبیر ها را نگوید اختلاف نظر هست. ابن القاسم می‌گوید: اگرسه تکبیررا نگوید باید سجدهٔ‌سهو بجای آورد وگرنه نمازش باطل خواهد بود، واگر یك‌یا دوتکبیر را نگوید نیز باید سجدهٔ سهو بجای آورد واگر بجای نیاورد اشکالی

۱ – ۲۱۵/۲ .

۲ – ص ۲۱۶ .

۳– نیل الاوطار ۲۶۵/۲.

ندارد. عبدالله بن عبدالحکم واصبغ می گویند: اگر فرامرش کرد تکبیر بگوید سجدهٔ سهو بجای می‌آورد و اگر بجای نیاورد اشکالی ندارد واگر عمداً تکبیر نگوید کاربدی کرده‌است، اما نمازش درست است. این، عقیدهٔ فقهای همهٔ کشورها است از شافعیان‌و کوفیان واهل حدیث‌ومالکیان به‌استثنای آنان که با ابن القاسم همرایند.[1]

معاویه از سردشمنی باعلی (ع) ازگفتن لبیك اللهم‌لبیك خودداری می کند

نسائی در«سنن» وبیهقی‌در «السنن‌الکبری» ازطریق سعیدبن‌جبیر این‌روایت را ثبت‌کرده است : ابن عباس درعرفه بود. از من پرسید : سعیدا چرا نمی‌شنوم که مردم‌لبیك‌اللهم لبیك بگویند؟گفتم: از معاویه می‌ترسند. ابن عباس از چادرش بیرون آمده گفت: لبیك اللهم‌لبیك گرچه معاویه بدش بیاید. خدایا! اینها را لعنت کن زیرا از سردشمنی باعلی سنت پیامبر(ص) را ترك کرده‌اند[2]

«سندی» در شرحی بر سنن‌نسائی درشرح «از سردشمنی با علی» می گوید: یعنی به‌خاطر دشمنی‌یی‌که با وی داشتند‌چون وی پایبند به سنن و روبهٔ‌پیامبر(ص) بودآنها از سر دشمنی با وی سنن را ترك می‌کردند و بجا نمی‌آوردند .

درکتاب «کنز العمال» این سخن ابن عباس بنقل از ابن جریر طبری آمده است که گفت : خدا فلانشخص را لعنت‌کند که از گفتن لبیك اللهم لبیك در این روز ــ یعنی روز عرفه ــ منع می کرد، زیرا علی درآن روز لبیك می گفت .

احمد حنبل در «مسند» به این عبارت ثبت‌کرده که سعید بن جبیر می گوید: در عرفه نزد ابن عباس رفتم، داشت انار می‌خورد، گفت : پیامبر خدا (ص) در عرفه افطار‌کرد و ام الفضل برایش شیر فرستاد و نوشیدش . و افزود : خدا فلان شخص را لعنت‌کند تعمداً عظیم‌ترین روزهای حج را هدف قرار داده‌آراستگی و شکوهش را از بین ببرند و مایهٔ آراستگی و شکوه حج گفتن لبیك اللهم لبیك است .[3] این را مؤلف «کنز العمال» از قول ابن جریر طبری نقل‌کرده است .

۱ــ ۱۴۵/۱.

۲ــ سنن نسائی ۲۵۳/۵ + سنن‌بیهقی ۱۱۳/۵.

۱ ــ مسند احمد ۲۱۷/۱ .

در تاریخ ابن کثیر این روایت از طریق صحیح از سفیان ازحبیب از سعید از ابن عباس آمده که ابن‌عباس نام معاویه را برد و به شدت‌به‌او حمله کرد و گفت که او شب‌عرفه‌ای لبیك اللهم لبیك گفت، اما وقتی اطلاع یافت که علی شب‌عرفه لبیك می گفته آن را ترك کرد.[۱] ابن حزم در « المحلی » می‌نویسد : «معاویه از اینکار منع می کرد »[۲]

آن جماعت رویهٔ پیامبر (ص) را چنین می‌دانند که باید تا به هنگام رمی جمره در عقبه به گفتن لبیك اللهم لبیك ادامه داد فقط اختلافشان در این است که تا ابتدای رمی جمره باید چنین کرد یا تا انتهای آن . اینك روایاتی که در این مورد دارند :

۱ ـ فضل می گوید : همراه پیامبر (ص) از عرفات بـراه افتادم، همچنان لبیك می گفت تا رمی‌جمرهٔ عقبه، و با پرتاب هر ریگی تکبیر می گفت و با پرتاب آخرین ریگ به گفتن لبیك پایان داد . یا بـه عبارت دیگری : ... همچنان لبیك اللهم لبیك می گفت تا رسید به جمره .[۳]

۲ ـ جابر بن عبدالله و اسامه و ابن عباس می گویند : «پیامبر خـدا (ص) پیوسته لبیك می گفت و تا رمی جمرهٔ عقبه از گفتنش دست نمی کشید » .[۴]

۱ ـ تاریخ ابن کثیر ۱۳۰/۸ .

۲ ـ ۱۳۶/۷ .

۳ ـ صحیح بخاری ۱۰۹/۳ + صحیح‌مسلم ۷۱/۲ + صحیح ترمذی ۱۵۰/۴ ومی گوید : در این مسأله از علی و ابن‌مسعود و ابن عباس روایت هست + سنن نسائی ۲۶۸/۵، ۲۷۵، ۲۷۶ + سنن ابن ماجـه ۲۴۴/۲ + سنن ابی داود ۲۸۷/۱ +سنن دارمی ۶۲/۲ + سنن بیهقی ۱۱۲/۵،۱۱۹ + کتاب الأم ۱۷۴/۲ و می گوید: ابن‌مسعود از پیامبر (ص) همین گونه روایت کرده است + مسند احمد ۲۲۶/۱، ابن‌خزیمه آن را ثبت کرده و می گوید: این حدیث صحیحی است که ابهام موجود در روایات دیگر را شرح و بر طرف می‌نمایـد (نیل الاوطار ۵۵/۵) و ترمذی می گوید : اصحاب دانشمند پیامبر (ص) و دیگران بـدین روایت عمل کرده‌اند .

۴ ـ رك : صحیح بخاری ۱۱۴/۳ + سنن ابن مـاجه ۲۴۴/۲ + المحلی ۱۳۶/۷ + بدایع الصنایع ۱۵۶/۲ .

۳ ـ عبدالرحمن بن یزید می گوید : عبدالله بن مسعود لبیك گفت . به او گفتند : این چیست ؟! ـ یا بعبارتی که مسلم ثبت کرده گفتند : این بیابانگرد است ـ وی گفت : مردم مگر فراموش کرده‌اند یا مگر گمراه گشته‌اند ! من از آن که سورهٔ بقره بر وی نازل گشته شنیدم که در این مکان می گفت : لبیك اللهم لبیك .[1]

۴ ـ کریب آزاد شدهٔ ابن عباس می گوید : میمونهٔ ام المؤمنین هنگام رمی جمره لبیك گفت .[2]

۵ ـ ابن عباس می گوید : به هنگام رمی جمره لبیك بگو[3]

۶ ـ ابن‌عباس می گوید : خودم شنیدم که عمر فردای مزدلفه لبیك‌می گفت[4]

۷ ـ همچنین از ابن عباس روایت شده که «دیدم عمر بن خطاب در حال رمی جمرهٔ عقبه، بانگ ذکر برداشته است . پرسیدم : ای امیر المؤمنین ! چرا چنین می گوئی ؟ گفت : مگر مناسك خویش بپایان رسانده‌ایم !»[5]

۸ ـ هم ابن عباس می گوید : با عمر یازده بار به حج رفتم و به هنگام رمی جمره لبیك می گفت .[6]

۹ ـ باز از ابن‌عباس روایت شده که «لبیك گفتن شعار حج است . بنابراین چون حاجی گشتی لبیك بگو تا بگاه احرام فرو گذاشتن و هنگامش وقتی است که به جمرهٔ عقبه سنگ پرتاب کنی » .[7]

۱۰ ـ ابن مسعود می گوید : حاجی تا رمی جمرهٔ عقبه را انجام نداده‌نباید

---

۱ ـ رك : صحیح مسلم ۳۶۳/۱ و در چاپ دیگر ۷۱/۲، ۷۲ + سنن بیهقی ۱۲۲/۵ + المحلی ۱۳۵/۷ و آن را صحیح شمرده است + و چنانکه در فتح الباری ۴۲۰/۳ آمده طحاوی این را با سندی صحیح روایت کرده است + بدایع الصنایع ۱۵۴/۲ .

۲ ـ الام ۱۷۴/۲ + سنن بیهقی ۱۱۳/۵ + المحلی ۱۳۶/۷ .

۳ ـ سنن بیهقی ۱۱۳/۵ .

۴ ـ المحلی، ابن حزم ۱۳۶/۷ .

۵ ـ مختصر «الام» ۱۷۴/۲ + سنن بیهقی ۱۱۳/۵ + المحلی ۱۳۶/۷ .

۶ ـ بنابر «فتح الباری» ۴۱۹/۳ روایتش را سعید بن منصور ثبت کرده است .

۷ ـ بنابر «فتح الباری» ۴۱۹/۳ ابن منذر با سند صحیح ثبتش کرده است .

از لبيك گفتن دست بكشد.[۱]

۱۱ ـ اسود بن يزيد مى گويد كه ديده است عمر بن خطاب در عرفه لبيك مى گويد.[۲]

۱۲ ـ ابن ابى شيبه اين روايت را از عكرمه ثبت كرده كه «پيامبرخدا(ص) تا رمى جمره لااله‌الاالله مى گفت، و نيز ابوبكر و عمر»[۳]

۱۳ ـ انس بن مالك در جوابى كه در بارهٔ لبيك گفتن روز عرفه داده مى گويد: اين راه را همراه پيامبر (ص) و يارانش رفته‌ام، بعضى از ما تكبير مى گفتند و برخى لااله‌الاالله، و هيچ يك به كار ديگرى ايراد نمى گرفت.[۴]

۱۴ـ دربارهٔ عائشه روايتى هست كه مى گويد پس از عرفه لبيك مى گفته است.[۵]

۱۵ـ عبدالرحمن اسود مى گويد: پدرم روز عرفه به ابن‌زبير گفت: چرا لبيك نمى گوئى؟ عمر را ديدم كه درچنين موقعيتى لبيك مى گفت. درنتيجه، ابن‌زبير شروع كرد به لبيك گفتن.[۶]

۱۶ـ دربارهٔ مولاى متقيان امير المؤمنين روايتى هست كه مى گويد حضرتش تا رمى‌جمرهٔ عقبه را به انجام مى‌رسانيد لبيك مى گفت.[۷]

۱۷ـ دربارهٔ حضرتش همچنين اين روايت هست كه در حج و روزعرفه تا غروب آفتاب لبيك مى گفت.[۸]

۱۸ـ عكرمه مى گويد: همراه حسين‌بن‌على ـ عليهما السلام ـ بودم همچنان

---

۱ ـ المحلى ۱۳۶/۷

۲ ـ سنن بيهقى ۱۱۳/۵ + المحلى ۱۳۶/۷ .

۳ ـ المحلى ۱۳۶/۷ .

۴ ـ صحيح مسلم ۷۳/۴ .

۵ـ المحلى ۱۳۶/۷.

۶ـ المحلى ۱۳۶/۷.

۷ـ المحلى ۱۳۶/۷.

۸ـ مالك در الموطأ ۲۲۷/۱ ثبت كرده مى گويد: اين كارى است كه علماى ديار ما همچنان انجام مى‌دهند + بحرالزخار ۳۲۲/۲.

لبیك می گفت تا رمی جمرۀ عقبه .

سنتی که آن جماعت دربارۀاش اتفاق دارند و فقیهان و مفتیان بر آن صحه گذاشته‌اند چنین است. ابن حزم در «المحلی» می‌نویسد: «از لبیك گفتن تا پرتاب آخرین ریگ جمرۀ عقبه نباید دست کشید . مالك گفته است چون به عرفه روانه شوی لبیك گفتن تمام می‌شود». آنگاه دلائل مالك را ردکرده بی‌اعتبار می‌شمارد.[1] لیکن نظر مالك را کمی بیشتر ملاحظه کردید ودیدید برخلاف آن است که ابن‌حزم گفته و به وی نسبت داده است. و درجای دیگر کتابش می نویسد: «دست از لبیك گفتن نمی کشد تا رمی‌جمره، و این عقیدۀ ابوحنیفه وشافعی واحمدحنبل واسحاق و ابوسلیمان است».[2]

ملك‌العلماء در کتاب «بدایع» می‌نویسد: « دست از لبیك گفتن نبایدبکشید، واین نظر عموم علما است. مالك می گوید چون به عرفه رود دست از لبیك گفتن برمی‌دارد، اما درست همان است که عموم علما گفته‌اند».[3] ابن‌حجر در«فتح‌الباری» می‌نویسد: «شافعی و ابوحنیفه و ثوری واحمدحنبل واسحاق وپیروانشان گفته‌اند که باید به لبیك گفتن ادامه داد».[4] در « نیل‌الاوطار » آمده کـه « لبیك گفتن تـا رمی‌جمرۀ عقبه ادامه پیدا می کند.واین‌عقیدۀ عامه (ی دانشمندان وفقیهان)است».[5]

ایـن رویه‌ای است که متقدمان و متأخران وهمۀ امت دربارۀاش همداستان است، لیکن معاویه چون با علی‌علیه‌السلام دشمن است و می‌بیند حضرتش به این سنت پایبند است برای این که برخلاف وی عمل کند برخلاف سنت عمل می کند وثابت می‌نماید در دشمنی ومخالفت بامولای متقیان تاجائی پیش می‌رود که سنت واحکام الهی را زیرپا می گذارد وآنچه را مایۀ آراستگی‌وشکوه حج است ازبین می‌برد. این نظریه و رویۀ کسی‌است که برخی خلیفۀ مسلمانانش شمرده‌اند و ایـن

۱– ۱۳۵/۷.

۲– ص ۱۳۶.

۳– ۱۵۴/۲.

۴– ۲۱۹/۳.

۵– ۵۵/۵.

مقدار بهره‌مندیش از دین و پایبندیش بـه سنت و رویهٔ پیامبر اکـرم (ص) ! وای بحال مسلمانان که چنین موجود پلیدی بنام خلافت بزور بر آنان چیره ومسلط گردد!

نمی‌دانم برای ابن‌عباس جایز و روا بوده که درحال احرام و درچنان مقام مهمناك ودرروزعرفه ـ آن روزمشهورـ معاویه راچون‌دشمن امیرالمؤمنین علی (ع) بوده و سنت پیامبر (ص) را ترك گفته لعنت کند ؟ آیا علامهٔ امت نمی‌دانسته کـه اصحاب همگی عادل و راسترو ند ؟! یا این را نمی‌دانسته که صحابی را ـ هر که باشد ـ نمی‌توان دشنام داد، واین را که معاویه مجتهدبوده ومجتهد اگر اشتباه کند یك اجر دارد ؟! من فقط این را می‌دانم که ابن عباس حرف ناروا نمی‌زندوخرافه ونظر باطل را نمی‌پذیرد .

معاویه چقدر تبهکار وستمگر بوده وبیراه که با وجود نادانی وبی‌خبریش از احکام وقوانین الهی واین که سخت نیازمند دریای علم امام (ع) بوده برخلاف رویه وعمل حضرتش کاری کرده است. سعیدبن مسیب می گوید:«مردی ازاهالی شام مردی را با همسرخویش می‌بیندوهردورا می کشد . معاویه در داوری درکار وی درمی‌ماند. به ابوموسی اشعری می‌نویسد که ازعلی بن ابیطالب ـ رضی‌الله‌عنه ـ دربارهٔ حکم وی بپرسد. ابوموسی به علی ـ رضی‌الله‌عنه ـ می گوید: معاویه به من نوشته است که این‌باره از توبپرسم. علی ـ رضی‌الله‌عنه ـ می گوید: اگرچهار شاهد نگذراند باید طناب بر گردنش نهند ».[1]

واقعیت قابل ملاحظه

ایـن رویهٔ ناپسند اموی را پس ازمعاویه هواخواهانش نسل‌هـای متوالی پی گرفتند به طوری که‌آن جماعت برای این که مخالفتی باشیعهٔ امیرالمؤمنین(ع) نموده ودشمنی‌ای کرده باشندسنت ثابت پیامبر(ص) را ترك می‌نمایند و بدعتی را کـه هوسبازان بوجود آورده‌اند احیا و رایج می گردانند ، درست همانطورکـه معاویه بدعت‌ها وخلافکاری های خلیفهٔ نگونساری راکه خویشاوندش بود احیا و تکرار می کرد بدعت تمام خواندن نماز درسفر ولبیك نگفتن ودیگربدعت‌ها را.

۱ ـ الموطأ، مالك ۱۱۷/۲ + سنن بیهقی ۲۳۱/۸ + تیسیرالوصول ۷۳/۴.

شیخ محمدبن عبدالرحمن دمشقی در کتاب «رحمة الأمة في‌اختلاف‌الائمة» می‌نویسد: «سنت درمورد قبر این است که هموار باشد، و این در مذهب شافعی ضروری است. ابوحنیفه و مالك و احمدحنبل می گویند: بهتر است مرتفع باشد زیرا هموار بودن قبر شعار شیعه شده است. و غزالی و ماوردی می گویند: گور شرعاً باید هموار ومسطح باشد، اما چون رافضیان این را شعار خویش ساخته‌اند ما برای دوری‌از رویهٔ آنان گور را هموار نمی‌سازیم، بلکه مرتفع می‌سازیم».[۱]

مؤلف « الهدایة » که حنفی است می گوید : سنت این است که انگشتر در دست راست باشد ، اما چون رافضیان این‌سنت راپیش گرفته‌اند ما انگشتررا در دست چپ می گذاریم . » چنانکه از « ربیع الابرار » زمخشری برمی‌آید اولین کسی که انگشتر رابرخلاف سنت به‌دست چپ کرد معاویه بود . حافظ عراقی در کیفیت آویختن شاخهٔ عمامه می گوید : آیا درشریعت چنان است که شاخهٔ عمامه را باید ازطرف چپ بیاویزند چنانکه متداول است یاآن‌را ازسمت راست ــ که مبارك و با فضیلت است ــ بیاویزند ؟ من جز در روایت ضعیفی که طبرانی اورده ندیده‌ام که سمت راست تعیین شده باشد ، و بفرض که این روایت ثابت ودرست باشد شاید حضرتش شاخهٔ عمامه‌را ازسمت راست سست می کرده ودرسمت چپ می‌آویخته است همانطور که عده‌ای می آویزند ، اما چون این‌طرز آویختن شاخهٔ عمامه شعار شیعهٔامامیه گشته‌بایستی برای شبیه‌نشدن به‌آنها ترکش کرد .[۲]

زمخشری در تفسیرش می‌نویسد : « به موجب قیاس باستناد آیهٔ هوالذی یصلی علیکم ، وآیهٔ صل علیهم ان صلاتك‌سکن لهم و فرمایش پیامبر (ص) که خدایا ! برآل ابی اوفی درود فرست ، جایز است که بر هرمؤمنی درود فرستیم . لکن علما درتفصیل‌آن می گویند : هرگاه به دنبال درود فرستادن بر پیامبر (ص) باشد چنانکه بگوئی صلی‌الله علی‌النبی وآله ، اشکالی ندارد ، اما در صورتی که یکی‌از افراد خاندان‌پیامبر (ص) به‌تنهائی درود بفرستی وبگوئی صلوات‌الله علیه، این‌مکروه است ، زیرا آن شعاری است ویژهٔ پیامبر (ص) ونیز از آن جهت که

---

۱ ــ حاشیة المیزان شعرانی ۸۸/۱.

۲ ــ شرح‌المواهب ، زرقانی ۱۳/۵ .

هرکه چنین بگوید اورا متهم خواهند کرد که ازرافضیان است وپیامبر خدا (ص) فرموده: هرکس به‌خدا وروز جزا ایمان‌دارد بایدوضعی بخود نگیرد که موردتهمت قرار گیرد.»[1]

ابن تیمیه در کتاب «منهاج» درموضوع شبیه گشتن به‌رافضیان می‌نویسد: «ازاین‌جهت بعضی‌از فقیهان گفته‌اند که بعضی‌مستحبات وکارهای پسندیده راچون شعار رافضیان گشته بایدترك‌کرد، زیرا گرچه پرهیزازآن‌کارها واجب نباشد، اما چون انجامش‌سبب می‌شود که انجام‌دهنده به‌رافضیان شبیه‌گردد‌وسنی ازرافضی‌باز شناخته نشود باید ازآن‌کارها که شعار ایشان است پرهیز شود، زیرا مصلحتی که درباز شناخته شدن سنی از رافضی به منظـور دوری ازآنها ودشمنی باآنها هست بزرگ‌تر است ازمصلحت این‌کارهای پسندیده ومستحب»[2] سپس تشبه به‌شیعه را درپیروی سنت‌پیامبر اکرم (ص) درردیف تشبه جستن به کفار می‌شمارد ومی گوید «ازکارهای پسندیده‌ای که ایشان‌می کنند گرچه پیروی سنت‌باشد بایدپرهیز کرد»، چنانکه گفته‌اش بادیگر گفته‌های مشابهش دربحث ازفتاوائی که برخلاف قرآن‌و وسنت داده شده‌است خواهدآمد.

شیخ اسماعیل بروسوی در تفسیرش «روح البیان» می‌نویسد: در کتاب عقدالدرر واللئالی[3] آمده کـه درآن روز ـ یعنی روز عاشورا ـ مستحب است که کارهای پسندیده‌ای انجام دهند ازقبیل صدقه و روزه وذکر ودیگر چیزها، و روا نیست که انسان مؤمن در بعضی کارها مثل یزید عمل کند یا مثل شیعه ورافضیان و خوارج. یعنی‌آن روزرا نه‌باید عید بگیرد ونه عزا. بنابراین هرکه روز عاشورا سرمه به‌چشم‌بکشد به‌یزیدملعون ودار ودسته‌اش‌تشبه جسته‌است گرچه سرمه کشیدن درآن‌روز اساساً کار درستی است. زیرا ترك‌سنتی که شعار بدعتخواهان شده‌باشد سنت است، مثل انگشتر به دست راست کردن که در اصل سنت است، اماچون

---

۱ ـ ۲۳۹/۲.

۲ ـ ۱۴۳/۲.

۳ ـ «عقدالدرر واللئالی فی‌فضل‌الشهور واللیالی» نوشتهٔ شیخ‌شهاب‌الدین احمدبن‌ابی‌بکر حموی که به «رسام» معروف است.

شمار بدعتخواهان و گمراهان گشته سنت چنین گشته که انگشتررا به‌انگشت دست چپ خویش کنند چنانکه اکنون می کنند ، واین درشرح قهستانی آمده است . و هر کس روز عاشورا واوائل محرم روضهٔ حسین ـ رضی الله عنه ـ را بخواند به‌رافضیان تشبه جسته‌است مخصوصاً اگرالفاظ وعباراتی‌را برای گریاندن‌شنوندگان بکاربرد که ازشکوه وعظمت‌وی می‌کاهد .

درکتاب کراهیة قهستانی آمده است که هرگاه خـواست روضهٔ حسین را بخواند بایستی ابتدا روضهٔ سائر اصحاب رابخواند ، بعدآن‌را تادرروضه خوانی به‌رافضیان تشبه نجسته‌باشد . حجةالاسلام غزالی می گوید : برواعظ و غیرواعظ حرام است که روضهٔ حسین وسر گذشت او وجریاناتی‌راکه میان اصحاب رخ‌داده مانند دشمنی آنان بایکدیگر وپرخاش نمودن نسبت به‌هم برای‌مردم بخواند، زیرا چنین‌کاری باعث می‌شود شنوندگان ومردم کینهٔ اصحاب را که پرچمداران دینند به‌دل بگیرند و زبان به انتقاد وبـد گوئی آنها بگشایند . منازعاتی راکه اصحاب داشته‌اند باید توجیه کرد و حمل بر صحت نمود و گفت کـه آن نه به خـاطر ریاست‌طلبی ودنیاجوئی‌بوده ، بلکه بعلت اشتباه دراجتهاد رخ‌داده‌است .»[۱]

ابن‌حجر در « فتح‌الباری » می‌نویسد : « دربارهٔ سلام ودرود گفتن به غیر انبیاءاختلاف پیداشده است بااینکه‌همه متفقند که شرعاً می‌توان به‌هرانسان‌زنده‌ای درود فرستاد. بعضی گفته‌اند: بطورکلی برهر انسانی ـ چه‌مرده وزنده ـ می‌توان درودفرستاد. وبرخی گفته‌اند: بطورتبعی یعنی پس‌از درودفرستادن برپیامبر (ص) ودر رابطه باحضرتش می‌توان درود فرستاد نه‌بر یك شخص به‌تنهائی ، زیرا این‌گونه درود فرستادن شعار رافضیان است. این‌را «نووی» ازشیخ ابومحمد جوینی نقل‌کرده است.»[۲]

بدعت خطبه را پیش از نماز خواندن

زرقانی درشرح « موطأ » دربیان این که درعیدین باید نمازرا پیش‌از خطبه خواند می‌نویسد : « در دو صحیح مسلم وبخاری آمده کـه ابن‌عباس می گوید :

۱ـ روح‌البیان ۱۴۲/۴ .

۲ ـ فتح‌الباری ۱۴۲/۱۱ .

در نماز عید رسول‌خدا (ص) وابوبکر وعمر حضور داشته‌ام. همه‌شان نمازراپیش از خطبه می‌خواندند.

دربارهٔ کسی که اولین بار این ترتیب را تغییرداده اختلاف‌است: در صحیح «مسلم» روایتی از طارق بن شهاب هست که می گوید: اولین کسی که در نمازعید خطبه را پیش از نماز خواند مروان بود. ودر روایت ابن منذر باسند صحیح از حسن‌بصری آمده که اولین کسی که پیش از نماز خطبه خواند عثمان بود که طبق معمول در مقام پیشنمازی مردم نخست نماز خواند وبعد خطبه، اماچون دیدبعضی از مردم به نماز نمی‌رسند این کار را کرد یعنی خطبه را پیش از نماز خواند.این علت غیراز آن است که مروان به‌آن‌استناد جسته است، زیرا عثمان برای رعایت مصلحت مردم که رسیدن به نماز عید باشد چنین کرد، اما مروان مصلحتی را که مردم در شنیدن خطبه دارند رعایت کرده است. اما گفته‌اند: در زمان مروان چون درخطبه به کسانی که شایسته نیست دشنام داده می‌شد و بعضی را بیش از حد ستایش وتمجید می‌نمودند مردم عمداً پس از نماز برخاسته برای شنیدن‌خطبه نمی‌ماندند، در نتیجه وی مصلحت خویش‌را رعایت کرد. و احتمال می‌رودعثمان بر خلاف مروان که پیوسته خطبه راپیش از نماز می‌خوانده گاهی چنین‌می کرده است به‌همین جهت این کار را به مروان نسبت داده‌اند.

روایت دیگری هست که همین‌کار را که عثمان می کرده‌عمرمی کرده است. عیاض و بعضی که نظر اورا پذیرفته‌اند گفته‌اند : ایـن روایت «صحیح» نیست و قابل تأمل است، زیرا عبدالرزاق و ابن ابی شیبه هر دوآن‌را از قول ابن عیینه از یحیی‌بن سعید انصاری از یوسف بن عبدالله بن‌سلام روایت کرده‌اند واین‌سندی صحیح است، اما دو روایتی که ازابن عباس وابن عمر هست با آن معارضه‌دارد، واگر بتوان میان آنها سازگاری دارد به‌این طریق خواهد بود که بگوئیم این کار از وی به‌ندرت سرزده است وگرنه آنچه در دو «صحیح» مسلم وبخاری آمده صحیح‌تر خواهد بود. شافعی از عبدالله بن یزید روایتی شبیه روایت ابـن عباس ثبت کرده و می‌افزاید: این روش ادامه داشت تا معاویه آمد و خطبه را پیش از

نماز خواند. واین دلالت دارد براین که مروان به پیروی از معاویه چنان کرده چون از طرف او فرماندار مدینه بوده است . عبدالرزاق از ابن جریج از زهری روایت می کند که اولین کسی که خطبه خواندن پیش از نماز را درعید بدعت نهاد معاویه بود. ابن منذر از ابن سیرین چنین روایت می کند که اولین کسی که اینکار را کرد زیاد در بصره بود . عیاض می گوید : این دو روایت با روایتی که آن کار را به مروان نسبت می دهد منافات ندارد، زیرا مروان و زیاد هر دو استاندار معاویه بوده اند، وروایت چنین توجیه می شود که نخست معاویه انجام داده وسپس استانداران ومأمورانش از او تقلید کرده اند». [1]

سکتواري در «محاضرة الاوائل» می نویسد: «اولین کسی که خطبه راپیش از نماز خواند معاویه بود. وسپس حکام مروانی مثل مروان و زیاد ـ که درعراق انجام داده ـ از او پیروی کردند و معاویه این کار را در مدینهٔ مشرفه انجام داد .» [2]

درجلد هشتم، سنت ثابت ومسلم را در مورد خطبهٔ نماز عیدین شرح دادیم و گفتیم که پس از نماز خوانده می شود و پیامبر (ص) چنین می کرده ونیز ابوبکر وعمر، وعثمان درروزهای اول حکومتش به پیروی از پیامبر اکرم (ص)، لکن عثمان بعدها چون نمی خواسته خطبهٔ خویش را به صورتی دلپسند خلق درآورد و مردم برای شنیدنش نمی نشسته اند بنا کرده به خواندن خطبه پیش از نماز تا به انتظار شروع نماز بنشینند و اجباراً حرف های او را بشنوند . سپس استاندارانش و خویشاوندان امویش که پس از او بر مردم مسلط گشته اند ـ گرچه به علت دیگری بوده ـ به تقلید وی چنین کرده اند.

اینها چون چنگ آهنین خویش بر گلوی خلق فشردند بنا کردند به دشنام دادن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) درنطق ها وخطبه ها، ومردم چون آن را روا وشایسته نمی دیدند برخاسته می پراکندند، به همین سبب برآن شدند که خطبه را پیش ازنماز بخوانند تا مردم اجباراً بشنوند.

نخستین کسی که بدعت دشنام دادن به خاندان پیامبر (ص) را گذاشت

۱ـ شرح «موطأ» ۳۲۲/۱.

۲ـ ص ۱۴۲.

معاویه بود و تبهکاری و گناهش دراین مورد بیش از کسی است که قبلاً بدعت تغییر ترتیب خطبه را گذاشته است، زیرا معاویه گرچه مقلد بدعت است و نه بدعتگزار این بدعت را با تبهکاری سهمگین‌تری آمیخته است. توجه کنید به این فرمایش به‌صحت پیوستهٔ پیامبر اکرم (ص) که: هر کس علی رادشنام داد مرادشنام داده و هر کس مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده باشد.[1] وفرمایشش که علی را دشنام ندهید، زیرا او را بهره از وجود الهی است.[2] وبه این که مگر مسلمان با وجود نص مخصوصی که دربارهٔ مولای متقیان هست و نصوص کلی‌یی که دربارهٔ دشنام دادن به انسان مؤمن هست مانند «دشنام دادن به مسلمان، زشتکاری‌است»[3] می‌تواند فتوادهد وبگوید دشنام دادن به مولای متقیان امیرالمؤمنان علی‌علیه‌السلام روا است ؟! مگر مسلمانی هست که شك داشته باشد که امیرالمؤمنین علی (ع) نخستین مسلمان است و از خودشان برای تصرف وعهده‌داری امورشان ذیحق‌تر است وسرور مسلمانان است وامیرشان ؟!

معاویه یکی ازقوانین کیفری‌اسلام را اجرانمی کند

«ماوردی» و دیگر مورخان نوشته‌اند: «چند دزد را پیش معاویه آوردند. دستورداد دستشان‌را قطع کنند. آخرین دزد پیش از اینکه دستش‌را قطع کنند، این ابیات‌را بناکرد به خواندن:

دست راستم را ای امیرالمؤمنین می‌خواهم که در پناه گذشت خویش
مصون داری و نگذاری‌آسیبی زشتی‌آور بیبند
دستم اگر از عیب (دزدی) پاك می‌بود زیبا بود
و زیباروئی نیست که از عیبی زشتناك بری باشد

۱ـ حدیثشناسان با سندهائی که رجالش همگی ثقه ومورد اعتمادند ثبتش کرده‌اند و حاکم و ذهبی صحیح دانسته‌اند.

۲ـ حلیةالاولیاء ۶۸/۱.

۳ـ بخاری ومسلم وترمذی وابن‌ماجه ونسائی وحاکم‌ودارقطنی و دیگرمحدثان درکتاب‌های «صحیح» و «مسند» خویش ثبتش کرده‌اند.

دستم که دوست داشتنی است اگر چیش از همدوشی راستش
محروم گردد زندگانیم بی‌خیر و تباه خواهد گشت

معاویه پرسیدش که با تو چه کنم حال آنکه دست رفقایت را بریده‌ام؟ مادر آن دزد گفت : ای امیرالمؤمنین ! این کار هم جزو دیگر گناهانت که از آنها توبه می‌کنی . در نتیجه، معاویه آن دزد را رها کرد . و این اولین باری بود در تاریخ اسلام که از اجرای قانون جزای اسلامی صرفنظر می‌شد » [1].

این دزد چه خصوصیتی داشت و چه فرقی با آن دیگران که معاویه او را از قانون کلی و عمومی و قطعی کیفری اسلام مستثنی و معاف ساخت از حکم قرآن که می‌گوید : « دست مرد و زن دزد را قطع کنید» ؟! دلش بـه حال مادر آن دزد سوخت و دلسوزی مانع از اجرای یکی از حدود و مقررات الهی گشت با این که قرآن مجید می‌فرماید : «هر که پا از حدود و مقررات الهی بیرون نهد بر خویشتن ستم کرده باشد »[2]، و می‌فرماید : « اینها حدود و مقررات الهی است بنابراین از آنها تجاوز ننمائید، آنان که از حدود و مقررات الهی تجاوز نمایند ایشان همان ستمگرانند »[3] و «هر کس فرمان خدا و پیامبرش را نبرد و از حـدود و مقرراتش تجاوز نماید او را به آتش در خواهد آورد و در آن جاودانه خواهد بود » ؟! .

یا معاویه می‌پنداشت اگر یکی از قوانین الهی را تعطیل نماید و از حـدود آن تخطی کند فردای قیامت در پناه کسی یـا چیزی از کیفر الهی در امان خواهد بود ؟! و مگر هر کس بصرف این که قصد توبه از گناهی را داشته باشد حق دارد مـرتکب آن گناه شود ؟! این چیز شگفت انگیزی است ! تـازه چه کسی بـه او اطمینان داده که موفق به توبه خواهد شد و مانعی برای توبه‌اش وجود نخواهد داشت و گناهی که این توفیق را از وی سلب نماید مرتکب نخواهد گشت یا گناهان کبیره‌ای که ایمانش را از او بگیرد یا همین بی‌اعتنائی و تحقیری کـه نسبت به شریعت و

---

۱ ــ الاحکام السلطانیة ۲۱۹ + تاریخ ابن کثیر ۱۳۶/۸ + محاضرة سکتواری ۱۶۴ .

۲ ــ طلاق ۱ .

۳ ــ بقره ۲۲۹ .

احکامش روا می‌دارد او را به آتش دوزخ نخواهد کشانید ؟! ضمناً فهمیده می‌شود که معاویه اولین بارش نبوده که به امید توبـه مرتکب گناه می‌شد، بلکه کار و بارش همین بوده است و این رویـه و پندارش سبب می‌شود کـه نظام اسلام و شریعتش تعطیل گردد و کسی به‌آن عمل ننماید و آداب و مقررات اسلام بی‌اجرا بماند و بی‌اثر گردد و تبهکاران که بسیاری از جنایـات و گناهـان را از ترس کیفر فوری ترک می‌کنند، با چنین‌خرافات و چرندیاتی گستاخ گشته دست به هر جنایتی بیالایند. و هیچ کار زشتی نماند که نکنند . و روح و جان‌خلق را نیالایند و آرامش را از میان نبرند، و این سبب می گـردد که تشریع اسلامی نتوانـد هدف عالی و نهائی‌خویش را تحقق بخشد و بند بر دست و پای سرکشان و گناهورزان گستاخ و چموش نهد .

گرفتیم که توبه‌هرنافرمانی و گناهی را بشوید ، اما چه کسی به‌معاویه گفته و ازپیش خبرداده که توبه‌اش درآن مورد پذیرفته خواهد شد ؟! حال‌آن که می‌دانیم «توبه‌پذیری برای خدا فقط منحصربه کسانی است کـه از روی نـادانی کار زشت می کنند وبعد به‌زودی توبه می‌نمایند ، اینان هستندکه خدا توبه‌شان را می‌پذیرد ، وخدا بسیار دانا و حکیم است ، توبه بـرای کسانی نیست که‌کار زشت می کنند تا آنکه وقتی مرگشان در رسید می گویند من اکنون توبه می کنم ،ونه برای‌کسانی است کـه در حال کافر بودن می میرند ، اینهـا را برایشان عذابی دردناک مهیا کرده‌ایم.» [1]

معاویه‌لباس‌هایی‌می‌پوشدکه جایز نیست

ابوداود ازطریق خـالد این روایت را ثبت کـرده است : مقدام‌بن معدی و عمروبن اسود ویکی ازقبیلهٔ بنی‌اسد کـه ساکن «قنسرین» بـود به‌نمایندگی نـزد معاویة بن‌ابی سفیان رفتند. معاویـه به‌مقدام گفت : آیا خبرداری که حسن‌بن علی مرده است ؟ مقدام برگشت . مردی [2] به‌او گفت : به‌عقیدهٔ تـو این مصیبتی است ؟

۱- نساء ۱۷و۱۸.

۲- ابوداود چنین ثبت کرده اما احمدحنبل درمسند۴/ ۱۳۰ بهاین‌عبارت که «معاویه به‌او گفت: به‌عقیدهٔ تواین مصیبتی است؟» وازاین معلوم می‌شودکه ابوداود تا چه اندازه ازامانت ونقل درست روایات تاریخی بهره داشته است!

گفت: چطوراین را مصیبت نمی‌دانم حال آن که پیامبرخدا (ص) اورا درآغوش می گرفت ومی‌فرمود: این ازمن است وحسین ازعلی است. آن که ازقبیلهٔ بنی‌اسد بود گفت: اوآتشپاره‌ای بود که خدای عزوجل بیفسردش. مقدام به گفتهٔ خویش چنین ادامه داد: من امروز آن‌قدرسخنان ناراحت‌کننده به‌توخواهم گفت که به‌خشم آئی. ای معاویه! اگرراست گفتم سخنم را تصدیق کن واگردروغ گفتم تکذیب کن. گفت: همین‌کار را خواهم کرد. مقدام گفت: ترا بخدا قسم‌آیا می‌دانی پیامبرخدا(ص)ازپوشیدن جامهٔ ابریشمین‌نهی کرده است؟ جوابداد: آری. گفت: ترابخدا قسم‌آیا می‌دانی پیامبرخدا(ص) ازپوشیدن پوست حیوانات درنده وسوار شدن برآن نهی‌کرده است؟گفت: آری. گفت: بخدا قسم من همهٔ اینها را در خانهٔ توای معاویه دیده‌ام! معاویه‌گفت: حالا فهمیدم که ازدست توای مقدام رهائی ندارم!»[۱]

به‌کسی که اقرار کند بسیاری ازکارهای خلاف‌شرع را ـ که بر ناروائیش اتفاق است ـ مرتکب گشته امید خیری می‌توان بردا وقتی به‌او تذکر دادند که حکم‌شرع‌دربارهٔ‌کارهایش‌چیست ـحکمی که از یاد برده یابه‌آن بی اعتنائی‌کرده‌ـ چرا دست‌از کارهای خلاف‌شرعش برنداشت؟! معاویه‌درحقیقت «طاغوت» وسلطهٔ نا مشروعی بود که مثل فرعون‌ها عمل می‌کرد واز گناه وخلاف شرع باکی نداشت واز سنت ثابت پیامبر (ص) بی مهابا تخلف می‌نمود. به‌به! از حاکمی‌که بدون رضای مردم برحکومتشان دست‌اندازد وبر خلاف دین وشریعتشان بر آنها حکومت کند ودر زندگانی شخصی پایبند آئینشان نماند!

امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب (ع) در نامه‌ای به عمروبن عاص می‌نویسد: «... تو دینت را تابع دنیای کسی کرده‌ای که گمراهیش آشکار است وبی‌حیا و بی‌آبرو است...» ابن ابی الحدید درشرح‌این‌فرمایش می‌نویسد: «تردیدی نیست که معاویه گمراهیش وتجاوز کاریش آشکار بوده است وهر تجاوزکار (ازدین و سنت) ی گمراهگراست، اما این که بی حیا و بی آبرو بوده‌است از آن‌جهت که معاویه خیلی هوسبازی و بی عفتی می کرده‌وشب نشینی و محفل‌های عیاشی داشته

۱- سنن ابی‌داود ۱۸۶/۲.

است و ازوقار ومتانت بی بهره بوده و آداب ریاست راپیش ازقیام علیه امیرالمومنین رعایت نمی‌نموده است، اما ازوقتی به‌آن قیام دست زده خــود را محتاج متانت وآرامش دیده‌است و گرنه در دورهٔ عثمان بسیار بی حیا وبی‌آبرو وآلوده به هر زشتی بوده است . ودردورهٔ عمر از ترس او کمی آبروی خود راحفظ می کرده، اما در عین حال‌لباس ابریشمی ودیبا می‌پوشیده ودر جام‌زرین وسیمین می‌نوشیده وقاطرها سوار می‌شده که جلی از دیبا داشته است و زینی زرنشان، و درآن‌وقت جوان بوده و حالات نوجوانی ومستی قدرت وفرماندهی داشته‌است . ومردم در کتاب‌های شرح حال دربارهٔ او نوشته‌اند که دردورهٔ عثمان‌درشام شراب‌می‌خورده است، لکن در این که پس از وفات امیرالمؤمنین وبرقــراری حکــومتش شراب می‌خورده: یا نه اختلاف است . بعضی گفته‌اند : در پنهانی شراب می خــورده است . وبرخی که نمی‌خورده‌است؛لکن در این اختلافی نیست که گوش‌به آواز و موسیقی سپرده وبه رقص آمده وگذشته ازآن به آواز خوانان‌ومطربان انعام و اکرام نموده‌است .»[۱] بخوانید وماهیت وی را دریابید!

۱ـ شرح نهج البلاغه ۴/ ۶۰ .

جنایت سهمگین سال ۴۴ هجری:

معاویه، زیاد را با خویش منسوب می‌سازد!

درزمینهٔ نسبت خویشاوندی این که «فرزند متعلق به‌بستر است ومرد زناکار را سنگ پاداش»[1] اصلی مسلم بود واز ضروریات اسلام بشمار می‌آمد وبه‌این فرمایش گهربارپیامبراکرم(ص)عمل‌می‌شدتا سال ۴۴هجری وروز شومی که‌پسر زن جگرخوار بدعت گذاشت وکاری‌برخلاف‌سنت وفرمایش‌پیامبر(ص) و برضد اصل مسلم‌اسلامی مرتکب گشت.

امت اسلامی بر این فرمایش پیامبر اکرم (ص) متفق است که «هر کس در دورهٔ‌اسلام پدری‌جز پدرخویش برای خویش ادعا نماید بهشت براو حرام‌خواهد بود.»[2] و نیز این فرمایش که در نطقی در «منی» آمده است: «خدا کسی راکه پدری غیراز پدرش‌را برای خویش ادعا نماید، یامولائی جز موالی خویش ادعا کند، لعنت کرده است. فرزند متعلق به‌بستر است ومرد زناکار را سنگ پاداش» یا بعبارتی دیگر «فرزند متعلق به‌بستر است ومرد زناکار را سنگ پاداش. هان! هر که خویش را به کسی جز پدرش منسوب سازد یا از سر بی علاقگی به‌موالی

۱ــ این حدیث ازطریق ابوهریره در شش «صحیح» آمده است: صحیح بخاری ۱۹۹/۲ زیرعنوان «فرائض» + صحیح‌مسلم ۴۷۱/۱ زیرعنوان «رضاع» + صحیح ترمذی ۱۵۰/۱ و ۳۴/۲ + سنن‌نسائی ۱۱۰/۲ + سنن ابی‌داود ۳۱۰/۱ + سنن‌بیهقی ۴۰۲/۷ و ۴۱۲. حدیثشناسان نامبرده به‌استثنای ترمذی ــ ازطریق عائشه نیزثبت کرده‌اند: رك: نصب‌الرایه. زیلعی ۲۳۶/۳ همچنین ازطریق عمر وعثمان درسنن بیهقی ۴۱۲/۷ ثبت‌است وازطریق‌عبدالله بن عمرو. ابوداود در «لعان» ۳۱۰/۱ ثبت کرده است واحمد حنبل در «مسند» ۱۰۴/۱ و ۲۰۹/۲ و ۳۲۶/۵ ازطریق دیگر.

۲ ــ مسند احمد ۳۸/۵ و۴۶ + سنن بیهقی ۴۰۳/۷.

خویش کسی جزایشان‌را مولای خویش‌شمارد لعنت خدا وفرشتگان ومردم همگی براو خواهدبود وهیچ‌توبه وبهانه‌ای ازاو پذیرفته نخواهدبود.»[1]

واین فرمایش حضرتش که «هر کس دانسته خویش را به‌کسی جز پدرش منسوب نماید، کافر شده باشد. وهرکس شخصی راکه با او نسبت خویشاوندی ندارد باخویش منسوب نماید، از ما (مسلمانان) نخواهد بود»[2] واین فرمایش که «هرکس‌خویش را به‌کسی جز پدرش‌منسوب‌سازد بوی بهشت به‌مشامش‌نخواهد رسید بااینکه بوی بهشت، از فاصلهٔ هفتاد سال ـ یا فاصلهٔ هفتاد سال راه ـ به‌مشام می‌رسد»[3] و«هرکس خویش را به‌شخصی غیرازپدرش منسوب نماید درحالی‌که می‌داند اوپدرش نیست، بهشت براو حرام خواهدبود»[4] و«هرکس خویش‌را به شخصی جز پدرش منسوب نماید یا وابسته به‌کسی غیراز موالی خویش بشمارد، لعنت پیوستهٔ خداکه تابه قیامت مستمراست براو خواهدبود.»[5]

با وجود همهٔ این فرمایشات مکرر و مؤکد، سیاست خودپرستانهٔ معاویه چشم و گوشش رابربست تا مرد زناکار راکه از داشتن نسبت رسمی و شرعی با فرزندی که از زنایش بوجود می‌آید بی‌نصیب است، بهره‌مند گردانید و «زیاد» را فرزند ابو سفیان زناکار شمرد، واین را هنگامی انجام دادکه دید «زیاد» بزرگ و سیاستمدار گشته و برای از بین بردن مردان پاکدامن و نیکوکار و خدا پرستان دوستدار امیر المؤمنین علی (ع) بدرد او می‌خورد.

«زیاد» در بستر «عبید» آزادشدهٔ «ثقیف» بوجودآمد، وبر ناپاکترین دامن‌ها

۱ـ بخاری ومسلم وابوداود وترمذی ونسائی روایت کرده‌اند، رك: مسنداحمد ۱۸۶/۴ و ۱۸۷ + مسند ابوداود طیالسی ۱۶۹ + الترغیب‌والترهیب ۲۱/۳.

۲ ـ بخاری و مسلم ثبت کرده‌اند وبیهقی در «سنن» ۴۰۳/۷ از قول آنها آورده است و ابن‌منذر در «الترغیب والترهیب» ۲۱/۳.

۳ ـ سنن ابن‌ماجه ۱۳۱/۲ + تاریخ بغداد ۳۳۷/۲ + الترغیب والترهیب ۲۱/۳.

۴ ـ چنانکه در سنن بیهقی ۴۰۳/۷ + الترغیب والترهیب ۲۱/۳ آمده بخاری ومسلم و ابوداود وابن‌ماجه روایتش کرده‌اند.

۵ ـ الترغیب والترهیب ۲۲/۳ ازقول ابوداود.

پرورش یافت، و در بدترین محیطها . پیش ازآنکه معاویه او را فرزند ابوسفیان و برادر خویش بشمارد، زیاد بن عبید ثقفی می‌خواندندش و پس از این انتساب به او زیاد بن ابی سفیان گفتند .

خود معاویه در دورهٔ امام حسن مجتبی ـ سلام الله علیه ـ در نامه‌ای به «زیاد» می‌نویسد : «از امیر المؤمنین معاویة بن ابی سفیان به زیاد بن عبید . پس از درود و ستایش، تو برده‌ای هستی که‌حق ناشناسی کردی و کیفر و بدبختی برای خویش فراهم ساختی، درحالی که‌سزاوار این بود که شکران می کردی نه کفران. درخت ریشه‌های نرمش را به خاك فرو می‌برد و از اصل وریشهٔ اساسی خویش شکل و ماهیت می‌گیرد، و تو نه مادر داری و نه پدر که در باره‌ات می گویند : دیروز برده بود و امروز فرمانده و استاندار . این مسیری است که چون تو کسی ای پسر سمیه نپیموده است . وقتی نامه‌ام به تو رسید مردم را به اطاعت و بیعت وادار کن و هر چه زودتر با تقاضایم موافقت نما، زیرا اگر چنین کنی مانع‌ریخته شدن خونت گشته‌ای و جانت را حفظ کرده‌ای و گرنه ترا سخت کیفر خواهم داد و قسم یاد می کنم که تو را دست بسته و پا برهنه از فارس به شام بیاورند تا ترا در بازار سرپا نگهدارم و به عنوان برده بفروش رسانم و ترا به جائی در آورم که درآن بوده‌ای و ازآن بدر گشته‌ای . والسلام »[1] .

پس از انقراض دولت اموی، زیاد را «زیاد بن ابیه» ـیعنی زیاد پسرپدرش یا زیاد بی‌پدر ـ می‌خواندند و «زیاد بن امه» ـیعنی زیاد پسر مادرش ـ و «زیاد بن سمیه» . مادرش ـسمیه‌ـ متعلق به یکی از دهقانان ایران بود در زند رودکسکر . دهقان بیمار گشت وحارث بن کلده پزشك ثقفی را به بالینش‌آوردند تا او رادرمان کرد، و به پاداش‌آن درمان، سمیه را به او بخشید و «حارث» سمیه را به ازدواج غلام رومی‌خویش درآورد که «عبید» نام داشت و زیاد از این ازدواج بوجودآمد و چون بزرگ شد پدرش عبید را با پرداخت هزار درهم‌آزاد ساخت . ومادرش سمیه از فاحشه‌های معروف طائف بود که محل رسمی و پرچم داشت .

ابو عمر و ابن عساکر با ثبت روایتی می‌نویسند : «عمر بن خطاب برای

---

۱ ـ شرح ابن ابی الحدید ۶۸/۴ .

اصلاح فسادی که در یمن پدیدآمده بود زیاد را به آن دیار فرستاد . چون از مأموریت خویش باز گشت نطقی ایراد کرد که مردم چنان نشنیده بودند . عمروبن عاص گفت : بخدا اگر این غلام، قرشی می‌بود عرب را رهبری می کرد . ابو سفیان گفت : به خدا من می‌دانم چه کسی نطفهٔ او را در دل مادرش گذاشته است . علی بن ابیطالب به او گفت : او کیست ای ابوسفیان ؟ جواب داد : من . گفت : مواظب حرف زدنت باش ابو سفیان ! ـ یاچنانکه ابن عساکر می‌نویسد: عمرو عاص به او گفت : ساکت باش ای ابوسفیان ! چون می‌دانی اگر عمر این را از تو بشنود بی‌درنگ تراکیفر خواهد داد ـ ابوسفیان گفت :

بخدا اگر ترس از آن کسی نبود که مرا انگشت نمای دشمن می‌سازد (یعنی عمر)

صخربن حرب (یعنی ابوسفیان) وضع زیاد را روشن می‌ساخت و سخن دربارهٔ اورا مکتوم نمی‌داشت.

دیری گذشت که با قبیلهٔ ثقیف (که زیاد منسوب به آن بود) مجامله کردم و گذاشتم پارهٔ دلم رابه خویش منسوب نمایند

همین سخن، معاویه را واداشت تازیادرا به‌خویش منسوب سازد » .[1]

در «عقدالفرید» چنین آمده : «عمر دستور داد زیاد نطقی ایرادکند . نطقی خوب وممتاز ایراد کرد. وپای منبر، ابوسفیان بن‌حرب وعلی‌بن ابیطالب نشسته بودند. ابوسفیان به‌علی گفت:از نطق‌این جوان خوشت آمد؟ گفت: آری.ابوسفیان گفت : این پسرعموی تو است (یعنی از شاخهٔ اموی که بابنی هاشم جد مشترک دارند وافراد دوشاخه را عرب پسر عمو می‌خواند). پرسید: چطور؟ گفت : من نطفهٔ او رادر دل مادرش ـ سمیه ـ بستم. پرسید:چرا ادعای پدری اورا نمی کنی؟ گفت: از این که برمنبر نشسته ـ یعنی‌عمر ـ می‌ترسم که اعتبارم را ببرد.

معاویه به‌استناد این گفته زیاد را با خویش منسوب شمرد و شهودی بر آن گواهی دادند. واین برخلاف حکم پیامبر خدا (ص) است که می‌فرماید: «فرزند متعلق‌به‌بستر است ومرد زناکار را سنگ پاداش.» [2]

۱ـ الاستیعاب ۱۹۵/۱ + تاریخ ابن‌عساکر ۴۱۰/۵.

۲ـ ۳/۳ .

اگر معاویه به‌استناد این گفتهٔ پدرش، زیاد رابا خویش منسوب نموده‌باشد بایستی پیش از آن عمروعاص را باخویش منسوب اعلام می‌نمود، زیرا روزی که وی به‌دنیا آمد، ابوسفیان ادعای پدری اورا کرده گفت: «من تردیدی ندارم که نطفهٔ او را در دل مادرش نهاده‌ام» وعاص با او به‌کشمکش برخاست، ولی نابغه‌چون ابوسفیان را مردی خسیس‌می‌دانست حاضر نشدپدری‌اورا برای‌نوزادش برسمیت بشناسد وعاص را پدر او اعلام نمود، وحسان بن ثابت در این زمینه چنین‌سروده‌است:

پدرت بی‌شك ابوسفیان است ودربارهٔتو

برای ما از او دلائل قطعی بروز کرده‌است.

اگر خواستی به‌پدرت افتخار کنی به‌او افتخار کن

وبه عاص بن وائل افتخار مجو

تاآخر آن ابیات که درجلد دوم «غدیر» بیامد.

آری هرزناکار بی‌عفتی که باسمیه مادرزیاد، ونابغه مادر عمرو، وهند مادر معاویه، و حمامه مادر ابوسفیان، وزرقاء مادر مروان، ودیگر فاحشه‌های مشهور ارتباط‌داشت، می‌توانست ادعای‌پدری فرزندان‌آنها رابنماید وباهمسرانشان بر سر پدری به‌کشمکش برخیزد.

زمانی‌که زیاد از طرف امیرالمؤمنین علی (ع) استاندار بود، معاویه به‌او نوشت:لانه‌ای که درآن پرورده شده‌ای برای ما نامعلوم است. بنابراین همانگونه که پرنده به‌لانهٔ خویش پناه‌می‌جوید، بدان‌پناه جوی. اگر آنچه خدا بدان‌داناتر است‌نبود آنچه‌را آن‌بندهٔ نیکوکار گفت می گفتم این‌راکه لشکریانی‌خواهیم‌آورد که‌یارای مقابله‌اش رانداشته باشند وباخواری وذلت‌آنهارا بیرون‌خواهیم‌کرد» و درآخر نامه‌اش چنین نوشت:

خدایا! زیاد اگر می‌دانست چه می کند وکارش را می‌فهمید چه خوب آدمی بود.

پدرت‌را فراموش می کنی حال‌آنکه گفته‌اش راست است‌آنگاه که توبرای مردم نطق می کردی وزمامدارمان عمر بود.

بنابراین به پدرت که پدر ما است افتخار جوی ، زیـرا پسر حرب (یعنی ابوسفیان) درمیان قوم وقبیله‌اش مقامی مهم دارد

این کـه جماعتی (یعنی بنی هاشم) را به همدوشی برگزینی که با ایشان تناسبی ومناسبتی نداشته باشی ننگی نابخشودنی است

بنابراین از آنان دوری نما ، زیرا خدا تورا ازایشان دور گردانیده واز هر فضیلتی که مایهٔ برتری ایشان است

چون‌نامه‌اش به«زیاد» رسیدبرای مردم‌چنین نطق کرد: ازپسر زن‌جگرخوار، وسردستهٔ منافقان شگفت است که مرا از تصمیمات خویش می‌ترساند در حالی که میان من واو پسرعموی رسول خدا (ص) درمیان مهاجران وانصار وجود دارد . بخدا اگر او به من اجازه بفرماید که بـه جنگ وی بروم ، ضـربات شمشیرم را به‌مردم نشان خواهم داد . گفته‌اش به اطلاع علی ـ رضی‌الله عنه ـ رسیده به‌زیاد نوشت :

پس‌از سپاس پروردگار و ستایش پیامبر (ص) ، من ترا به آن کار دولتی گماشته‌ام وهنوزهم اختیار آن‌کار بامن است . ابوسفیان باتصورات بی‌پایه وناروا ودروغگوئی حرفی پرانده است که حرفش مایهٔ میراث‌بری یاانتساب خویشاوندی نمی‌تواند شد ـ یابعبارتی دیگر : تو به استناد آن سخن نمی‌توانی ادعای نسبت خویشاوندی یامیراث کنی ـ ومعاویه (مثل شیطان) ازپیش‌روی انسان وپشت‌سرش وازچپ وراستش رخنه ونفوذ می‌نماید بنا براین ازاو برحذرباش برحذر باش ! والسلام .

ابوبکرة ، برادر زیاد ـ بـرادر او از مـادرش سمیه ـ وقتی شنید معاویه ، زیادرا برادرخویش خـوانده واو بـه این انتساب رضایت داده خشمگین گشت و سوگندخورد که‌هرگزبااوسخن‌نگویدو گفت:«قبول آن‌به‌معنی‌تصدیق‌زناکاری‌مادرش می‌باشد و ترک نسبت‌پدریش . بخدا قسم هرگز تصور نمی کنم که سمیه ابوسفیان را دیده باشد.وای بر او! با ام حبیبه ـ همسر پیامبر (ص) (دخترابـوسفیان) چـه خواهد کرد؟آیا می‌خواهد به عنوان اینکه.با او خویشاوند و محـرم است او را ببیند؟اگر ام‌حبیبه از اورو بگیرد آبروی او خواهد رفت و اگر ام حبیبه را ببیند

که مصیبت بزرگی خواهد بود واحترام ومقدسات پیامبر(ص) پایمال گشته‌است.»

زیاد درزمان معاویه به حج رفت وچون به مدینه درآمد خواست به‌حضور ام حبیبه برسد. سخن ابوبکره را بیاد آورد ومنصرف گشت. و گفته‌اند: ام حبیبه روی از او بپوشانید واجازهٔ تشرف به اونداد.

ابوعمر می‌نویسد: «وقتی معاویه، زیاد را منسوب خویش خواند، بنی امیه نزد او رفتند از آن‌جمله عبدالرحمن بن حکم که به او گفت: تو اگر سیاهان را نیز بیابی برای تضعیف وتحقیرما آنهارابا خویش منسوب خواهی ساخت.معاویه به مروان دستور داد که این بی آبرو را از اینجا بیرون کن. مروان گفت: اوبی آبروئی است که کسی از زخم زبانش‌نمی‌رهد. معاویه گفت: اگر بردباری و گذشتم نبود، می‌دیدی که زخم زبان‌نمی‌تواند بزند. مگر شعری را که دربارهٔمن وزیاد سروده‌به من گزارش نکرده‌اند! آنگاه دستور داد مروان آن شعر رابخواند وچنین خواند:

هان! به معاویة بن صخر بگو
که از کردارت به تنگ آمده‌ایم
آیا از این که بتو بگویند پدرت پاکدامن بود به خشم می‌آئی
واز این خشنود می‌شوی که بگویند: پدرت زناکار بوده‌است؟!
من گواهی می‌دهم که نسبت خویشاوندیت بازیاد
چنان نسبت خویشاوندی‌یی است که فیل باکرهٔ ماچه‌خر دارد
واعلام می‌کنیم که سمیه‌بی آنکه دست ابوسفیان
به‌او برسد زیاد را باردار گشته است.

می‌گویند این ابیات را زیاد [۱] بن ربیعة بن مفرغ حمیری شاعر سروده است، وآنها که این‌ابیات را به‌او نسبت‌داده‌اند نخستین بیتش راچنین آورده‌اند:

هان! به معاویة بن صخربگو
از قول مردی یمنی

وبقیه را همانگونه ثبت کرده‌اند که آوردیم. همچنین عمربن شبه ودیگران

۱ــ او یزیدبن ربیعه، شاعرمشهور است که‌شرح‌حالش در «اغانی»۱۷/ ۵۱ــ۷۳ آمده‌است.

گفته‌اند: ابن مفرغ چون نزدمعاویه باپسرش یزیدبن معاویه رفت ـ واین پس‌ازآن بود که یمنیان از رفتار عباد بن زیاد و برادرش عبیدالله باوی بخشم آمده و برای داد خواهی درحق وی آنجا رفتند ـ و گفت: ای امیرالمؤمنین! درحق من بدون این که گناهی کرده یا نافرمانیی نموده باشم چنان ظلم‌هائی کرده که به هیچ مسلمانی نکرده‌اند ـ معاویه به او گفت : مگر تو نبوده‌ای که گفته‌ای :

هان ! به معاویة بن حرب بگو

از قول مردی یمنی

آیا از این که بگویند پدرت پاکدامن بوده است به‌خشم می‌آئی

و از این خشنود می شوی که بگویند : پدرت زناکار بوده است ؟!

ابن مفرغ گفت : قسم به‌آنکه مقامت را بالا برده نه، من هرگز نگفته‌ام ای امیر المؤمنین ! طبق اطلاعی که به من رسیده این را عبدالرحمن بن حکم سروده و به من نسبت داده است . معاویه گفت : سراینده گفته است :

گواهی می‌دهم به این که مادرت با ابوسفیان

همبستر نگشته و جامه از تن به در نیاورده است .

و این کار، بغرنج است و

کاملاً مبهم و نامعلوم

و سپس پرسید : مگر تو نگفته‌ای :

زیاد و نافع و ابوبکرة

در نظرم از عجیب‌ترین عجایبند

اینها سه مردندکه از یك زن

به دنیاآمده‌اند و فرزند یك پدرند

آن یکی چنانکه ادعا می کند قرشی است

وآن دیگر آزاد شده و این به زعم خویش عربی است !

و جملهٔ ابیاتی که در هجو زیاد و فرزندانش سروده‌ای ؟! برو گمشو، خدا ترا نبخشد . من از گناهت درگذشتم . اگر با زیاد دوستی می‌نمودی این اتفاقات نمی‌افتاد . برو هر جا می‌خواهی زندگی کن . و او موصل را برای سکونت

بر گزید .

ابو عمر می گوید : یزید بن مفرغ بـه خـاطر مظالمی که عباد بن زیـاد در خراسان بر او روا داشته در هجو او و فرزنـندانش اشعار بسیار سروده است . و داستانش با عباد بن زیاد و برادرش عبیدالله بن زیـاد مشهور است، از جمله این ابیات هجوآمیز :

عباد (بن زیاد) ! ننگ از تو روگردان نیست
تو نه مادری قرشی داری و نه پدری
و به عبـدالله (بن زیاد) بگو : تو پدر درستی نداری
و نه کسی می‌داند که ترا به چه کسی نسبت دهد ![1]

عبیدالله بن زیاد گفته است : ازهیچ هجویه‌ای به قدرهجو ابن‌مفرغ ناراحت نگشته‌ام آنجا که می گوید :

بیندیش، زیرا اگر در این موضوع بیندیشی مایهٔ عبرت خواهد بود
در این که آیا افتخاری جز از راه مأمور شدن بدست آورده‌ای ؟!
سمیه آن قدر زندگی کرد و ندانست که
پسری که از قریش دارد منسوب به توده‌ای پدر است !

شاعر دیگری چنین سروده :

زیاد، نمی‌دانم پدرش کیست
ولی این هست که الاغ پدر زیاد است

این روایت به‌ما رسیده که « معاویة بن‌ابی‌سفیان ، وقتی مروان شعر برادرش عبدالرحمن بن حکم را برای وی خواند ، گفت : بخـدا تاعبدالرحمن نزد زیاد نرود وعذر خواهی نکند ورضایت اورا جلب‌ننماید ، ازاو خشنود نخواهم گشت. عبدالرحمن برای ملاقات با معـاویه اجازه خواست واجازه‌اش نـداد . وقریش به عبدالرحمن‌بن‌حکم روی آورده آن‌قدر اصرار ورزیدند تا نزد زیادرفت . چون به‌بارگاهش درآمد وسلام کرد زیاد بگوشهٔ چشم نگاه خشم‌آلودی به او کرد – و

۱ – ابوالفرج اصفهانی در «الاغانی» ۵۹/۱۷ دوازده بیت از این قصیدهٔ بائیهٔ ابن مفرغ را نوشته است.

زیاد معمولاً یك‌چشم خویش را کوچك می کرد تا نگاهی غضبناك پیدا کند ـ و گفت : توئی که آن‌حرفهارا زده‌ای ؟! عبدالرحمن پرسید : کدام حرفها ؟ گفت : آنچه را گفتنی نیست ؟ عبدالرحمن گفت : خدا امیر را بر قرار بدارد ، گذشت برای خطاکار است . اینك بشنو گفته‌ام را . گفت : بگو ببینم و او این اشعار را بسرود :

ای ابو مغیره ! از سخنان کژی که
در شام بر زبانم رفته توبه می آرم
از آن سخنان که درباره‌ات گفتم و خلیفه
به‌خشم آمد تا از سر خشم مرا براند
وبه‌آنکه مرا براند ضمن عذرخواهی گفتم :
حق باتو است وترا مقامی جزآن من است
پس‌از تصوراتم خطایم و گفتار نادرستم
حقیقت را دریافتم وبشناختم ودانستم
« زیاد » شاخهٔ درخت ابوسفیان است
و باطراوت وخرمی درمیان بوستان برین آویخته
ترا برادر وعمو وپسر عموی خویش می‌دانم
ونمی‌دانم که تو مرا به‌کدام چشم می‌نگری
تو زائده‌ای هستی چسبیده به خانوادهٔ ابوسفیان
که از انگشت میانی‌ام بیشتر دوستش می‌دارم
هان ! به‌معاویة بن‌حرب بگو
که باکار خویش موفقیتی بدست‌آورده‌ای !

زیاد به وی گفت : تو در دیـدهٔ من احمقی هستی وشاعـری چرب زبان و خوشگذران ، اما بهرحال شعرت را شنیدم وعذرت را می‌پذیرم . چـه تقاضائی داری ؟ گفت رضایتنامه‌ای برایم خطاب به امیرالمؤمنین بنویس . گفت : بسیار خوب . ونامه‌ای نوشت ، وزیاد آن‌را پیش معاویه برد . معاویه بگشودش و از او خشنود گشت واورا به‌حال وکار سابق باز گرداند ، وگفت : خاك بر سر زیاد که

متوجه نشد عبدالرحمن چه‌می گوید به او می گوید :

توزائده‌ای هستی چسبیده به‌خانوادهٔ ابوسفیان !

.... !

ابوعبیده می گوید: زیاد ادعا می کرد مادرش ـ سمیه ـ دختر اعـور است از قبیلهٔ بنی عبد شمس بن زید ، مناةبن تمیم . وابن مفرغ در رد ادعـایش چنین سروده است :

سوگند می‌خورم که «زیاد» از قبیلهٔ قریش نیست

ونه‌سمیه از قبیلهٔ تمیم است

بلکه در حقیقت زادهٔ برده‌ای است از زناکاری

که ریشهٔ نسبش درپلیدی فرو رفته است [۱]

طبری روایتی از ابواسحاق ثبت کرده که می گوید : «زیاد چون به کوفه در آمد گفت: پیش شمابرای کاری که به‌حالتان مفید است آمده‌ام . پـرسیدند : چیست؟ گفت: نسبت خویشاوندی مرا بـه‌معاویه بـرسانید. گفتند: حاضرنیستیم شهادت دروغ و بهتان آمیز بدهیم. در نتیجه، به بصره رفت وآنجا مردی بـرای او چنان که می‌خواست شهادت داده .» [۲]

ابن‌عساکر وابن‌اثیرمی‌نویسند: ابوسفیان‌به‌طائف رفت وبه‌دکهٔ شرابفروشی بنام ابو مریم سلولی درآمدو پس از شرابخوردن به او گفت : بـی‌زنی ناراحتم کرده،فاحشه‌ای برایم دست وپاکن. پرسید: کنیز حارث‌بن کلده ـ سمیه راکه‌زن عبید بوده‌است می‌خواهی؟ گفت : بااینکه پستانهای آویخته وزیر بغل بـوناکی دارد بیاورش. و آوردش. وابوسفیان با او بیامیخت وزیاد را بدنیا آورد، ومعاویه ادعای برادری اورا کرد.

ابن عساکر از ابن سیرین از ابی بکرة روایت کرده که می گوید: زیاد بـه ابوبکرة گفت: دیدی امیرالمؤمنین (یعنی معاویه) چه پیشنهادی به من کرد، ومـن

۱ـ اغانی ۵۱/۱۷ ـ ۶۷ + استیعاب۱۹۵/۱ ـ ۱۹۸ + تاریخ ابن عساکر ۴۰۶/۵ـ ۴۲۳ + مروج‌الذهب ۵۶/۲ و۵۷ + تاریخ ابن کثیر ۹۵/۸ و ۹۶ + اتحاف ۲۲.

۲ـ تاریخ طبری ۱۲۳/۶.

در بستر عبید بدنیا آمده و به او شباهت دارم، ومیدانی که پیامبرخدا(ص) فرموده: هرکس خویش رابه‌شخصی غیر از پدرش نسبت‌دهد نشیمنگاهش ازآتش آکنده خواهد گشت. اما یکسال بعد ادعای فرزندی ابوسفیان را کرد! محمدبن اسحاق می گوید: نزد ابوسفیان نشسته بودیم، زیاد نمایان گشت، ابوسفیان گفت : و ای برمادرش! چه می‌شد اگربرایش کسی رابه‌عنوان پدر ادعا می کرد.[۱]

هنگامی که معاویه بیعت گرفت زیاد نزد او رفته با گرفتن دو میلیون با او مصالحه کرد و از بارگاهش بیرون شد . درراه مصقلة بن هبیرة شیبانی را دید . به او پیشنهاد کرد بیست هزار درهم بگیرد و به معاویه بگوید: زیاد بااینکه ایران را خشکی و دریایش را خورده داشته است فقط با گرفتن دو میلیون درهم با تو مصالحه کرده‌است. واز این کارش بخدا قسم پیدا است که گفته‌اش راست است.

و اگر معاویه از او پرسید : مگر زیاد چه می گوید ؟ بگوید : می گوید : پسر ابی سفیان است . مصقلة بن هبیرة شیبانی پیشنهادش را پذیرفت وهمین کار را انجام داد، و معاویه در نتیجهٔ آن گفتگو بـر آن شد که دوستی زیاد را با ادعای خویشاوندی او برای خود جلب نماید و محبتش را به تمامی به‌خویش اختصاص دهد، و بـر این کار همداستان گشتند و مردم راگـرد آوردند و شاهـدان در تأیید ادعای زیادگذشتند و در میانشان ابو مریم سلولی بود. معاویه از او پرسید : چه شهادت می‌دهی ای ابومریم ؟ گفت : من شاهد بودم که ابوسفیان نـزد من آمد و از من فاحشه‌ای خواست . به او گفتم : جز سمیه کسی را سراغ ندارم . گفت : با همهٔ کثافت و بوناکیش بیاورش . برایش‌آوردم . بـا او به اطاقی رفت . سپس سمیه بیرون‌آمد درحالی که منی از تنش می‌چکید! زیاد به ابومریم گفت : مواظب حرف زدنت باش . تو فقط به عنوان شاهدآمده‌ای تا شهادت دهی نه‌آنکه‌شماتت کنی !بر اثرآن، معاویه او را خویشاوند خویش اعلام‌کرد .[۲]

در عقد الفرید چنین‌آمده است : «می گویند : ابوسفیان روزی مست بـراه

۱ـ عقدالفرید ۲/۳ + تاریخ ابن عساکر ۴۰۹/۵ + تاریخ الکامل‌ابن اثیر ۱۹۱/۳.

۲ ـ تاریخ یعقوبی ۱۹۴/۲ + مروج الذهب ۵۶/۲ + تاریخ ابن عساکر ۴۰۹/۵+ کامل ابن اثیر ۱۹۲/۳ + شرح ابن ابی الحدید ۷۰/۴ + اتحاف، شبراوی ۲۲

افتاد و به سراغ فاحشه خانه‌ها رفت . از زنی که رئیس فاحشه‌خانه‌ای بود پرسید: فاحشه داری؟ گفت . فقط سمیه هست . گفت : با اینکه زیـر بغلش بوناك است بیاورش . و با او درآمیخت و زیاد از آن همبستری در بستر عبید بوجود آمد .[1]

«زیاد» که حسب و نسبی پلید و پست داشت و عمری دراز نزدیك به‌پنجاه سال[2] پدر مشخصی نداشت و او را « زیـاد بن ابیه» ـ یعنی زیاد فرزند پدرش ـ می‌خواندند یکباره برادر پـادشاه وقت گشت و پسر کسی شناخته شد که او را از اشراف محیط و زمانه‌اش به شمار می‌آورند. این مقام‌ظاهری را درست به طریقی به دست‌آورد که معاویه مقام فرزندی ابوسفیان را احراز کرد آنگاه که معلوم نبود معاویهٔ نوزاد فرزند کدامیك از پنج شش زنـاکار معروف جاهلیت است و مادرش هندی جگرخوار او را فرزند ابوسفیان اعلام کرد . «زیاد» چون خود را از پستی و ننگ بی‌پدری رسته و به مقامی ظاهراً بلند نشسته یـافت بر آن شد که دوستی و علاقهٔ معاویه را به هـر طریقی که شده بیش از پیش فرا چنگ آرد، و راه نـابود ساختن و بدخواهی‌مخالفان معاویه یعنی مسلمانان غیور و خانـدان پاك رسالت را اختیار کرد و دست خویش تا مرفق بخون پاك آن رادمردان فرو برد .

از آن طرف، معاویه که از جلب یك متحد سیاسی زد و بندچی و حقه‌باز و کار چاق کن و مطیع سرمست شده بود هیچ نمی‌انـدیشید که نسبت زنـا دادن به پدرش چقدر زشت و نکوهیده و ننگ‌آور است و ادعای خویشاوندی «زیاد» بر خلاف حکم شریعت و ناقض سنت است .

یونس بن‌ابی عبید ثقفی به معاویه گفت : پیامبر خدا (ص) حکم صادر کرد که‌فرزند متعلق به‌بستر است‌ومرد زناکاررا سنگ پاداش . وتو برعکس آن عمل کردی وبرخلاف سنت رسول‌خدا (ص) .

معاویه گفتش : حرفت را تکرار کن . تکرار کرد . معاویه گفت : یونس! بخدا اگر دست ازاین حرفت برنداری بلائی بر سرت خواهم آورد که‌آن‌سرش ناپیدا باشد!

---

۱ ـ عقد الفرید ۳/۳ .

۲ ـ اتحاف ، شبراوی ۲۲ .

ایمان‌مردك رابیین‌به‌پیامبرش، ونگاه‌کن که حدیث حضرتش را که‌تکرارهم گشت‌تاچه‌حد بگوش‌می گیرد و بکار می‌بندد و آن را پاس می‌دارد و می‌پذیرد ! داوری ونظردادن دراین‌کار معاویه را به‌دانشمندان منصف‌امت‌اسلامی وامی گذارم وبه‌محققان ونویسندگان ومؤلفان درست‌رأی .

سعید بن مسیب می گوید : « اولین[1] حکم ازاحکام قضائی رسول‌خدا (ص) که‌علناً نقض گشت توسط فلانشخص بود یعنی معاویه‌که در بارهٔ زیاد آن حکم را صادر کرد» .

ابن‌یحیی می گوید: «نخستین حکم ازاحکام رسول‌خدا(ص) که‌ردشدحکمی بودکه دربارهٔ زیاد صادر گشت »

ابن‌بعجه می گوید: اولین دردی که عرب بدان مبتلا گشت قتل حسن- نوادهٔ پیامبر (ص) - بود و ادعای خویشاوندی زیاد »[2]

حسن بصری می گوید : « معاویه چهارصفت داشت که اگر یکی ازآنها را بیش‌نداشت برای تبهکاری وی بس بود :

۱ - چیره‌شدن بمددسفیهان براین امت به طوری که بدون مشورت با امت - که باقیماندهٔ اصحاب وصاحبان فضیلت وافتخار را دربرداشت - برحکومتشان مسلط گشت .

۲ - پسرش را که باده گساری دائم‌الخمر بود وجامهٔ ابریشمین می‌پوشید و ساز می‌زد به‌جانشینی خویش تعیین کرد .

۳ - ادعای خویشاوندی زیادرا کرد درحالی که پیامبر خدا(ص) می‌فرماید: فرزند متعلق به‌بستر است ومرد زناکاررا سنگ پاداش .

۴ - کشتن حجر . «بدابحال او که‌حجر ویارانش را کشت » وعبارت اخیر رادوبار تکرارمی کند .[3]

---

۱ - این اولین حکم پیامبر (ص) نبود که نقض می‌شد بلکه ازاجتماع سقیفه همچنان احکام ودستوراتش نقض گشته وزیرپا نهاده‌شد تارسید به این خلافکاری معاویه .

۲ - تاریخ ابن‌عساکر ۴۱۲/۵ + تاریخ‌الخلفا ، سیوطی ۱۳۱ + اوائل ، سیوطی ۵۱.

۳ - تاریخ ابن‌عساکر ۳۸۱/۲ + تاریخ طبری ۱۵۷/۶ + الکامل ابن‌اثیر ۲۰۹/۴ + تاریخ ابن کثیر۱۳۰/۸ + محاضرات‌راغب ۲۱۴/۲ + النجوم الزاهره ۱۴۱/۱.

امام حسن مجتبی (ع) در حضور معاویه وعمرو بن‌عاص ومروان بن حکم به‌زیاد می‌فرماید : « تو را ای زیاد ! چه به‌قریش ! برای تو نه‌فقط زمینهٔ درستی‌در میان قریش یا اصل و نسبی یا میلاد شرافتمندانه ای سراغ ندارم بلکه مادرت فاحشه‌ای بود که مردهای قریشی و زشتکاران عرب با او می‌آمیختند ، و چون به‌دنیا آمدی مردم عرب پدری برایت نمی‌شناختند تااین ـ اشاره‌به معاویه ـ پس از مرگ پدرش‌ادعای برادری توراکرد. تو مایهٔ افتخاری نداری. ترا سمیه بس‌و مارا پیامبر خدا (ص) وپدرم علی بن‌ابیطالب و سرور مؤمنان‌که هیچ به جاهلیت نگرائید وعمویم حمزهٔ سیدالشهدا وجعفر طیار بس، واین که‌من و برادرم سرور جوانان بهشتی‌هستیم[1] .

«زیاد» به‌نمایندگی نزدمعاویه‌رفت وبرای اوهدایا واموال‌هنگفت وکیسه‌ای پراز جواهر برد که نظیرش را کسی ندیده بود . معاویه ازآن به‌شدت خوشحال گشت. زیادچون آن‌شادی بدید به‌منبر رفته گفت: بخدا من بودم ای امیرالمؤمنین که برایت عراق را رام ساختم وآرام و دارائی ومالیاتش را گرفتم و به توتقدیم داشتم . یزیدبن معاویه برخاسته گفت : توای زیاد اگر چنین کردی ما هم تراز مولای ثقیف بودن به‌وابستگی قریش ارتقا بخشیدیم وبه‌فراز منبر واز زیادبن‌عبید بودن به حرب بن امیه گشتن. معاویه گفتش: بنشین ای پدر و مادرم فدات ![2]

سکتواری در«محاضرة الاوائل» می‌نویسد: «نخستین حکمی که از احکام پیامبر خدا (ص) علناً زیر پا نهاده شد ادعای خویشاوندی زیاد توسط معاویه بود. درحالی‌که ابوسفیان اورا از خود ندانسته وادعاکرده بودکه اوفرزندش نیست و نسبش مقطوع است، اما معاویه چون به زمامداری رسید اورا خویشاوند خویش نموده به‌خود نزدیک‌ساخت واستانداری و فرماندهی داد،[3]و زیادبن ابیه که پسر زنی بدکاره بود هرگونه حقکشی وبد رفتاری رانسبت به‌خاندان‌پیامبر (ص) روا داشت» و«عمر ـ رضی الله عنه ـ چون به معاویه می نگریست می گفت: این،

۱ـ المحاسن والمساوی، بیهقی ۱/۵۸.

۲ـ المجتنی، ابن درید، ۳۷.

۳ـ ص۱۳۶ .

پسر ابوسفیان، شاهنشاه عرب است.»[۱] زیرا او نخستین کسی بود که یکی از احکام قضائی پیامبر خدا (ص) را زیرپا گذاشت،

وزیادبن ابیه اولین کسی بود که ننگین ترین بد رفتاری را درحق خاندان پیامبر (ص) ـ رضی‌الله عنهم ـ مرتکب گشت»[۲] و «ابوسفیان در حضور جمعی‌از اصحاب ـ رضی‌الله عنهم ـ اعلام داشت که با زیاد هیچ گونه نسبت خویشاوندی ندارد وبه‌هیچ‌وجه ارثی ازاونمی‌برد. وزیاد همچنان‌مطرود بودتا معاویه‌بخواندش وبه خویش نزدیك ساخت واو را فرماندهی داد و حکم اسلام را زیر پا گذاشت‌و این اولین حکم قضائی بود که پایمال می‌گشت وبه‌همین سبب بلائی سهمگین گشت و محنتی جانفرسا برای امت پیش آورد که منحوس ترینش تجاوز خائنانهٔ ای به برترین فرد ملت و محبوب‌ترین شخص خاندان نبوت بود.»[۳]

هیچ دانشمند اسلامی نیست که با جاحظ همداستان نباشد آنجا که در رسالهٔ «بنی‌امیه» می گوید: «درآن‌هنگام معاویه برسلطنت‌دست یافت وبر باقیماندهٔ شورا (ی‌شش نفرهٔ تعیینی عمر) وبرجامعهٔ اسلامی وانصار ومهاجران به استبدادو خودکامگی حکومت کرد ، یعنی در سالی که « سال اتفاق عمومی » خوانده‌اند و نه‌تنها سال‌اتفاق عمومی‌نبود، بلکه سال اختلاف وجدائی وسرکوبی ودیکتاتوری وچیرگی‌مسلحانه بود ، سالی که امامت به‌سلطنتی ازقماش شاهنشاهی ایران تبدیل گشت وخلافت به منصبی چون امپراطوری رم غربی . در آن سال ، گمراهی با زشتکاری درآمیخت . وهمچنان گناهانی ازقماش آنچه به‌شرح‌آمد وازنوع‌آنچه یکایك برشمردیم مرتکب گشت تارسید به رد علنی حکم قضائی پیامبر خدا (ص) وانکارآشکار حکمی که دربارهٔ تعلق فرزند به‌بستر وسزای مردزناکار صادرفرموده است بااین که امت متفق بود بر این که سمیه در بستر ابوسفیان و همسرش نبوده ، بلکه فقط بااو زنا کرده‌است . معاویه باارتکاب‌آشکار این‌عمل خلاف سنت ازشمار

۱ـ این سخن عمر را در بارهٔ معاویه، عده‌ای از مورخان ثبت کرده‌اند ، راك : استیعاب ۲۵۳/۱ + اسدالغابه ۳۸۶/۴ + اصابه ۴۳۳/۳

۲ـ ص ۱۶۴.

۳ـ ص ۲۴۶.

زشتکاران بدر گشت وبه‌جر گهٔ کفار درآمد».[1]

اگر جنایات کفرآمیز معاویه رابررسی کنیم خواهیم دید که این کارش جزو کـوچکتـرین آنها است ، زیرا بیشتر کارهایش ـ اگر همه‌اش نباشد ـ ناقض قـرآن و سنت ثابت و مسلم پیامبـر گرامی (ص) است و خلافکاریش منحصر به زیر پا گـذاشتن حکم « فرزند متعلق بـه بستر است ومـرد زناکار را سنگ پاداش » نیست .



۱ ــ رسالة بنی امیه ، ۲۹۳ .

بیعت گیری برای یزید

یکی از چهار جنایت سهمگین معاویه [1]

از تبهکاری‌ها و جنایات معاویه ـ که مجسمهٔ تبهکاری و گناه است ـ یکی بیعت گیری برای یزید است برخلاف خواست «اهل حل وعقد» یعنی صاحبنظران جامعهٔ اسلامی، واز طریق سرکوبی باقیماندهٔ مهاجران وانصار، وعلی‌رغم مخالفت برجسته‌ترین اصحاب.

معاویه ازهمان‌روز که به‌سلطنت نشست وبساط استبداد قهرآمیز وننگین‌را پهن کرد بفکر این بود که پسرش را ولیعهد خویش سازد وبرایش بیعت بستاند و حکومت اموی را موروثی وپایدار گرداند. هفت‌سال تمام زمینهٔ این‌کار را فراهم می کرد، به‌نزدیکانش انعام می‌نمود وبیگانگان را خویشاوند ومقرب می‌ساخت،[2] گاه نیت خویش‌مستور می‌داشت وزمانی برملا می‌نمود، وپیوسته آن‌طریق‌هموار می‌ساخت و به‌طرف مقصود می‌خزید. چون زیاد ـ که مخالف ولایتعهدی یزید بود ـ به‌سال ۵۳ ه. در گذشت معاویه پیمانی به‌نام زیادجعل کرده برای مردم برخواند ودر آن آمده‌بود که حکومت پس‌از معاویه از آن یزیدباشد، وبا این کار ـ چنانکه مدائنی گفته [3] ـ می‌خواست راه بیعت گیری برای یزیدرا هموار نماید.

ابو عمر می گوید: « به معاویه هنگامی که حسن (علیه السلام) زنده بود پیشنهاد شد که برای یزید بیعت بگیرد، اماوی این مقصود را فقط پس‌ازدر گذشت

---

۱ ـ رك: سخن حسن بصری که اندکی پیش گذشت.

۲ ـ عقدالفرید ۳۰۲/۲.

۳ ـ عقدالفرید ۳۰۲/۲ + تاریخ طبری ۱۷۰/۶.

حسن (علیه السلام) آشکار کرد وتصمیم آن‌کار را دراین هنگام گرفت».[۱]

ابن کثیر می‌نویسد: «درسال ۵۶ه. معاویه مردم‌را دعوت کردکه با پسرش یزید بیعت نمایند تا پس از وی حاکم باشد، وتصمیم این کار را پیشتر و در زمان زنده بودن مغیرة بن‌شعبه[۲] گرفته بود. ابن جریر (طبری) از طریق شعبی چنین روایت می‌کند: مغیره آمده بود پیش معاویه، واو از استانداری کوفه برکنار شده بود به خاطر پیری و ناتوانیش، و معاویه تصمیم گرفت سعید بن عاص را به استانداری کوفه بگمارد. چون مغیره از تصمیم معاویه خبردار گشت گوئی پشیمان شده باشد نزد یزید بن معاویه رفته باو توصیه کرد از پدرش بخواهد اورا ولیعهد سازد. یزید از پدرش تقاضای ولیعهدی کرد. پدرش پرسید: چه کسی این را به تو توصیه کرد؟ گفت: مغیره. معاویه پیشنهاد مغیره را پسندید و او را دوباره به استانداری کوفه گماشت و دستور داد در این راه بکوشد. پس مغیره برای زمینه سازی ولیعهدی یزید بکوشش برخاست.

معاویه دراین خصوص کتباً با زیاد مشورت کرد و او «زیاد» که می‌دانست یزید سرگرم بازی است و دل به بازی وشکار بسته با ولیعهدی او مخالفت نمود و عبید بن کعب نمیری را ــ که دوست صمیمی وی بود ــ نزد معاویه فرستاد تا رأی او رابزند و منصرف گرداند. عبید به دمشق رفته با یزید ملاقات کرد و ازقول زیاد به او گفت که از پی ولایتعهدی برنیاید، زیرا ترکش برای او مفیدتر از آن است که از پی آن برآید. یزید ازشروع به‌کار ولایتعهدی منصرف گشت ونزد پدر رفته همداستان شدند که فعلاً از آن دست بردارند. وقتی زیاد مرد معاویه شروع کرد به ترتیب دادن کار ولایتعهدی یزید و تبلیغات و دعوت برای بیعت‌گیری، و به سراسر کشور نامه نوشت که برای ولایتعهدی یزید بیعت بگیرند».[۳]

۱ــ استیعاب ۱۴۲/۱.

۲ــ مغیره درسال ۵۰ مرده است ودرسال ۴۵ نزد معاویه رفته ازاستانداری استعفا کرده، و درهمین سال است که به اشاره وپیشنهاد مغیره فکر بیعت‌گیری برای ولایتعهدی یزیدبه ذهن معاویه رسیده است.

۳ــ تاریخ ابن کثیر ۷۹/۸.

شکل دیگری از این ماجرا

ابتدای بیعت‌گیری برای یزید از مغیرة بن‌شعبه بود. معاویه خواست اورا از استانداری کوفه بر کنار نماید و بجایش سعید بن عاص را بگمارد. خبر به مغیره رسید. با خود گفت: کار درست این است که نزد معاویه رفته استعفا بدهم تا مردم تصور کنند به مقام استانداری بی علاقه‌ام. و نزد معاویه رفته آهسته به او چیزی گفت و به اطرافیانش اظهارداشت که وسیلهٔ استانداری و فرماندهیشان رافراهم ساخته است. و سپس نزد یزید رفته به او گفت: اصحاب عالیمقام پیامبر (ص) و بزرگان قریش وسالخوردگانش از دنیا رفته وفقط فرزندانشان باقی‌مانده‌اند، و تو ازهمه‌شان برتری‌وباتدبیرتروعلمت به سنت‌وسیاست‌از همه‌شان‌بیشتر. نمی‌دانم چرا امیرالمؤمنین برای توبیعت (ولایتعهدی) نمی‌گیرد؟ یزید پرسید: به عقیدهٔ تواین کارشدنی است؟ جواب داد: آری.

یزید پیش پدر رفته گفتگویش را باطلاع اورسانید. معاویه، مغیره را احضار کرده پرسید: یزید چه می‌گوید؟ گفت: دیدی که پس‌ازعثمان چه اختلافی پیدا شد وچه خونها ریخته شد[۱] و یزید می‌تواند جانشین توباشد، بنابراین برایش بیعت بگیرتا اگراتفاقی برایت‌افتاد پناه مردم باشد وجانشین تو ونه‌خونی ریخته شود ونه‌آشوبی بپا گردد. پرسید: چه‌کسی دراین‌کار به‌من کمک خواهد کرد؟ گفت: من مردم کوفه را برایت تضمین می‌کنم وزیاد اهالی بصره را، واز این دوشهر که گذشت، هیچ کس با تومخالفت نخواهد کرد. معاویه‌گفت: برو برسر کارت وباهر که طرف اعتماد تواست دراین زمینه صحبت‌کن وهردو به‌فکر خواهیم بود وتصمیم مقتضی را خواهیم گرفت.

مغیره با او خدا حافظی کرده پیش رفقایش بر گشت. پرسیدند: چه خبر؟ گفت: پای معاویه را به‌منجلاب عمیقی درآوردم به‌زیان امت محمد، و چنان

---

۱ ـ کسی نبوداز مغیره بپرسد: این را که اگر جانشین تعیین نشود اختلاف پیش می آید و خونها بناحق ریخته می‌شود آیا پیامبرخدا (ص) نمی‌دانست؟ واگرمی‌دانست پس‌چرا بر حسب ادعای تووديگرسیاستبازان انتخابات چی‌که درسقیفه وديگرمواقع دست‌اندکار گشتند جانشین برای خویش تعیین نفرمود؟!

زخمی برپیکرشان وارد ساختم که هرگزدرمان نخواهد پذیرفت.

مغیره به‌کوفه برگشت وباهر که طرف اعتمادش بود ومی‌دانست هواخواه بنی‌امیه‌است مسألهٔ یزید وولایتعهدیش را مطرح نموده وحاضربه‌بیعتش شدند . ده نفر- یا به گفته‌ای بیش ازده نفر- ازآنها را به‌نمایندگی نزدمعاویه فرستادوبه‌هریک سی هزار درهم داد و پسرش موسی‌بن مغیره را به ریاستشان برگزید . آنها پیش معاویه رفته از بیعت یزید تمجید نموده او را دعوت به‌اخذ بیعت کردند . معاویه گفت : نظر خودتان را حفظ کنید ، اما دراظهار و اعلامش شتاب ننمائید . بعداز موسی پرسید: پدرت دین اینها را به‌چند خرید ؟گفت : به‌سی‌هزار درهم . گفت: دینشان را چه ارزان فروخته‌اند !

به‌این ترتیب نیز گفته‌اند که‌آنها چهل نفربودند که مغیره فرستاد پیش معاویه ودر رأسشان پسرش عروة بن مغیره . وقتی به دربارمعاویه رسیدند یکایک به‌نطق ایستاده و گفتند : خیرخواهی برای امت محمد(ص) باعث‌آمدنشان گشته است! و ای امیرالمؤمنین ! سنت زیاد شده و می‌ترسیم وحدت ما بهم بخورد ، بنابراین پرچمی برای ما برافراز وپناهی معین کن تا به‌آن چنگ‌اندازیم . گفت : شما جانشینی برایم پیشنهادکنید . گفتند : یزید پسرامیرالمؤمنین را مناسب می‌بینیم . پرسید : باجانشینی اوموافقید ؟گفتند :آری . پرسید : نظرتان همین است؟ گفتند: آری ، ونظرمردمی که‌به‌نمایندگیشان‌آمده‌ایم هم. معاویه در پنهان ازعروه پرسید : پدرت دین‌اینها را به چند خریده است؟ گفت : به چهارصد دینار. گفت :دینشان را ارزان یافته است . وبه‌آنان گفت : دربارهٔ آنچه به‌خاطرش‌آمده‌اید ، مطالعه خواهم کرد تا خدا چه بخواهد ، وسنجیده و با تأمل کارکردن بهترازعجله است . وآنها برگشتند.

تصمیم معاویه در بیعت گیری برای یزید استوارتر گشت . نامه‌ای به زیاد نوشته با او مشورت کرد. زیاد، عبید بن کعب نمیری را خواسته به او گفت: هر کس‌طرف اعتمادی دارد وهر رازی‌را رازداری است، و مردم دارای‌دو خصلتند: پخش کردن راز، وخیرخواهی ونظرمشورتی رابه‌کسانی که شایستهٔ شنیدنش‌نیستند گفتن. راز راجزبه دوکس نتوان گفت: اول مرد آخرت که جویای ثواب روزجزا است، ودو دیگر مرددنیاکه خویشتن را شریف و با ارزش می‌داند و خردمندی که

کردارسنجیده وفهمیده دارد. ومن ترا چنان این دو کس می‌دانم ازروی تجربه‌ای که باتو داشته‌ام. واینك ترا خواسته‌ام برای مشورت درموضوعی که درنامه‌ای گنجیده است.

امیرالمؤمنین (یعنی معاویه) با من کتباً دربارهٔ این موضوعات مشورت کرده است واز مخالفت وتقبیح مردم نگران است و می‌خواهد که از او اطاعت نمایند. ضمناً مسؤولیت‌های اسلامی سهمگین است واداره امور مسلمین کارمهمی است، و یزید آدم بی‌مبالاتی است علاوه بر این که دلباختهٔ شکار است. بنابراین، نـزد امیرالمؤمنین می‌روی وکارهای یزید را برایش برشمار وبگو: کار را با تأنی انجام بده تا به انجام رسد، شتاب مکن که اگر دیربرسی بهتر از آنست که باعجله کاررا خراب وبد فرجام سازی. عبید گفت: چیزی غیر از این نداری که به او بگوئی؟ پرسید: چه؟ گفت: تصمیم معاویه را برهم نمی‌زنی واو را با پسرش بد نمی‌کنی؟ من یزید رامی‌بینم وبه او می گویم امیرالمؤمنین به زیاد نامه نوشته ودربارهٔ بیعت گیری برایت ازاو نظرخواسته است وزیاد می‌ترسدمردم به خاطر کارهای ناجوری که تو داری برآشوبند ومخالفت نمایند و چاره را در این می‌بیند که تو آنکارهارا ترك کنی تا بتوان مردم را مجاب کرد وخواسته‌ات را بتحقق رساند. دراین‌صورت تو هم امیرالمؤمنین (یعنی معاویه) را راهنمائی خیر خواهانه کـرده باشی و هـم نگرانیت از بابت امت رفع شده باشد. زیاد گفت: تـو تدبیری درست و دقیق اندیشیده‌ای. به امید خدا روانه شو. اگرمقصوددرابرآوردی حقت‌وقدرت شناخته خواهد بود و درصورتی که تدبیرت خطا ازآب درآمد معلوم خواهد بود کـه از ره بدخواهی وموذیگری نبوده است وهرچه به نظرت‌درست‌آمده گفته‌ای.

عبید نزد یزید رفت وآن سخنان بگفت، درنتیجه یزید ازبسیاری کارهایش دست برداشت. زیادهمچنین‌نامه‌ای برای‌معاویه همراه‌عبید کرد که ازاومی‌خواست با درنگ و تأمل عمل کند. و معاویـه این توصیهٔ او را پذیرفته بکار بست. وقتی زیاد مرد، معاویه‌تصمیم گرفت برای پسرخویش ـ یزید ـ بیعت بستاند. به‌همین جهت، یکصد هزار درهم برای عبدالله بن عمر فرستاد که پذیرفت، اما چون سخن ازبیعت با یزید بمیان آمد گفت: این را می‌خواست ؟! بنابراین دینم خیلی ارزان بوده است. وخودداری کرد.[1]

۱ـ تاریخ طبری ۱۶۹/۶ و ۱۷۰ + کامل، ابن‌اثیر ۲۱۴/۳ و ۲۱۵.

درشام برای یزید بیعت می گیرد

و دراین راه، امام مجتبی را می کشد

وقتی هیئت‌های نمایندگی استان‌ها ـ که بدستور معاویه به دمشق آمده بودند ـ در دربار معاویه گرد آمدند واحنف بن قیس در میانشان بود معاویه، ضحاك بن قیس فهری را فرا خوانده به او گفت: چون بر منبر نشستم وموعظه وسخنم را به پایان بردم تو از من برای سخنرانی اجازه بگیر، و وقتی به تو اجازه دادم خدای متعال را سپاس بر و نام یزید را به میان آور و درباره‌اش آنچه از تمجید وظیفهٔ خود می‌بینی بگو، آنگاه از من تقاضا کن که اورا جانشین خویش سازم، زیرا نظرم و تصمیمم براین تعلق گرفته است واز خدا مسئلت دارم که در این مورد و دیگر موارد خیر پیش آورد.

سپس عبدالرحمن بن عثمان ثقفی وعبدالله بن سعدهٔ فزاری وثور بن معن سلمی وعبدالله بن عصام اشعری را احضار کرده به آن‌ها دستور داد وقتی ضحاك سخنش راتمام کرد به نطق برخیزند وسخنش را تصدیق وتأیید کرده از وی بخواهند یزید را جانشین خویش سازد.

معاویه سخن گفت، وپس از وی آن عده همانطور که دلش می‌خواست او را دعوت کردند که یزید راجانشین خویش سازد. معاویه پرسید: احنف کجاست احنف جواب داد. پرسید: تو نمی‌خواهی سخن بگوئی؟ احنف برخاسته خدا را سپاس بردوستایش نمود و گفت: ... مردم بدترین دوره‌های زمان را می گذرانند... تو ای امیرالمؤمنین عمرت را سپری کرده‌ای. بنابر این توجه داشته باش حکومت را به چه کسی وا می گذاری ومی سپاری. سفارش وراهنمائی اینها را بگوش نگیر. مگذار کسانی که بدون درنظر گرفتن مصلحت تو به تو پیشنهاداتی می نمایند ترا

بفریبند وازراه راست بدر کنند. تو مصلحت جامعه را درنظر بگیر وببین چگونه اطاعت مردم را می‌توانی جلب کنی. مردم حجاز ومردم عراق‌تا وقتی حسن زنده است به‌اینکار رضایت نخواهند داد وبا یزید بیعت نخواهند کرد.

ضحاك عصبانی‌شد ودوباره برخاسته‌خدا راسپاس وستایش کرد و گفت:... منافقان عراقی، مردانگیشان در میان خودشان ودر رفتار با یکدیگر این است که اختلاف ودودستگی‌نشان دهند، ودینداریشان دراین که از دین کناره بجویند .حق (یعنی‌دین) رابرحسب تمایلات خویش‌می‌بینندپنداری‌ازپس‌پشت‌خویش‌می‌نگرند. از سرنادانی و غرور گردنفرازی می‌نمایند، وخدا را هیچ در نظر نمی‌آرند و از عواقب بدکار خویش بیمی بخود راه نمی‌دهند. ابلیس را به‌پروردگاری خویش گرفته‌اند وابلیس ایشان راحزب خویش ساخته است. برای کسی که دوستش باشند نفعی ندارند وکسی راکه دشمنش باشند ضرری نمی‌رسانند. بنابر این نظر آنهارا ردکن و صداشان را خفه کن. حسن و وابستگان حسن را چه به سلطنت خدائی که معاویه رابجای خویش‌در زمین نشانده است! ... شما ای‌اهالی عراق! خودتان چنان بار آورید که خیر خواه و نصیحتگوی پیشوا و حاکمتان باشید حاکمی که منشی پیامبرتان وخویشاوندش بوده است. چنین‌باشید تادنیاتان درامان بماند واز آخرت هم بهره بردارید.

آنگاه احنف بن‌قیس برخاسته پس از سپاس و ستایش خداوند گفت: ای امیرالمؤمنین! ما،در میان‌قریش دربارهٔ تو مطالعه کردیم ودیدیم توجوانمردترینش هستی و پیوند دارترین وپیمانگذارترین . ضمناً می‌دانی که تو عراق را با قهر نگشوده‌ای و برآن بازور مسلط نگشته‌ای، بلکه به حسن بن علی تعهداتی ـ در برابر خدا ـ سپرده‌ای که خود می‌دانی وبه‌موجبش حکومت پس‌ازتو باوی‌خواهد بود. اگر به پیمانت وفاکنی تو پیمانگذار و وفادار خواهی بود و در صورتی که به پیمانت خیانت کنی باید بدانی بخدا قسم پشت سر حسن سوارانی کار آزموده قرار دارد وبازوانی پیچیده وپرتوان و شمشیرهائی بران که اگر یکقدم از ره خیانت و پیمانشکنی به‌طرف او پیش‌آئی با قدرتی پیروزمند روبروخواهی گشت . و تو خود می‌دانی که مردم عراق از وقتی با تو دشمنی کرده‌اند دیگر ترا

دوست نداشته‌اند و نه با علی و حسن و آیاتی که در حقشان از آسمان فرود آمده از وقتی دوستشان شده‌اند ره مخالفت و دشمنی پوئیده‌اند، و همان شمشیرها که همراه علی در جنگ صفین بروی تو کشیده‌انـد اکنون به دوششان است و دلهائی که کینهٔ ترا در آن پرورده‌اند در اندرونشان. و بخدا قسم مردم عراق حسن را بیش از علی دوست می‌دارند.

در این هنگام عبدالرحمن بن عثمان ثقفی برخاسته از یزیـد تمجید کرد و معاویه را برانگیخت که برای یزید بیعت بستانـد. معاویـه بنطق ایستاد و گفت: مردم! شیطان برادران و دوستانی دارد که آنها را بسیج کرده از آنها کمك و یاری می‌جوید و سخن از زبان آنها می گوید. اگر طمعشان را بر انگیزد به کار می‌افتند و اگر از آنها اظهار بی‌نیازی نماید برجای خویش بی‌حرکت می‌مانند. بازشتکاری خویش نطفهٔ فتنه‌را می بندند و هیزم نفاق‌را برای شعله‌ورساختن آشوب گمراهی آوری می‌انبارند. خرده گیر و عیبجویند و بسیار سوءظنی.

اگر قصد کاری کنند آن را به انجام نمی‌رسانند و اگر به گمراهی‌بی‌خوانده شوند زیاده‌روی می‌نمایند. اینها دست‌بردار نیستند و ریشه کن نمی‌شوند و پند نمی گیرند مگر به یك وسیله. و آنهم این است که‌صاعقه‌های ننگ و بلا وخواری برسرشان فرود آید و مرگ ونیستی بر آنها ببارد تا ریشه‌شان چنانکه قارچ لطیفی را از خاك بدر می‌آرند برکنده شود. بنابراین سزاوار و به مصلحت چنان است که زودتر بخودآیند. زیرا ماجلوتر اخطار کردیم و پند توأم با تهدید دادیم مگر اخطار قبلی و پند سودی دهد. آنگاه ضحاك را خوانده استاندار کوفه ساخت و عبدالرحمن را احضار کرده استانداری عراق را به وی داد.

در این وقت، احنف بن قیس چنین نطق کرد: امیر المؤمنین! تو از همهٔ ما بهتر می‌دانی که یزید در شبانه‌روزچه می کند. و در پیدا و پنهان، وکجا میرود و می‌آید. بنابراین اگر می‌دانی مایهٔ خشنودی خدا و این امت است با مردم در باره‌اش مشورت نکن، و در صورتی‌که او را غیر از این می‌دانی درحالی که‌خود رو به‌آخرت روانی عشرت دنیای او را فراهم میار، زیراآخرت جز با کار نیك آبادان نگردد. و آگاه باش که اگر یزید را برحسن و حسین مقدم بداری وبرتری

دهی در حالی که می‌دانی آنان کیستند و چه شخصیتی دارند در پیشگاه خـدا هیچ عذر و بهانـه‌ای نخواهی داشت . وظیفهٔ ما فقط این است که بگوئیم : « بگوش می گیریم،وفرمان‌می بریم،پروردگارا!از تو آمرزش می‌طلبیم و سرانجام‌ما پیشگاه تو خواهدبود[1] » .[2]

معاویه به محض این که قصدخود را دائر بر بیعت گیری برای یزید و تعیین او بعنوان ولیعهد آشکارساخت احساس کرد که مردم‌صالح و شخصیت‌های‌پاکدامن تا هنگامی که امام حسن مجتبی (ع) زنـده است حاضر نخواهند شد بـه آن بیعت ننگین تن در دهند، بعلاوه در برابر امام متعهد شده بود که حکومت را پس از خود به او واگذارد وهیچ کس را جانشین خویش نسازد . پس چـاره را در این دید که امام را به قتل رساند و بـاکشتن حضرتش مـانـع عمده‌ای راکه در طریق ولایتعهدی یزید وجود دارد از میان بردارد تا راه‌رسیدن توله‌اش به سلطنت‌هموار گردد . ابوالفرج اصفهانی می گوید : « معاویه می‌خواست بـرای پسرش یزیـد بیعت بگیرد، و هیچ مشکلی برایش گران‌تر از وجودحسن بن علی و سعد بن ابی وقاص نبود، بهمین جهت تـوطئه مسموم کـردن‌آن دو را باجـرا گـذاشت تا به مسمومیت درگذشتند . »[3]

این که معاویه قاتل امام حسن مجتبی ـ سلام الله علیه ـ بوده است با شرح و تفصیل خواهدآمد .

---

۱ ـ آیهٔ شریفه .

۲ ـ الامامة و السیاسه، ابن قتیبه ۱۳۸/۱ ـ ۱۴۲ .

۳ ـ مقاتل الطالبین، ۲۹ .

عبدالرحمن بن خالد[1]
و بیعت ولایتعهدی یزید

معاویه در نطقی به مردم شام گفت : مردم شام ! سنم زیاد شده و اجلم فرا رسیده است . تصمیم دارم شخصی را تعیین کنم تا مایهٔ انتظام شما باشد . من یکنن از شما هستم، بنابراین نظر و تصمیمی اتخاذ کنید. تبادل نظر کرده همداستان گشتند و گفتند: با عبدالرحمن بن‌خالدبن ولید موافقیم : این نظر بر معاویه سخت گران‌آمد، لکن بروی خود نیاورد. پس از مدتی عبدالرحمن بیمار گشت. معاویه طبیبی یهودی راکه در دربارش بود و ابن اثال نام داشت و معزز بود فرستاد تا به او شربتی بنوشاند و بقتل رساندش . طبیب یهودی رفته شربتی به او نوشانید که اندرونش‌را بشکافت و بر اثرش بمرد. بعدها مهاجر بن‌خالد-برادرعبدالرحمن پنهانی با نوکرش به دمشق‌آمد و به‌کمین آن یهودی نشست تا شبی که با جمعی از پیش معاویه بیرون‌می‌آمد بر او حمله برد، همراهیان بگریختند و مهاجر آن یهودی را بکشت .

در کتاب «اغانی» چنین‌آمده : آن یهودی را مهاجر بن خالد کشت . و او را دستگیر کرده نزد معاویه بردند . معاویه به او گفت : خیر نبینی چرا طبیب مرا کشتی ؟ گفت : مأمور راکشتم وآمر مانده است ![2]

---

۱ ــ به دیدار پیامبر (ص) نائل گشته است . ابو عمر در «استیعاب» می‌نویسد : از جنگی سواران قریش و دلیرانش بشمار آمده و فضیلت و دینداری و بخشندگی داشته، فقط از علی علیه السلام روگردان بوده است . ابن حجر در «اصابه» می‌نویسد : در نظر مردم شام مقامی بزرگ داشت .

۲ ــ استیعاب، شرح حال عبدالرحمن بن‌خالد + اغانی ۱۳/۱۵ + تاریخ طبری ۱۲۸/۶ + عباراتی که آمد از ابو عمر است از کتاب «استیعاب» .

ابو عمر پس از ذکر داستان می‌گوید: این داستان در میان شرح حال نویسان و علمای تاریخ و روایت، مشهور است و ما مختصرش کردیم. آن را عمر بن شبه در کتاب «اخبار مدینه» و دیگر مورخان نوشته‌اند.

این ماجرا در سال ۴۶ هجری یعنی دومین سال مطرح شدن ولایتعهدی یزید اتفاق افتاده است.



سعید بن‌عثمان

سال ۵۵ هجری

سعید بن عثمان از معاویه تقاضا کرد اورا به استانداری خراسان بگمارد ، گفت : عبیدالله بن‌زیاد استاندار آنجا است.[۱] گفت : پدرم تورا به‌مقامات سیاسی بالا برد و مجال‌وامکان داده تابه‌جائی رسیدی که از آن بالاتر نیست . وتو درمقابل حقشناسی نکرده و سپاس نعمت‌هایش را بجای نیاورده‌ای واین – یعنی یزید بن معاویه – را بر من مقدم داشته وبرتری داده‌ای وبرایش بیعت ولایتعهدی گرفته‌ای درصورتی که من به‌لحاظ پدر ومادر وشخصیتم براو برتری دارم . معاویه گفت : خدمتی که‌پدرت‌به‌من کرده بایستی‌مورد قدردانی من‌باشد وازعهدهٔ ادای سزای‌آن برآیم ودرهمین‌راه‌بود که‌به‌خونخواهی او برخاستم‌تاکارها روبراه گشت‌ونمی‌توانم خودم را دراین زمینه مقصر بدانم .

دربارهٔ برتری پدرت بر پدرش باید بگویم : بخدا او بر من برتری دارد و به‌رسول خدا (ص) نزدیکتر است . در بارهٔ برتری مادرت بر مادرش ، قابل انکار نیست که زن قریشی برزن کلبی برتری دارد . دربارهٔ برتری تو براو ، بخدا اگر غوطه (باغستان پهناور ومعروف پیوسته به‌دمشق) پراز آدم‌هائی مثل‌تو باشد یزید را باآن عوض نخواهم کرد . یزید گفت : ای امیرالمؤمنین! اوپسرعموی تواست وتو ازهمه سزاوارتری ووظیفه‌دارتر که به‌کارش رسیدگی کنی ، اگر درصحبت با تو به‌من چیزی گفته متقابلاً به‌او چیزی خواهم گفت .[۲]

---

۱ – اواخر سال ۵۳ به خراسان رفت ودو سال آنجا بود ، رك : تاریخ طبری ۱۶۶/۶ و ۱۶۷ .

۲ – تاریخ طبری ۱۷۱/۶ + تاریخ ابن‌کثیر ۷۹/۸و۸۰ .

ابن‌قتیبه به‌این عبارت آورده است : چـون معـاویه به شام رسید سعیدبن عثمان بن عفان به‌حضورش رسید ـ واو شیطان قبیلهٔ قریش وزبان‌آورش بود ـ و گفت : امیرالمؤمنین ! چرا برای یزید بیعت می گیری نه برای من ؟ در حالی که بخدا قسم می‌دانی پدرم بهتراز پدر اواست ومادرم بهتر از مادرش وخودم بهتراز او . وتو این مقام وقدرت‌را که داری بوسیلهٔپدرم بدست‌آورده‌ای . معاویه‌خندید وگفت : برادرزادهٔ عزیز ! دربارهٔ این‌که پدرت بهتراز پدر اواست باید بگویم : یکروز زندگانی عثمـان بهتر از عمر معاویه است . دربارهٔ این‌که مادرت بهتراز مادر او است . برتری زن قریشی برزن‌کلبی امری مسلم وآشکار است . در بارهٔ این‌که مقام وقدرتی راکه دارم بوسیلهٔ پدرت بدست‌آورده‌ام . این‌حکومتی است که خدا به‌هرکه بخواهد می‌دهد . پدرت کشته شد . بنی‌عاص درخـونخواهی او اهمال نمودند وبنی‌حرب (شاخهٔ دیگر بنی‌امیه) بآن‌کمر بستند . بنابراین‌خدمتی که‌ما به‌توکرده‌ایم بیش‌ازآن است که پدرت به‌ماکرده است وتو بیش از ما رهین منتی. دربارهٔ این‌که تو بهتراز یزیدی ، بخدا قسم حاضر نیستم بجای یزید خانه‌ام پراز افرادی مثل توباشد . به‌هرحال این‌حرف‌هارا کناربگذار وازمن چیزی‌بخواه تابتو بدهم .

سعید بن‌عثمان بن‌عفان گفت :... من راضی نمی‌شوم جزئی ازحقم را به‌من بدهی وهمه‌اش‌را می‌خواهم (یعنی حکومت را) ، حال‌که نمی‌خواهی همهٔ حقم را بمن بدهی ازآنچه خدا به‌تو داده به‌من بده . معاویه گفت : خراسان برای تـو باشد. سعید گفت: خراسان چیست ؟ گفت: تیول توباشد وملك‌تو وبعنوان‌بخششی که به‌خویشاوند خودمی‌نمایم! سعید خشنود وخوشحال ازدربار معاویه بیرون‌رفت واین ابیات‌را خواندن گرفت :

از امیرالمؤمنین وفضل وکرمش یاد کردم وگفتم :
خدایش بپاس کمکی که‌به‌خویشاوندش کرد پاداش نیك دهد
گرچه قبلاً حرف‌هائی درباره‌اش اززبانم
پریده‌بود که برخی خردمندانه‌بود وپاره‌ای‌خطا
امیرالمؤمنین از ره بزرگواری چشم ازآن بربست

وبه کرمش ادامه داد ـ هر چند پیش ازبازگشتنش نظرش نسبت به من
تغییر کرده بود ـ
و گفت : اکنون خراسان تیول وملك توباشد !
امیرالمؤمنین را پاداش خیر باد !
اگر عثمان بجای او می‌بود هرگز به‌من
بیش‌ازآنچه او به‌من‌داد نمی‌داد.

چون گفته‌اش‌را به‌معاویه خبربردند به‌یزید دستورداد برایش توشهٔ راه‌فراهم کند وخلعتی برایش فرستاد وتایك فرسخی‌هم مشایعتش کرد.[1]

ابن‌عساکر می‌نویسد: مردم‌مدینه سعیدرا دوست می‌داشتند وازیزیدبدشان می‌آمد . وی نزد معاویه رفت . معاویه ازاو پرسید : این چه‌حرفی است که مردم مدینه می‌زنند ؟ گفت : مگر چه می گویند ؟ گفت می گویند :

بخدا قسم یزید به سلطنت نخواهد رسید
مگر تیغ آهنین سرش را بشکافد
فرمانروا پس از او (یعنی معاویه) سعید خواهدبود

گفت : چه اشکالی دارد به‌نظر تو ؟! بخدا پدرم بهتر از پدر یزید است و مادرم بهتر از مادرش وخودم بهتر از او. ما ترا به کار دولتی گماشتیم وهنوز بر کنارت نکرده‌ایم، وحق خویشاوندیمان را نسبت به توبجای آورده‌ایم ودست از آن نکشیده‌ایم، تا این‌همه راکه اینك در چنگ تو است به‌دست آوردی...معاویه گفت: دربارهٔ این که ... (تاآخر مطلب که ازنظرتان‌گذشت).

آنگاه ابن‌عساکر می‌نویسد : «حسن بن رشیق داستان سعید را با معاویه با تفصیلی بیش از آنچه گذشت آورده است»، و سپس روایت حسن‌بن رشیق را می‌آورد که درآن چنین آمده: معاویه اورابه استانداری خراسان گماشت ویکصد هزار درهم انعام داد[2] .

---

۱ ــ الامامة والسیاسة ۱۵۷/۱.

۲ــ تاریخ ابن عساکر ۱۵۵/۶.

نامه‌های معاویه

در مورد بیعت ولایتعهدی یزید

معاویه در نامه‌ای به مروان بن حکم نوشت: «سنم زیاد شده و توانم از دست برفته و می‌ترسم پس از مرگم در میان امت اختلاف پدید آید. تصمیم دارم کسی رابجانشینی خویش تعیین کنم، ونمی‌خواهم بدون مشورت با کسانی که آنجا (یعنی در مدینه) هستند کاری انجام دهم. بنابر این، موضوع رابرای آنها مطرح کن وجوابشان را برایم بنویس». مروان در نطقی به مردم اطلاع داد. مردم گفتند: کاردرستی کرده است، لکن او کسی را باید برای ما نام ببرد. مروان جریان را به معاویه نوشت، واو یزید را نامزدکرد. مروان طی نطقی این رابه مردم اطلاع داده گفت: امیرالمؤمنین پسرش یزید رابرای جانشینی برگزیده‌است.

عبدالرحمن بن ابی بکر به نطق ایستاده گفت: بخداتوای مروان نادرست گفته‌ای و معاویه نیز نادرست گفته است. شما نخواسته‌اید بهترین شخص برای امت محمد اختیارشود، بلکه می‌خواهید حکومت رابه‌شکل امپراطوری رم شرقی درآورید تا هر گاه امپراطوری بمیرد پسرش بجایش بنشیند.

مروان (اشاره به‌او) گفت: این‌همان‌است که آیهٔ «و کسی که‌به‌پدرومادرش گفت: وای برشما ...» درباره‌اش نازل گشته است. عائشه از پشت‌پرده گفتهٔ‌مروان راشنیده صدازد: آی مروان! آی‌مروان! مردم گوش فرا دادند ومروان روی خود را به‌طرف عائشه گرداند که می گفت: تو گفتی به عبدالرحمن که آن‌آیه درباره‌اش نازل شده‌است! بخدا دروغ گفتی، آن آیه نه دربارهٔ او بلکه دربارهٔ فلان شخص نازل شده‌است، اما تو کسی‌هستی که مورد لعنت‌پیامبر خدا (ص) قرار گرفته‌ای.[1]

۱ــ رك: جلد هشتم «غدیر» دربارهٔ ملعون بودن مروان بن حکم.

حسین بن علی هم برخاسته پیشنهاد معاویه‌را تقبیح ورد کرد. عبدالله‌بن‌عمر وعبدالله‌بن زبیر نیز همینکار راکردند. مروان عکس العمل‌های آن‌ها را به معاویه گزارش داد. معاویه قبلا نامه‌هائـی به استاندارانش نوشته بود حاوی تعریف و تمجید از یزیدودستور که‌هیئت‌هائی به‌نمایندگی مردم‌استان‌هابه پایتخت بفرستند. در میان آنهامحمدبن‌عمرو بن حزم از مدینه بـود و احنف‌بن قیس در میان هیئت اعزامی‌از بصره. محمدبن عمرو بـه معاویه گفت: هـرزمامداری مسئول رعیت خویش است، بنابر این توجه داشته باش چـه کسی رابه حکومت برامت محمد می‌گماری.

معاویه از سخن او سخت ناراحت گشت واوراباز پس فرستاد. و به احنف بن قیس‌دستور داد به ملاقات یزید برود. پس از پایان دیدارش از اوپرسید: برادر زاده‌ات راچگونه یافتی؟ احنف گفت: جوانی بود ونشاط وتکاپو وشوخی‌ومزاح! مدتی بعد، معاویه ـ وقتی هیئت‌های نمایندگی‌استان‌ها جمع‌شده‌بودند ـ به‌ضحاك بن قیس فهری گفت: من می‌روم سخنرانی کنم. وقتی سخنم را بپایان بردم تواز من تقاضاکن برای یزیدبیعت بگیرم ومرا به‌این کار تشویق کن. چون معاویه‌برای مردم شروع به سخنرانی کرد واز اهمیت کار اسلام واحترام خلافت وحق آن سخن گفت واز این که خدا دستور داده از زمامداران اطاعت شود، و سپس نام یزید را به‌میان آورد واز فضل و سیاستدانیش حـرف زد وپیشنهاد کـرد برایش بیعت شود، ضحاك برخاسته خدا راسپاس وستایش برد. و گفت: ای‌امیرالمومنین مردم پس از تو به زمامداری احتیاج دارند وتجربه بـه مانشان داده که وحدت و همبستگی مانع خونریزی می‌شود وتوده را در صلاح می‌دارد و راه‌ها را امـن و امان می‌گرداند ومایهٔ عاقبت بخیری می‌شود. روزگار درتحول‌است وخدا هرروز حالی تازه پیش می‌آورد، ویزید پسر امیرالمؤمنین چنانکه می‌دانی خوش اعتقاد است ونیکرو و به‌لحاظ علم وبردباری وتدبیر درشمار برترین افرادمان. بنابراین اورا ولیعهد خویش‌ساز تاپس‌از تو پرچم ماباشد وپناهگاهی که به او پناه جوئیم و در سایه‌اش آرام‌گیریـم. عمروبن سعید اشدق نیز سخنی همینگونه گفت. پس‌از او یـزید بن مقنع عذری به‌نطق ایستاده و گفت: این امیرالمؤمنین است

(اشاره به‌معاویه) . اگر مرد ، این خواهد بود (اشاره‌به یزید). هر کس نپذیرد، این (اشاره‌به‌شمشیرش) . معاویه گفت: بنشین که تو شاه سخنورانی! دیگراعضای هیئت‌های اعزامی نیز یکایك سخن گفتند .

معاویه از احنف بن‌قیس‌نظر خواست . احنف گفت : اگربخواهیم راست بگوئیم ازشما می‌ترسیم واگر بخواهیم دروغ بگوئیم ازخدا بیمناکیم . تو ـ ای امیرالمومنین!ـ یزیدرا بهترمی‌شناسی‌ومی‌دانی‌درشب‌وروزوآشکارونهان‌چه‌می کند وبه‌کجا رفت وآمددارد. اگر می‌دانی مایهٔ رضای خدای متعال وامت اسلام‌است درباره‌اش باکسی مشورت‌نکن ، واگر اورا غیرازاین می‌دانی درحالی‌که به‌سوی آخرت روانی عشرت دنیایش را فراهم میار وظیفهٔ مافقط این است که بگوئیم : بگوش می‌گیریم وفرمان می‌بریم ...

مردی شامی برخاسته گفت : نمی‌دانیم این‌دهاتی عراقی چه می گوید. کار ما این است‌که بشنویم واطاعت کنیم وشمشیر بزنیم . آنگاه مردم متفرق گشتند درحالی‌که سخنان احنف بن‌قیس را بازگومی کردند . معاویه به‌دوستانش انعام و اکرام‌می کرد وبامخالفان مدارا می‌نمود ونرمش نشان می‌داد تاآنکه بیشتر مردم‌با او همعهد گشتند وبیعت نمودند .[۱]

بیان دیگری ازهمین ماجرا

مورخان می‌نویسند : معاویه انـدکی پس‌از درگذشت حسن ـ رحمه‌الله ـ درشام بایزید (به‌ولایتعهدی) بیعت کرد وبیعتش‌را کتباً به‌شهرستانها اطلاع داد. استاندارش درمدینه، مروان‌بن‌حکم بود . درنامه‌ای به‌او اطلاع‌دادکه بایزیدبیعت کرده ودستور داد قریش و دیگر مردمی راکه درمدینه‌اند گرد آورد تابایزید بیعت نمایند .

مروان چون نامه‌را خواند از انجامش خودداری نمود و قریش نیزاز بیعت بایزید خودداری ورزیدند. پس به‌معاویه نوشت : قوم وقبیله‌ات ازانجام تقاضایت دائر بربیعت با یزید خودداری نمودند . نظرت را برایم بنویس . معاویه دانست که‌کارشکنی ازطرف مروان‌صورت گرفته است. پس به‌اونوشت که ازاستانداریش

۱ ـ عقدالفرید ۳۰۲/۲ ـ ۳۰۴ + کامل ، ابن‌اثیر ۲۱۴/۳ـ ۲۱۶ .

کناره بجوید ، واطلاع داد که سعیدبن عاص را به‌استانداری مدینه منسوب کرده است .

وقتی‌نامهٔ معاویه به‌مروان رسید ، خشمناک گشته باخانواده‌اش وجمع کثیری ازخویشاوندانش براه افتاده نزد بنی کنانه ــ که از خویشاوندان مادریش بودند ــ رفت وشکوه کرد وجریان کارش را بامعاویه شرح‌داده واین راکه بدون مشورت و تبادل‌نظر بااو پسرش یزید را به جانشینی تعیین‌کرده است . بنی کنانه گفتند : ما نیزه‌ای هستیم دردست تو وتیغی درنیامت ، مارا به جنگ هرکه ببری خواهیم جنگید . رهبری وتدبیر باتو است واطاعت ازما . آنگاه مروان باهیئت پرشماری ازایشان وازخویشاوندان وخانواده‌اش به‌راه افتاد به طرف دمشق ورفت به‌دربارش روزی‌که به‌مردم اجازهٔ ملاقات داده بود .

دربان چون چشمش به جمعیت انبوهی افتادکه ازقوم وخویشان مروان بودند به‌اواجازهٔ ورودنداد . آنها بااو گلاویز شده برصورتش‌زدند تابه‌یکسوشد. مروان باهمراهانش واردشد ورفتند به‌نزدیك معاویه تاجائی‌که مروان به‌اودسترس داشت . پس‌ازاین‌که اورا بعنوان خلیفه سلام کرد گفت : خدای بس پرعظمت و پر اهمیت است . هیچ نیرومندی به‌گرد قدرتش نرسد . در میان بندگانش کسانی راآفریده‌که پایهٔ دینش را تشکیل می‌دهند و از طرف او ناظرکشورها و بلادند و جانشینانش در ادارهٔ مردم، وبه‌وسیلهٔآنان ستم را از میان برمی‌دارد و پیوند دین را محکم و یقین‌را پیوسته می‌گرداند و پیروزی را فراچنگ می‌آرد وگردنفرازان را خوار می‌سازد . پیش از تو خلفای ما این را می‌دانستند و در حق جمعی‌چنین قائل بودند، و ما در راه فرمانبرداری خدا یار و یاورشان بودیم و علیه مخالفان مددکارشان به طوری‌که ما قدرت می‌دادیم وکژی منحرفان را راست می‌ساختیم و در کارهای مهم طرف مشورت بودیم و در ادارهٔ مردم فرماندار . لکن امروز گرفتار کارهای خودسرانه و ناجور گشته‌ایم ، تو عنان گمراهی رها می‌کنی و بدترین افراد را بکار می‌گماری . چرا با ماکه صاحب اختیار و ذیحق هستیم در کارهای عمومی‌کشور مشورت نمی‌کنی و رأی ما را مورد توجه قرار نمی‌دهی ؟ بخدا قسم اگرپیمان‌های مؤکد و عهدهای‌متین در میان نبودکژی متصدی‌حکومت

رادرست می‌کردم و او را به راه می‌آوردم! بنابراین ای پسر ابی‌سفیان! حکومت را درست کن و از ولیعهدی کودکان دست بردار، و بدان که قبیلهٔ تو خیرخواه تو هستند و نمی‌خواهند با تو سر دشمنی پیش گیرند!

معاویه از سخن مروان به شدت خشمگین گشت، اما بعداً با بردباری‌یی که داشت خشم خویش فرو خورد و دست مروان را فشرده گفت: خدا برای هرچیز اصلی قرار داده است و برای‌هر خیری اهل و ذیحقی، آنگاه ترا در نظرم دوست و معزز گردانیده است ... بسیار خوش‌آمدی و قدم بر چشم ما نهادی. ازخلفای فقید و شهدای پاکرو نام‌آوردی، آنان همانگونه بودند که توصیف نمودی و تو همان مقام‌را نزدشان داشتی که بیان کردی. و ما همان گونه که گفتی گرفتار کارهای خودسرانهٔ ناجور گشته‌ایم. و به‌کمك تو ای پسرعمو امیدواریم آنها را به سامان آوریم و مشکلات را بر طرف نمائیم و تیرگی وستم را از میان برداریم تا کارها سهل و روبراه شود. تو پس از امیرالمؤمنین و نظیر او هستی و در هر کاری پشت و پناهش. خویشاوندانت را به کارهای مهم دولتی گماشته‌ام و سهم‌تراز مالیات ارضی بیش از دیگران ساخته‌ام و اکنون نیز هیئتی راکه همراه‌آورده‌ای جایزه و انعام خواهم داد و پذیرائی شایان خواهم کرد و تعهد می‌کنم که ترا بی‌نیاز سازم‌و تقاضایت را برآورم و خشنودت گردانم.

آنگاه ماهیانه‌ای به هزار دینار برای او مقرر داشت و یکصد دینار بحساب هر یك از افراد خانواده‌اش به او پرداخت.

نامهٔ معاویه به سعید بن عاص

معاویه به سعیدبن‌عاص ـ که استاندار‌اودر مدینه بود ـ نامه‌ای‌فرستاده دستور داد مردم مدینه را به بیعت دعوت کند و نام‌کسانی راکه اقدام می‌کنند وکسانی راکه کوتاهی می‌نمایند به او گزارش دهد. چون نامه به سعید بن عاص رسید مردم را به بیعت‌یزید فرا خواند و خشونت نمود و تشدد وسختگیری نشان داد و هر که دربیعت‌کردن کوتاهی می‌نمود مورد حمله قرارداد، لیکن مردم ـ باستثنای عدهٔ انگشت شماری ـ بیعلاقگی‌نشان دادند مخصوصاً بنی‌هاشم که حتی‌یکنفرشان بیعت ننمود، و ابن زبیر بیش از همه‌کس در تقبیح و رد بیعت یزید شدت‌بخرج

مي‌داد. سعيد بن عاص جريان را به معاويه اينطور گزارش داد:

... بمن دستور دادي مردم را بـه بيعت يزيد پسر اميرالمؤمنين دعوت كنم ونام كساني را كه اقدام مي كنند و آنانكه كوتاهي مي‌نمايند به تو گزارش نمايم. اكنون باطلاعت مي‌رسانم كه مـردم از آن خودداري مي‌نمايند بـويژه خانـدان پيامبر(ص) از بني‌هاشم كه حتي يكتن هم موافقت ننموده‌است و اطلاعاتي از آنان بمن رسيده كه ناخوشايند است، اما كسي كه دشمني و مخالفت خود را با اين كار علني نموده عبدالله بن‌زبير است. من جز بكمك سواره نظام ومردان جنگي زورم به آنها نمي‌رسد، يا اين كه خودت بيا و ببين در اين باره چه تصميمي ميگيري. والسلام.

معاويه نامه‌هائي به عبدالله بن‌عباس، عبدالله بن‌زبير، عبدالله بن‌جعفر، وحسين بن علي ـ رضي‌الله عنهم ـ نوشت و به سعيد بن‌عاص دستورداد آنها را به ايشان برساند و جوابشان را ارسال دارد. به سعيدبن‌عاص نوشت:

. . . نامه‌ات رسيد. اطلاع حاصل شد كـه مردم نسبت به بيعت بي‌اعتنائي نشان مي‌دهند مخصوصاً بني‌هاشم، و نيز نظر عبدالله بن‌زبيررا دانستم. به رؤساي آنان نامه‌هائي نوشته‌ام، آنها را به ايشان برسان وجوابشان را گرفته برايم‌بفرست تا بررسي كرده تصميم بگيرم. اراده‌ات را محكم كن و قدرت نشان بـده و نيت خويش را خوب كن وملايمت ونرمي پيشه ساز و ازاينكه شكاف و بلوا بوجـود آوري برحذرباش، زيرا ملايمت ونرمش از خردمندي و رشد عقل است و ايجاد اختلاف وبلوا از بيمايگي‌است. مخصوصاً خاطر حسين را عزيزبدار ومگذاركار ناخوشايندي از تو نسبت به او سر بزند، زيرا او خويشاوند است و حق عظيمي بگردن ما داردكه هيچ مرد و زن مسلماني منكرش نميشود و او شير دليري است ومي‌ترسم اگر با او تبادل نظر وبحث كني در برابرش تاب نياوري. اما آن كه با درندگان راه مي‌آيد و حيله و تدبير مي‌نمايد عبدالله بن‌زبير است، بنابراين از او به شدت برحذر باش، ومگر خدا بدادمان برسد وبما ياري فرمايد. ومن‌هم آمدني هستم اگر خدا بخواهد. والسلام[1].

۱ـ الامامة والسياسة ۱۴۲/۱ـ۱۴۶.

«چیزی برزبان می‌آورند که در دل ندارند». آری، حسین‌وپدرش وبرادرش از خویشاوندی پراهمیت و حق عظیمی بر گردن دیگران دارند که هیچ مرد و زن مسلمانی منکرش نمی‌شود جز معاویه و دارودسته ودنباله روانش که با وجود این اعتراف سرناساز گاری باآنان پیش گرفتند و دشمنی نمودند، و چون دنیا را به‌کام خویش یافتند آن پیوند خویشاوندی مقدس و پر اهمیت را محترم نداشتند. وآن حق عظیم را منکر نگشتند وپیوند خویشاوندی با آن بزرگواران را ـ اگربتوان میان پیشوایان امت وآزادشدگان فتوحات اسلامی‌پیوندی به تصور آورد ـ گسستند وپاس حرمتش را نگاه نداشتند.

پیوندقوم وخویشی‌میان کسانی که وحدت اخلاقی واشتراك درفضائل‌ندارند محال است وحدت ونزدیکی ایجادکند دوستی وپیوستگی مسلمان (باپیامبر ص وخاندانش) سبب خویشاوندی اوبا ایشان گشت حال‌آنکه پیوند خویشاوندی‌نوح وفرزندش ازمیان برفت.[1]

نامهٔ معاویه به حسین بن‌علی (ع)

. . . به من اطلاع رسیده که کارهائی کرده‌ای که گمان نمی‌کردم بکنی ، وفای به پیمان بیعت، ازمیان مردم برای کسانی بیش از همه سزاوارتر و واجب‌تر است که چون تو اهمیت ومقام وافتخارات و منزلتی داشته باشند که خدایت نائـل گردانیده است. بنابراین رو به ناساز گاری میار، واز خدا بترس، واین امت رابه فتنه وآشوب نینداز، وبه مصلحت خودت ودینت و امت محمد بیندیش، ومگذار کسانی که ایمان نمی‌آورند ترا از راه بدر کنند.

حسین ـ رضی‌الله عنه ـ درجوابش چنین نوشت:

... نامه‌ات رسید. نوشته‌ای به توگزارش رسیده کارهائی کرده‌ام که گمان نمی‌کردی بکنم، و تنها خداوند متعال است که انسان را به کارهای نیك رهنمون گشته توفیق انجامش را می‌دهد . دربارهٔ این که به تو گزارش رسیده دربارهٔ من ، باید بگویم که آنها را سخن‌چینان جاسوس منش واختلاف انداز بـه تو گزارش کرده‌اند وآن گمراهان‌منحرف واز دین بدر دروغ گفته‌اند . من نه تصمیم‌به جنگ

ا ـ ازقصیدهٔ مشهور ابوفراس

گرفته‌ام و نه درپی اختلافم. من از خدا درمورد ترك آن از تو و از دارودسته‌ات نگرانم از حزب ستمکاری که مقدسات را پایمال می‌سازد و خون ناحق می‌ریزد، حزب ستمکار وهمدستان شیطان مطرود...[1]

نامهٔ معاویه به عبدالله بن‌جعفر

... می‌دانی که ترا بر دیگران ترجیح می‌دهم و نسبت به تو و خانواده‌ات نظرخوبی دارم. دربارهٔ تو خبر ناخوشایندی به من رسیده است. اگر بیعت‌کنی سپاسگزاری خواهد شد واگر خودداری نمائی مجبور خواهی گشت. والسلام.

عبدالله بن‌جعفر درجوابش چنین نوشت:

... نامه‌ات رسید، وآنچه را نوشته‌ای که مرا بر دیگران ترجیح می‌دهی دانستم. اگر چنین کنی خودت را بسعادت رسانده‌ای، و اگر خودداری نمائی نسبت به خودت کوتاهی نموده‌ای، اما این که نوشته‌ای مرا مجبور خواهی کرد با یزید بیعت‌کنم. بجان خودم قسم اگر تو مرا به‌آن بیعت مجبور کنی ما قبلاً تو را و پدرت را مجبور کردیم به اسلام درآید تا بی‌رغبت و از ره اضطرارمسلمان گشت. والسلام.[2]

نامهٔ معاویه به عبدالله بن زبیر

برای عبدالله بن زبیر این ابیات را فرستاد:

مردان بزرگوار را دیده‌ام که چون از ره بردباری
دست از ایشان بردارند نسبت به‌آن بردبار حقشناسی می‌نمایند
مخصوصاً اگرآنکه گذشت کرده در عین قدرت کرده باشد
که در این صورت باید بیشتر حقشناسی و تجلیلش کرد
تو پست نیستی تاکسی که سرزنشگر تو است ترا
به خاطر کرداری که بروز داده‌ای سرزنش نماید،
بلکه حقه‌باز ناخالصی هستی که جز دغلی و
نادرستی نمی‌شناسی و قبل از این ابلیس هم باآدم دغلی کرده است،

۱ـ نامهٔ مذکور درهمین جلد به نظرتان رسید.

۲ ـ الامامة والسیاسة ۱۴۷/۱ و ۱۴۸.

ولي با کار خویش فقط خود را گول و ضرر زده

و با اینکه سابقاً معزز و محترم بوده ملعون و مایهٔ ننگ گشته است

من می‌ترسم آنچه را تو با کردارت در پی آنی

به‌تو بدهم (یعنی کیفر را) و آنگه‌خدا آن‌را که‌ستمکارتر است به کیفر رساند

و او در جوابش چنین نوشت :

هان ! خدائی که او را می‌پرستم سخنت را شنید

و او که خدای خلق است آنکس را که ستمکارتر است رسوا ساخت

آن کس را که در برابر خدای بسیار حلیم گستاخی می‌نماید

و از هر کس در فرو رفتن به منجلاب گناه و تبهکاری شتابزده‌تر است

آیا از این مغرور گشته و خود را گم کرده‌ای که به تو گفته‌اند : در عین قدرت بردباری ؟! حال آنکه بردبار نیستی، بلکه خود را به‌بردباری میزنی

اگر تصمیمی را که در بارهٔ من داری عملی سازی

خواهی دید که شیر میدان نبرد و پیکارم

و قسم یاد می کنم اگر بیعتی که با تو کرده‌ام نبود و این که

نمی‌خواهم آن را زیر پا بگذارم جان سالم از دستم به در نمی‌بردی [۱]

بیعت ولایتعهدی یزید

در مدینه

معاویه درسال ۵۰ هجری به‌حج رفت ودر رجب ۵۶ به‌عمره . در هردوسفر در پی بیعت گیری برای یزید بود ودر این راه اقدامات ومذاکراتی کرده و گفتگوهائی بااصحاب وشخصیت‌های برجستهٔ امت داشته است . لکن مورخان روایات و اخبار این دو سفر را به‌هم آمیخته‌اند و بطور مشخص و متمایز ذکر نکرده‌اند .

سفر اول

ابن‌قتیبه می‌نویسد : آورده‌اند که معاویه از ذکر بیعت یزید خودداری کرد تاسال ۵۰ هجری که به‌مدینه درآمد. مردم به‌استقبالش رفتند . چون به‌اقامتگاهش

---

۱ ــ الامامة والسیاسة ۱۴۷/۱ و ۱۴۸ .

رسید به‌دنبال عبدالله بن‌عباس ، عبدالله بن جعفر بن ابیطالب ، عبدالله بن عمر ، و عبدالله بن زبیر فرستاد و به‌حاجبش دستورداد تاآنان از حضورش نرفته‌اند به‌کسی اجازهٔ ورود ندهد. وقتی نشستند گفت: خدائی‌را سپاس که به‌ما دستورداده‌سپاسش بریم‌ووعده داده‌که ثواب سپاسش‌را بـه ما ارزانی دارد ، بسیار سپاسش می‌بریم همانگونه‌که مارا بسیار نعمت‌داده است، واعتراف می‌نمائیم‌که خدائی جزخدای یگانهٔ بیشریك نیست ومحمد بنده وفرستادهٔ او است . من سنم زیاد شده و توانم برفته واجلم فرا رسیده است و چیزی نمانده دعوت حق را لبیك بگویم . به‌نظرم این‌طور رسید که یزیدرا جانشین خویش سازم تاپس‌از من حاکم شما باشد وفکر می‌کنم مایهٔ خشنودی شما باشد شما که بزرگان قریش ونیکان و نیك زادگان آن هستید . تنها چیزی که باعث‌شد حسن وحسین را ـ بااینکه به‌آنها نظرخوبی دارم وخیلی‌دوستشان می‌دارم ـ دعوت‌نکنم این‌بود که‌آنها فرزند همان‌پدرند. حالاشما جواب درست وخوبی به‌امیرالمؤمنین بدهید .

عبدالله‌بن عباس چنین گفت :

خدائی‌را سپاس که از ره الهام به‌ما فرمود سپاسش بریم وشکر گزاری بر نعمت‌ها وخدماتش را وظیفهٔ ما شمرد ، و اعتراف می‌نمایم‌که خـدائی جز خدای یگانهٔ بیشریك نیست ومحمد بنده و فرستاده اواست ، ودرود خدا برمحمد و آل محمد . تو حـرف زدی وما گوش کـردیم ، گفتی وشنیدیم . خـدای عز وجل محمد (ص) را به‌رسالت برگزید واورا برای دریافت وابلاغ وحی اختیار نمود و بر همهٔ آفریدگان مزیت نهاد وافتخار داد . بنابراین برترین وبا افتخارترین افراد آنهایند که بامحمد(ص) والهامش‌ارتباط دارند وسزاوارترین‌فرد به‌تصدی‌حکومت وامر اسلام نزدیکترینشان به‌وی است . وامت اختیاری جزاین ندارند که دربرابر پیامبرشان تسلیم‌باشند چون خدا اورا برای امت اختیار کرده واو که خدای علیم و حکیم است محمد (ص) را ازروی علم وآگاهی کامل اختیار کرده است. درخاتمه برای‌خود وبرای شما ازخدا آمرزش می‌طلبم .

بعد عبدالله بن جعفر برخاسته چنین گفت:

سپاس خدای‌را که در خور سپاس است و سپاس اورا رسد. او را سپاس

می بریم که ازره‌الهام سپاسش را به ما آموخته است، واز او امید می‌داریم که‌مارا در ادای حقش‌یاری دهد . اعتراف می‌نمایم که خدائی جز خدای یگانهٔ بی نیاز وپایدار نیست خدائی که همسر وفرزندی نگرفته است، واین کـه محمد بنده و فرستادهٔ اواست. دربارهٔ این خلافت هر گاه به قرآن عمل شود درآن آمـده کـه خویشاوندان به‌موجب کتاب خدا در حق گیری از یکدیگر بردیگران مقدمند . و در صورتی که به سنت رسول‌خدا عمل‌شود باید متعلق به خویشاوندان وی‌باشد، واگر به رویهٔ ابوبکر وعمر عمل شود باز چه‌کسی برتر وکامل‌تر ازخاندان پیامبر است وذیحق‌تر به تصدی حکومت اسلام؟ به‌خدا قسم اگر او را پس از پیامبرشان عهده‌دار حکومت کرده بودند حکومت را به متصدی حقیقی و شایسته‌اش سپرده بودند بسبب‌دینداری وراستروی او وبرای اینکه حکم خدا به کار بسته شود و از شیطان پیروی‌نگردد، ودر آن‌صورت حتی دو نفر درمیان امت اختلاف نمی‌یافتند وشمشیری کشیده نمی‌شد. بنابر این‌ای معاویه از خدا بترس، زیرا تـو زمامـدار گشته‌ای وماتحت سرپرستی توقرار گرفته‌ایم. از این‌جهت به‌مصالح مردمی کـه تحت سر پرستی او قرار گرفته‌اند بیندیش، زیرا فـردای قیامت در این خصوص از توباز خواست خواهدشد. اما آنچه دربارهٔ دوپسر عمویم گفتی واینکه آنـان را دعوت نکردی، بخدا قسم کاردرستی نکردی واین کار را نمی‌توانی بکنی مگر به وسیله وبا رضایت آنان. وتوخود می‌دانی که آندو معدن دانش و بزرگواری و نجابتند، چه اعتراف کنی و چه انکار. درخاتمه از خدا برای خود و برای شما آمرزش میطلبم.

آنگاه عبدالله‌بن زبیر شروع به سخن کرد و گفت:

خدای را سپاس که دینش‌را به ما آموخت و شناساند وما رابا پیامبرش به افتخار نائل آورد.اورا برپیشآوردهایش سپاس‌می‌برم. واعتراف می‌نمایم که‌خدائی جز خـدای یگانـه نیست ومحمد بنده و فـرستادهٔ اواست . ایـن خـلافت فقط از آن قریش است که‌باکـردار پسندیده و اعمال ستوده‌اش آن را بـه‌دست می گیرد وبا تکیه براجداد پرافتخار وفرزندان بزرگمنش خویش . بنابر این ای معاویه از خدا بترس ودربارهٔ خویش بانصاف گرای، زیرا این عبدالله بـن عباس

پسر عموی رسول‌خدا (ص) است واین عبدالله‌بن جعفر ذوالجناحین پسر عموی رسول‌خدا (ص) ومن عبدالله بن زبیر پسر عمهٔ رسول‌خدا (ص)، وعلی ازخود دو فرزندش حسن وحسین را به‌جا گذاشته است و تو می‌دانی که آن دو کیستند و چه شخصیتی دارند. بنابر این‌ای معاویه ازخدا بترس، وتو خود میان ما وخویش داوری .

بالاخره عبدالله‌بن عمر لب به سخن گشود وچنین گفت:

خدائی را سپاس که ما را بادینش به‌عزت رسانید وباپیامبرش (ص) به افتخار نائل آورد. این خلافت، مثل‌رژیم امپراطوری رم‌شرقی یا رژیم‌امپراطوری رم غربی یاشاهنشاهی ایران نیست که حکومت را پسراز پدر ارث‌ببرد و ولایتعهدی داشته‌باشد. اگر مثل آنهامسی بود من‌پس از پدرم متصدی‌خلافت می‌شدم. به‌خدا قسم مرا فقط از آن‌جهت به عضویت شورای شش نفره در نیاورد که چنین وابستگی‌یی میان من و پدرم وجود ندارد. خلافت منحصر به همهٔ قبیلهٔ قریش است ومتعلق به‌کسی که شایستهٔ آن باشد ومسلمانان او را بپسندند وبا او موافق باشند آنکه پرهیزکارتر وپیش از همه مورد رضایت باشد. بنابر این اگرتو می‌خواهی خلافت را (نه‌به کسی که آن شرایط وخصال را داشته باشد بلکه) به یك نوجوان قرشی‌بسپاری درست است یزیداز نوجوانان قریش‌است. لکن‌توجه داشته باش که درپیشگاه خدا و به‌هنگام بازخواست وکیفرش از یزید کاری به نفعت برنخواهد آمد.

دراین وقت معاویه چنین گفت:

سخن گفتم وسخن گفتید. حقیقت این است که پدران رفته‌اند وپسران مانده‌اند. پسرم رابیش ازپسرانشان‌دوست می‌دارم. به‌علاوه اگربا پسرم‌همصحبت شوید خواهید دید که حرف زن است. حکومت ازآن بنی عبدمناف بود، زیرا خویشاوند رسول‌خدا (ص)هستند. اماوقتی رسول خدا در گذشت مردم ابوبکر و عمر را بدون این که ازخاندان پادشاهی وخلافت باشند به حکومت برداشتند، معذالك‌آن دو رویهٔ پسندیده‌ای‌را پیش گرفتند. بعد، حکومت برگشت به دست بنی عبد مناف، و تا روزقیامت‌در دست آنان خواهد ماند. وخدا ترا ای پسرزبیر

و ترا ای‌پسرعمر از تصدی آن محروم کـرده‌است، اما این دو پسرعمویم (یعنی عبدالله بن عباس‌و عبدالله‌بن جعفر) از جر گهٔ گردانند گان‌حکومت بیرون نخواهند بود انشاءالله.

سپس دستور داد کاروانش را بر بندند ودیگر بیعت یزید رابه میان نیاورد و مواجب وانعام آنان را نیز قطع نکرد، وبعد راهی شام گشت ودم از بیعت‌فرو بست وآنرا مطرح نساخت تا سال ۵۱ هجری.[۱]

در این نوشتهٔ تاریخی ذکری‌از سخن عبدالرحمن‌بن ابی‌بکر به میان‌نیامده اما ابن حجر در «اصابه» نوشته‌است که معاویه مردم‌رابه بیعت کردن بایزیدخواند. حسین‌بن‌علی، ابن زبیر، و عبدالرحمن بن ابی بکر سخن گفتند. عبدالرحمن در جواب پیشنهاد معاویه گفت: مگـر ایـن رژیم‌امپراطوری رم شرقی است که هر وقت امپراطوری مردپسرش به جایش بنشیند؟بخدا هرگز چنین نخواهیم کرد.[۲]

بیان دیگری از گفتگوهای سفر اول

معاویه به‌قصد حج واردمدینه شد.[۳] نزدیکی‌های مدینه مردم پیاده و سواره به‌استقبالش رفتند،وزنان و کودکان بیرون‌آمدند، وهرکس برحسب توانائی ازاو استقبال‌نمود. واو بامخالفان نرمش نشان‌داد وباجمعیت صحبت کرد وبرای جلب خاطر ورضایشان کوشید وچرب‌زبانی‌نمود مگرآنان‌را باکاری که دیگرمردمان کرده بودند موافق سازد. کاررا بجائی‌رساند که دریکی‌از همین‌صحبت‌ها به‌مردم مدینه گفت: خستگی این راه دراز را فقط به‌امید دیدار شما بـرتن هموار می‌ساختم و ناملایمات‌را به‌همین‌خاطر تحمل می‌کردم تااینك به‌دیدار شمامجاوران مزارپیامبر خدا نائل‌گشتم. درجوابش خـوشامد بسیار گفتند... چـون به «جرف» رسید حسین بن‌علی وعبدالله بن‌عباس به‌استقبالش رفتند، اشاره به‌آندو به‌مردم گفت: اینان دو سرور بنی‌عبد منافند. ورو به‌ایشان گردانده باآنان همسخن گشت وبنای

۱ــ الامامة والسیاسة ۱۴۲/۱ ــ ۱۴۴ + جمهرة الخطب ۲۳۳/۲ ــ ۲۳۶.

۲ــ اصابه ۳۰۸/۲.

۳ ــ اتفاق مورخان براین است که درسال ۵۰ هجری به‌حج رفته است.

تحیبیرا گذاشت، گاه بااین یك سخن می‌گفت و گاه به آن دیگر لبخند میزد، تا رسید به مدینه .

در آنجا مردم پیاده وزنان و کودکان آمده به او سلام کردند وباموکبش همراه گشتند تا به اقامتگاهش درآمد . حسین به خانه رفت وعبدالله بن عباس بـه مسجد . معاویه باجمع کثیری از شامیان روانهٔ خانهٔ عائشه ـ ام المؤمنین ـ گشت و اجازهٔ ملاقات خواست .

عائشه فقط به او اجازه داد وچون درآمد مستخدم عائشه ، ذکوان آنجابود ، عائشه به معاویه گفت : چگونه اطمینان کردی ونترسی ازاین که مردی را به کمینت بنشانم تاترا به کیفر قتل برادرم محمد بن ابی بکر به قتل رسانم ؟ گفت : تو چنین کاری نمی کنی . پرسید چطور ؟ گفت : چون من در حـریمی قرار دارم درخانهٔ رسول خدا .

در این وقت ، عائشه خدا را سپاس وثنا خواند واز رسول خدا (ص) یاد کرد واز ابوبکر وعمر ، واورا تشویق کرد که از آن دو تقلیدنموده پیروی کند . و به سخن خویش پایان داد. معاویه لب به سخن نگشود ازترس این که نطقی به بلاغت وشیوائی نطق عائشه نتواند ، ناچار بطورعادی شروع به حرف زدن کرده گفت : تو ای ام المؤمنین! خداشناسی وپیامبرشناس و به مادین آموخته‌ای وخیرمان را یادداده‌ای، وتودرخورآنی که فرمانت بکاربسته واطاعت شود وسخنت بگوش گرفته. کاریزید، پیشامدی بوده به تقدیرخدا که صورت گرفته وتمام شده ومردم اختیار آن را ندارند، ومردم بیعت کرده‌اند وپیمان وتعهدشان بر گردنشان قرار گرفته ومؤکد گشته است. آیا به نظر توحالا پیمان وعهدشان رابشکنند ؟!

عائشه از حرف او پی برد که بر ولایتعهدی یزید مصمم است وبه کار خود ادامه خـواهد داد . به همین جهت به او گفت : این که از عهد وپیمان سخن به میان آوردی ، ازخدابترس ودرحق این جماعت چند نفره کار ناروائی نکن ودرموردشان عجله بخرج نده شاید کاری که ناخوشایندت باشد ازآنان سر نزند .

در این هنگام ، معاویه برخاست که برود . عائشه به او گفت : تو «حجر» و یارانش را که افرادعابدوپارساومجتهدی بودند به قتل رساندی. معاویه گفت: این سخن

رابگذار کنار . رفتارم باتو چگونه است ودربرآوردن تقاضاهایت ؟ گفت : خیلی خوب . گفت : پس‌ما وآنان‌را به‌حال خود بگذار تاوقتی به‌آستان پروردگارمان برده‌شدیم به‌کارمان رسیدگی‌شود .

وهمراه «ذکوان» ازخانهٔ عائشه بیرون رفت ودرحالی که براو تکیه‌زده بود وگفت: تاامروز سخنوری ـ پس‌از پیامبر خدا (ص) ـ چنین گویا وشیوانديده‌ام وبرفت تابه‌خانه رسید. آنگاه به‌دنبال حسین‌بن‌علی فرستاد وباوی به‌تنهائی‌ملاقات کرد وگفت : برادرزاده ! مردم به‌استثنای پنج‌نفر قریشی که تو رهبریشان‌می کنی برای ولایتعهدی یزید تعهدسپرده وپیمان بسته‌اند. عموجان! چرا مخالفت‌می کنی؟ حسین گفت : به‌دنبال‌آنها بفرست . اگر با تو بیعت کردند من هم جزو آنان خواهم بود وگرنه درمورد من‌عجله بخرج نده . معاویه پذیرفت وازاوقول گرفت جریان گفتگوی‌دو نفرشان‌رابه کسی اطلاع ندهد.حسین‌بیرون‌آمد. ابن‌زبیرشخصی‌را بر سر راه وی گماشته بود تاوقتی بیرون‌می آید ازاوکسب خبرکند . واوبه‌حسین گفت برادرت عبدالله بن زبیر می‌پرسد چه خبر بود وچه گذشت آنجا ؟ وآن‌قدر پاپی‌اش شد تاچیزی ازاو درآورد .

معاویه بدنبال ابن‌زبیر فرستاد وبا او ملاقات خصوصی کرد وگفت : مردم بااین‌کار موافقت‌نموده وتعهد سپرده‌اند جز پنج‌نفر قرشی که تورهبریشان میکنی . برادرزاده ! چرا مخالفت میکنی ؟ گفت بفرست بدنبالشان تااگر باتو بیعت کردند منهم جزوآنها خواهم‌بود ، وگرنه درمورد من عجله بخرج‌نده . پرسید اینکار را خواهی‌کرد ؟ گفت: آری. وازاو قول گرفت جریان‌را به‌کسی نگوید .

سپس به‌دنبال عبدالله بن عمر فرستاد وخصوصی با او سخن گفت سخنی نرمتراز آنچه باآن‌دو گفته بود . گفت : من‌مایل نیستم بگذارم امت‌محمد پس‌ازمن چون گلهٔ بی‌چوپانی باشد .[1] وازمردم برای این‌کار تعهد وبیعت گرفته‌ام جزپنج‌نفر

۱ــ آیا باورکردنی است که معاویه حاضرنشود امت محمد (ص) راچون گلهٔ بی‌چوپانی‌رها کند ومحمد (ص) خود حاضر باین‌کارشده باشد ؟! پیامبر دلسوز وخیرخواه وحکیم مامنزه و برتر ازآن است که چنانکه برخی بناروا ادعا می‌کنند رفتارکرده باشد ، حضرتش امت را بی‌رهبرو بی‌امام نگذاشته، لکن جمعی‌وصیت‌وتعیینش‌رارد کرده‌وپشت گوش‌انداخته ودر نتیجه مصائب وبدبختی‌های سهمگینی را باعث‌گشته‌اند .

که تو رهبرشان هستی. چرا مخالفت می کنی؟ عبدالله بن عمر پرسید: حاضری کاری کنی که هم به مقصودت برسی وهم از خونریزی جلوگیری کرده باشی؟ گفت: مشتاق این کارم. گفت: در برابر عموم می نشینی بعد من می آیم به این مضمون با تو بیعت می کنم که آنچه را مورد اتفاق امت باشد بپذیرم، زیرا اگر امت بر سر حکومت برده‌ای حبشی همداستان گردد آن را می پذیرم. پرسید: این کار را خواهی کرد؟ گفت: آری. وبیرون رفت. دراین هنگام، معاویه به دنبال عبدالرحمن بن ابی بکر فرستاد وبطور خصوصی به او گفت: باچه حقی دربرابر من سر بنافرمانی برداشته‌ای؟ گفت: امیدوارم این کار به خیر و مصلحتم باشد. معاویه گفت: بخدا تصمیم قتلت دردلم نضج می گیرد. گفت: اگر این کار رابکنی خدا دردنیا تو را گرفتار خواهد ساخت ودرآخرت به دوزخ درخواهد آورد. این را گفت وبیرون رفت.

معاویه آن روز را باانعام وبخشش به افراد مهم واعیان وتحبیب مردم گذراند. فرداصبح دستور داد تختی برایش گستردند وصندلی هائی دراطرافش برای درباریان ومقربانش نهادند ودربرابرش صندلی هائی برای افراد خانواده‌اش. ودرحالی که جامه‌ای یمنی برتن داشت وعمامه‌ای تیره برسر ودوشاخه‌اش را بر کتفش نهاده بود وعطرزده بیرون آمد وبرتخت خویش نشست ومنشیانش را نزدیکش وجائی نشاند که دستوراتش را بشنوند، و به حاجبش امر کرد هیچکس را اگرچه از نزدیکان و مقربانش باشد راه ندهد. آنگاه به دنبال حسین بن علی وعبدالله بن عباس فرستاد، ابن عباس زودتر رسید. وقتی وارد شد وسلام کرد معاویه اورا بر جانب چپ روی تختش نشاند وآرام باوی شروع به گفتگو کرد، و گفت: خدا ازمجاورت این مزار شریف واقامتگاه پیامبر (ص) بهره‌ای وافر داده است.

ابن عباس گفت:... ازاین نیز که به پاره‌ای ازحقمان قناعت نموده وازهمهٔ آن چشم بپوشم بهره‌ای وافر یافته‌ایم.

این سخن، معاویه را بر آن داشت که ازموضوع دور شود تاکار به مجادله نکشد، پس از این موضوع سخن به میان آورد که عمر انسان برحسب سرشت و غرائز وی تغییر می کند. تاحسین بن علی فرارسید. چون چشم معاویه به وی افتاد

پشتی‌یی‌راکه درسمت راست تختش بود مرتب‌ساخت برای او . حسین وارد شده سلام‌کرد. معاویه اشاره‌کرد تادرسمت راستش بنشست سپس بااو احوالپرسی کرد واز حال برادرزاده‌هایش‌ـ فرزندان حسن‌ـ پرسید واز سن‌وسالشان. حسین جواب داد وخاموش گشت. آنگاه معاویه شروع بسخن کرده گفت: خدای را سپاس که نعمت بخش است و بلاآور . و گواهی می‌دهم که خدائی جز خدای یگانه نیست خدائی که بسی برتر از گفته وپندار ملحدان است، ومحمد بندهٔ خاص اوست که برای آدمیان وپریان همگی مبعوث گشته تا با قرآنی پند و بیمشان دهد که حقائق آینده وپیشین ابطالش‌نمی‌نماید وفرودآمده از آستان حکیم ستوده است.ورسالت الهی‌را اداقرمود و کارش‌را بانجام رساند ودرراهش هرآزار و اذیتی‌دیدشکیبائی ورزید تادین‌خداروشن گشت ودوستانش‌به‌عزت وقدرت‌رسیدند ومشرکان‌ریشه‌کن گشتند ودین‌ونهضت‌الهی علی‌رغم مشرکان چیره گشت. آنگاه‌حضرتش صلوات‌الله علیه‌درگذشت‌درحالی که‌ازمال دنیاجزهمان‌اندکی که‌سهمش‌بود برجای‌ننهادوچون خدا را برگزیده ودل از دنیا برکنده بود آنچه را از مال دنیا بچنگ آورده بود رهاکرده بود و نیز از سربلند نظری وقدرتی که در شکیبائی وخویشتنداری‌داشت و نیز به خاطر این‌که درپی سرای جاویدان و ثواب پایدار و ابدش بود . این وصف پیامبر (ص) است . پس‌ازوی دو مرد خویشتن پای برسرکار آمدند. و سه دیگرمردی مشکوك، وحوادثی‌به وقوع پیوست‌که ما بچشم خود ندیده وبدرستی نشنیده‌ایم و من ازآنها بیش از شما چیزی نمی‌دانم. راجع به کار یزید قبلاً به اطلاعتان رسیده است. خدا می‌داند که با این‌کار می‌خواهم دربروی اختلاف میان مردم ببندم و با ولایتعهدی یزید وحدت جامعه را برقرارنگهدارم. درموردکاریزید منظوری جز این ندارم. شما دونفر هم از فضیلت خویشاوندی (با پیامبر ص) و دانشمندی و مردانگی برخوردارید. و این خصال رامن طی گفتگوها وتجربه‌هائی که با یزید داشته‌ام در او یافته‌ام وبقدری‌که نظیرش را درشما دو نفر ونه دیگران یافته‌ام، تازه او سنت شناس هم هست وقرآندان و چنان بردباری‌یی دارد که‌سنگ را نرم می‌گرداند. شما می‌دانید که پیامبر(ص) ـ که معصوم بود وکارش درست و صواب ـ درنبرد «سلاسل» مردی را بر ابوبکر صدیق وعمرفاروق ودیگراصحاب

بزرگ ومهاجران مقدم داشت و فرماندهی دادکه ازهیچ لحاظ همشأن آنان نبود نه از لحاظ خویشاوندی نزدیك ونه از حیث سابقه وروية گذشته‌اش، وآن مرد بر آنان فرماندهی کرد ودر نماز جماعت پیشنمازشان گشت و غنائم را نگهداری و سرپرستی نمود، وچون دستور می‌داد و اظهار نظر می کرد هیچکس چون و چرا نمی‌نمود. ورسول‌خدا (ص) سرمشق نیکوی ما است. بنابراین‌ای بنی‌عبدالمطلب! من وشما مصالح مشترکی داریم، و من امیدوارم که دراین جلسه سخن به انصاف گوئید زیرا هیچکس نیست که گفتهٔ شما را حجت و با اهمیت نشمارد. بنابراین در جوابم سخن از روی بصیرت گوئید . ازخدا برای خویش وبرای شما دونفر آمرزش میطلبم.

نطق امام حسین سیدالشهداء

ابن عباس خود راآمادهٔ نطق کرد ودست خویش برای آغاز سخن‌فرابرد، لیکن حسین به او اشاره کرده گفت: کمی صبرکن. زیرا من طرف صحبت ونظر او بودم و سهم من از اتهامات اوبیشتراست. درنتیجه، ابن‌عباس خودداری نمود. وحسین برخاسته پس از سپاس خدا ودرود بر پیامبر(ص) گفت:

معاویه! هرسخنوری دروصف پیامبر(ص) هرقدر بکوشد وبگوید بازاندکی از بسیار بیش نگفته باشد... توای معاویه ! نمی‌توانی حقیقت را بپوشی . سپیدهٔ صبحگاهی سیاهی شام را رسواکرده ونورخورشید پرتو چراغ را خیره گردانیده است. در وصف کسانی که پس از رسول‌خدا (ص) حاکم گشتند درمورد بعضی‌به طور مبالغه‌آمیز به فضیلت تراشی پرداختی وبردیگران جفا کارانه مزیت نهادی، و درمورد برخی زبان از تمجید شایسته بربستی و ازحد انصاف منحرف گشتی. در ذکر فضائل آنکه براستی‌صاحب فضیلت‌است اگرجزئی ازحقیقت به زبان‌آوردی شیطان ترا به‌کتمان دیگر حقائق و فضائل کشانید . شنیدم‌که ازکمالات یزید و سیاستدانی و تدبیرش برای امت محمد (ص) دم زدی . میخواهی مردم را دربارهٔ یزید گمراه ودچارتوهم کنی. پنداری‌آدم ناشناخته ومحجوبی را توصیف‌می‌نمائی یا فرد غایب و نا مشهودی را معرفی می کنی یا از چیزهائی تعریف می کنی که

فقط تو می‌دانی. حال‌آنکه یزید خودش وضع‌وعقیده‌اش را نشان داده وبازنموده است. کارهایش را نگاه‌کن از سگبازیش بگاهی که سگها را بجان هم می‌اندازد وکبوتر بازیش و کنیزکان خنیا گرش‌وانواع هوسبازیهایش تا ترا در وصف‌خویش کمك کند . تصمیمی راکه داری‌کنار بگذار . همان گناهانی‌که تا بحال مرتکب گشته‌ای کافی‌نیست‌که می‌خواهی وزر و وبال‌این موجود را بر دوش خودبازکنی وبچنین حالی به آستان دادرسی پروردگار درآئی؟ بخدا همچنان به باطل در انحراف وستم فرورفته‌ای وبه بیدادگری پرداخته‌ای که دیگرجائی باقی‌نگذاشته‌ای توبامرگ فقط یك چشم بهمزدن فاصله داری، بنابراین به‌کاری پسندیده دست‌بزن برای روزمشهور قیامت که‌غیرقابل‌اجتناب‌است‌ودرآن گریزگاهی‌نیست. درسخنت ضمناً به ما تعرض نموده‌ای، و ما را از حق اجدادی محروم می‌شماری درحالی‌که بخدا قسم این‌حق راپیامبر(ص) ازطریق ولادت برای ما به میراث نهاده است ...
...به فرماندهی آن شخص برمردم بدستور رسول‌خدا (ص) و با تعیین حضرتش استشهاد کردی . این‌حقیقت دارد واتفاق افتاده است. درآن زمان آن شخص-یعنی عمروبن عاص -ازفضیلت مصاحبت پیامبر(ص) وبیعت‌با وی برخوردار بوده‌است. وتا این تعیین صورت گرفت مردم اظهار نارضائی نمودندکه چرا او فرمانده گشته وبردیگران مقدم شمرده شده‌است وشروع کردند به برشمردن کارهایش. درنتیجه، پیامبر (ص) فرمود: ای گروه مهاجران! پس ازاین هیچکس جز من فرماندهٔ شما نخواهد بود . باین ترتیب پیامبر (ص) آن کار و رویه را نسخ و ابطال کرد. بنابراین توچگونه درمورد مهمترین کارهای عمومی به‌کارمنسوخ پیامبر(ص) وررویه‌ای که توسط حضرتش نسخ‌وابطال گشته استناد میکنی؟! یاچگونه‌می‌خواهی کسی را باین مقام مهم بگماری که بعضی او را دیندار نمی‌دانند وهمهٔ مردم رارها کرده دین باختهٔ بیراهی را چسبیده‌ای ومی‌خواهی مردم راگمراه کرده دنیای او را با بدبخت کردن خودت درآخرت آبادکنی. این همان زیانکاری آشکاراست. وازخدا برای خود و برای شما آمرزش می‌طلبم.

معاویه رو به ابن عباس گردانـدکه این دیگرکیست ای ابن عباس ! نظر و گفتهٔ تو شاید تلخ‌تر باشد ! ابن عباس گفت : او بخدا قسم ذریهٔ پیامبر(ص) است

و یکی از «اصحاب کساء» و از خاندان پاك معصوم . از قصد و منظورت صرفنظر کن ....

معاویه گفت : من همیشه بردبار بوده‌ام . و بهترین بردباری آنست که با خویشاوندان صورت گیرد . بروید در پناه خدا . آنگاه به دنبال عبدالرحمن بن ابی‌بکر، عبدالله بن عمر، و عبدالله بن زبیر فرستاد. آمده نشستند . در این‌هنگام، خدا را سپاس و ستایش کرده گفت :

تو ای عبدالله بن عمر ! همیشه می گفتی دوست نداری شبی را بی‌آنکه بیعت جماعتی بر عهده‌ات باشد بسر آوری هر چند دنیا و موجودی‌هایش از آن تو باشد . اینك به تو اخطار می کنم که مبادا وحدت مسلمانان را بهم بزنی و در راه پراکندگی جمعشان تلاش نمائی و زمینهٔ خونریزیشان را فراهم‌آوری . کار یزید یك تقدیر الهی بوده که انجام گرفته و انسانها اختیاری در این زمینه که حکومتشان می‌باشد ندارند . مردم بیعتشان را تأکید کرده و پیمان محکم بسته و عهد و قرار گذاشته‌اند . این بگفت و خاموش گشت .

عبدالله بن عمر چنین گفت :

... معاویه ! پیش از تو خلفائی بودند و پسرانی داشتند که پسرت بهتر از آنان نیست، و آنان نظری را که تو دربارهٔ پسرت داری در بارهٔ پسرانشان نداشتند و چنین تصمیمی نگرفتندودرموردکارحکومت علاقه ودوستی کسی‌را دخالت ندادند بلکه برای‌زمامداری این امت هر که را بهتر می‌شناختند بر گزیدند . این که اخطار می کنی وحدت مسلمانان را بهم نزنم و جمعشان را نپراکنم وخونشان را نریزم، من چنین کاری نمی کنم انشاءالله، بلکه اگر مردم همرأی گشتند آنچه را پسندیده بود و مورد اتفاق امت محمد (ص) قرار گرفته بود می‌پذیرم .

معاویه او را دعا کرد و گفت : تو مخالفت و سرکشی نخواهی کرد . سپس مطالبی شبیه آنچه به عبدالله بن عمر گفته بود به عبدالرحمن بن ابی‌بکر گفت . عبدالرحمن در جوابش چنین گفت :

تو با این گستاخی‌یی که باکار یزید کردی بخدا قسم تصمیم گرفتیم ترامحول

به خدا کنیم و به او واگذاریم. قسم به آنکه جانم در دست او است باید تعیین خلافت را به شورا واگذاری وگرنه آن را زیرو رو خواهم کرد. و برخاست که برود. اما معاویه گوشهٔ لباسش را گرفته گفت: یواش! خدایا! به هر طوری که می‌خواهی شر او را از من دور ساز. مبادا نظرت را برای شامیان اظهار کنی چون می‌ترسم آسیبی به تو برسانند. آنگاه آنچه را به عبدالله بن عمر گفته بود به ابن زبیر گفت و افزود که تو روباه حیله گری هستی که از این سوراخ به آن سوراخ می‌روی تو این دو نفررا تحریك کردی و به مخالفت کشاندی. ابن زبیر گفت: تو می‌خواهی برای یزید بیعت بگیری؟ اگر با او بیعت کردیم به نظر تو از کدامیك از شما دو نفرباید فرمان ببریم؟! ازتو یا از او؟! اگرازخلافت خسته شده‌ای استعفا بده و با یزید بیعت کن تا ما هم با او بیعت کنیم.

سخن بسیار رد وبدل شد. ازجمله معاویه به او گفت: می‌دانم که خودت را به کشتن خواهی داد. سرانجام آنان را از حضور خویش مرخص کرد، وسه روز از دیدار مردم خود داری نمود وهیچ بیرون نیامد. و چهارمین روز بدر شد و دستور داد منادی مردم را بانگ دهد که برای یك کار عمومی اجتماع کنند. مردم درمسجد گرد آمدند. آن چند نفر را گرد منبر نشاند، وخدا را سپاس وثناخوانده از یزید نام آورد و از فضل و کمال وقرآندانیش، وگفت: مردم مدینه! در صدد بیعت گیری برای یزید برآمده‌ام وشهر ودهی نگذاشته‌ام که تقاضای بیعت برای اورا نفرستاده باشم. مردم همگی بیعت کردند وتسلیم شدند وفقط مدینه تأخیر داشته وکم لطفی نموده است. آن‌عده ازاهالی مدینه ازبیعت خود داری کرده‌اند که بایستی زودتر و بیشتر از دیگران به‌این خویشاوندشان خدمت می‌نمودند بخدا اگر کسی را سراغ می‌داشتم که برای مسلمانان بهتر از یزید می‌بود قطعاً برای او بیعت می‌گرفتم.

در این هنگام، حسین برخاسته گفت: بخدا سوگند کسی را که به لحاظ پدر ومادر واز حیث شخصیت بهتر از یزید است رها واهمال کرده‌ای. معاویه پرسید: مثل این است که منظورت خودت می‌باشد؟ گفت: آری. معاویه گفت: حالا می‌گویم، این که گفتی به‌لحاظ مادر براو برتری داری بجان خودم مادرت بر تر

از مادر او است و اگر فقط یك زن قرشي بود برترین زن قریش بود تا چه رسد به‌اینکه دختر رسول خدا (ص) است، بعلاوه فاطمه را دینداری است وسابقهٔ ایمان و کردار ستوده، بنابر این مادرت برتر از مادراو است. اما دربارهٔپدرت، پـدرت پدرش را برای داوری وفیصله به درگاه خدا برد وخدا به‌نفع پدرش وعلیه پدرت حکم صادر کرد. حسین گفت: همین نادانی تو برایت‌کافی است که زندگی زود گذر دنیا رابر سرای جاویدان ترجیح می‌دهی!

معاویه به حرفش چنین ادامه داد : این که گفتی تو شخصاً از یزید بهتری بخدا یزید، برای امت محمد مفیدتر از تو است.

حسین گفت: این‌حرفت، همان بهتان وناروا گوئی است . یزید عرقخور هوسباز هرزگی جوی از من بهتر است؟!

معاویه گفت: آهسته! دست از دشنام به پسرعمویت بردار. چون اگرپیش او از توبد بگویند به‌توبد نخواهد گفت. سپس رو به مردم کرده گفت:

مردم! می‌دانید که پیامبرخدا (ص)بدون تعیین جانشین‌در گذشت،ومسلمانان مصلحت چنین دیدند که ابوبکر را به خلافت بردارند و بیعتی که باوی شدبیعت هدایت (ومطابق موازین دین) بود، واو به قرآن وسنت پیامبر(ص) عمل کرد،و وقتی اجلش فرار رسید عمر را به جانشیني تعیین کرد واو نیز بـه کتاب خـدا و سنت پیامبرش عمل کرد وچون مرگش نزدیك شد تصمیم گرفت تعیین خلیفه رابه شورای شش نفره که از میان مسلمانان انتخاب کرد واگذارد. بنابر این، ابوبکر به طرزی عمل کرد که پیامبر خدانکرده بود و عمر به‌طرزی عمل کرد که‌ابوبکر نکرده‌بود، وهر یك نظر به‌مصلحت مسلمانان چنان کردند. بـه همین جهت مـن مصلحت چنین دیدم که چـون سابقاً اختلاف و کشمکش‌هائی در ایـن خصوص بروز کرد برای یزید بیعت بگیرم .[1]

۱ــ الامامة والسیاسة ۱۴۹/۱ ــ ۱۵۵ + تاریخ طبری ۱۷۰/۶ + عبارتی که آمد از ابن قتیبه است.

دومین سفر
و تلاش برای بیعت گیری

ابن اثیر می‌نویسد: چون مردم عراق و شام با اوبیعت نمودند، معاویه با هزار سوار جنگی رهسپار حجاز گشت. نزدیك مدینه، حسین بن علی پیشاپیش مردم باستقبالش آمد. وقتی چشم معاویه به او افتاد گفت: نه‌سلام ونه علیك! خودت‌را آخرش به کشتن خواهی داد. گفت: مواظب حرف زدنت باش! شایسته نیست چنین حرفی بمن بزنی، گفت: شایسته است وبدتراز این‌هم.

ابن‌زبیر به استقبالش آمد، به او گفت: نه سلام و نه علیك! حیوانی رامی‌ماند که سرش رابه سوراخ فرو می‌برد وبا دمش می‌جنگد وچیزی نمانده که‌دمش راگرفته کمرش را بشکنند. او را دور کنید از برابرم ماموران تازیانه بر پیشانی اسبش زدند تا برفت.

عبدالرحمن بن ابی بکر در رسید. به اوهم گفت: نه سلام و نه علیك! پیره مردی است که‌خرف شده وعقلش را از دست داده ودستور داد تا بر پیشانی اسبش زده‌براندندش. باعبدالله‌بن عمر نیز همین گونه رفتار کرد. معذالك همراهش آمدند و هیچ به‌آنان اعتنا نمی‌کردتا به‌مدینه رسیدند، به‌درگاهش ایستادند اجازهٔ ورود نداد ونه روی خوش نشان داد. درنتیجه، به مکه‌رفته آنجا ماندند.

معاویه در مدینه نطق کرد از یزید تمجید و تعریف نمود و گفت: از او با فضل وفهم وموقعیتی که‌دارد چه کسی‌برای خلافت شایسته‌تراست؟! وفکرنمی‌کنم بعضی دست‌از مخالفتشان بردارند تا آنکه بلائی برسرشان درآید که ریشه‌کنشان کند، ومن اخطارم راکردم اگر نصیحت واخطار فایده واثری‌در آنهاداشته باشد.
سپس به ملاقات عائشه رفت، واو قبلاً شنیده بود که معاویه، حسین‌ودوستانش را تهدید کرده که‌اگر بیعت نکنند می‌کشمشان. معاویه از آنان به‌عائشه شکایت برد. عائشه اورا اندرز داد و گفت: شنیده‌ام آنها را تهدید به قتل کرده‌ای؟ گفت: ای ام المؤمنین! آنها برایم عزیزتر از این‌حرفهایند. اما جریان این است که من با یزید بیعت کرده‌ام و دیگران همه با او بیعت کرده‌اند. به نظر تو می‌شود بیعتی را که به انجام رسیده نقض کنم؟! گفت: با آنان به مهربانی و ملایمت

رفتار کن شاید انشاءالله وضعی خوشایند تو پیدا کنند. گفت : همین کار راخواهم کرد . عائشه همچنین به او گفت : چطور اطمینان کردی و نترسیدی مردی را به کمینت بنشانم تا ترا به انتقام آنچه در حق برادرم ـ منظورش محمد بن ابی بکر بود ـ بکشد . گفت : نه، هرگز چنین کاری ممکن نیست، چون من در خانهٔ امن و حریمی هستم . حرفش را تصدیق نمود . معاویه مدتی در مدینه مانـد . سپس رهسپارمکه گشت. مردم به استقبالش آمدند. آن‌چند نفر باخود گفتند : به‌استقبالش برویم شاید ازکردهٔ خویش پشیمان شده باشد . و در «بطن‌مر» به استقبالش رفتند و اولین کسی که به دیدارش رسید حسین بـود . معاویـه گفتش : خوش‌آمدی ای پسر پیامبر خدا ! و ای سرورجوانان بهشتی ! سپس دستور داد اسبی برایش زین کنند و همراهش روان گشت . بـا آن دیگران همین گونـه رفتارکرد و آنـان نیز همراهش روان شدند وهیچکس جز ایشان درکنارش نمی‌راند، تا به مکه‌رسیدند. روزی نبود که برای‌آنان‌خلعت و انعامی نفرستد و دستوری به‌عطا ندهد تا مراسم حج را به پایان رساند و بار سفر بربست و حرکتش نـزدیك گشت . یکی ازآن چند نفر به دیگران گفت : از رفتارش فریب نخورید . چون این را نـه از روی دوستی و دلبستگیش به شما، بلکه بـه منظور خـاصی انجام داده است . بنابراین خود راآمادهٔ مقابلهٔ اوکنید وجوابی برایش تهیه نمائید. تصمیم گرفتندسخنگوشان ابن زبیر باشد .

اندکی بعد، معاویه احضارشان کرد و گفت : رفتارمان را با خودتان دیدید و ملاحظه کردید که حق‌خویشاوندی بجای‌آوردم و برخورد سوءتان را با بردباری تحمل کردم . یزید برادر و پسرعموی شماحساب می‌شود . می‌خواهم او را به نام خلیفه جلو بیندازید و خودتان به عزل و نصب فرماندهان و استانداران و به جمع مالیات و توزیع و خرج‌آن بپردازید و هیچکس در این امور مانعتان نباشد. آنها خاموش ماندند و دم نزدند . گفت : جواب نمی‌دهید ؟ ـ و دو بارتکرار کرد ـ آنگاه رو به ابن‌زبیر کرده گفت : بگو، فکر می کنم تو سخنگوشان هستی. گفت: آری. ما ترا میان سه کار مخیر می‌کنیم تا یکی را برگزینی و عمل کنی. گفت : بگو . گفت : یاچنان‌که رسول‌خدا (ص) عمل کرد عمل کن یاآن طور که ابوبکر

عمل کرد یا آن گونه که عمر . معاویه پرسید : چگونه عمل کردند ؟ گفت : رسول خدا (ص) بدون اینکه کسی را به جانشینی تعیین کند در گذشت و مردم ابوبکر را برگزیدند . معاویه گفت : در میان شما کسی مثل ابوبکر نیست و می‌ترسم اختلاف پیش بیاید . گفتند : راست می گوئی . بنابراین مثل ابوبکر عمل کن که نه از فرزندان وعشیرهٔ خود، بلکه از دورترین شاخه‌های قریش یکی را به‌جانشینی تعیین کرد . و اگرهم‌می‌خواهی‌مثل‌عمر عمل کن که تعیین حاکم را به شورای‌شش نفره‌ای‌وا گذاشت که‌هیچیك ازپسران‌یا افرادعشیره‌اش‌در آن‌عضویت‌نداشتند. معاویه پرسید : پیشنهادی‌غیر از این داری؟ گفت : نه. رو به‌آنها کرد که‌شماچطور؟ گفتند: حرف‌ما همان‌است که‌او گفت. معاویه گفت : من‌خواستم‌قبلا به‌شما نصیحت‌و اخطار کنم فایده نکرد. سابقاً من نطق‌می کردم و یکی ازشما برخاسته پیش روی مردم مرا دروغگومی کرد ومن تحمل نموده‌صرفنظر و گذشت‌می کردم. اکنون‌من می‌خواهم نطقی ایراد کنم وبخدا قسم اگر دراثنای نطقم یکی ازشما کلمه‌ای درتکذیب من بزبان آورد هنوز کلمهٔ دوم رانگفته شمشیری برفرق سرش فرود خواهدآمد. بنابر این‌هر کس مسؤول حفظ جان خویش است. بعد فرماندهٔ گاردش را احضار کرده دربرابر آنان دستور داد: بالای سرهریك از اینها دومرد مسلح میگماری تا هر کدامشان رفت که کلمه‌ای به تصدیق‌یا تکذیب برزبان آورد هردو باشمشیر برفرقش بکوبند.

آنگاه ازخانه بیرون آمد وآنان نیز همراهش تا رفت به منبر وپس ازحمد وستایش پروردگار گفت: این جماعت چند نفره، سران مسلمین ونیکمردان آنند و هیچ کار مهمی بدون نظر و موافقتشان و بی‌مشورتشان صورت نمی گیرد. اینك آنان موافقت نموده وبرای ولایتعهدی یزید بیعت کرده‌اند، بنابراین شما هم بنام خدا شروع به بیعت کنید. ومردم بیعت کردند ومنتظربودند آن چند نفرآمده بیعت نمایند. آنگاه معاویه سوارشده عازم مدینه گشت. مردم به سراغ آن چندنفرآمده پرسیدند: شما که ادعا می کردید بیعت نخواهید کرد چطور شد موافقت نمودید و بیعت کردید؟! گفتند: بخدا قسم بیعت نکرده‌ایم . گفتند : پس چرا حرفش‌را تکذیب‌نکردید ؟! گفتند : ترسیدیم کشته شویم .

مردم مدینه نیز بیعت کردند و معاویه پس از آن رهسپارشام شد و با بنی‌هاشم بنای بدرفتاری را گذاشت وابن عباس آمده به او گفت: چرا با ما بد رفتاری میکنی؟ گفت رفیقتان ـ یعنی حسین (ع) ـ با یزید بیعت نکرد وشما او را به این خاطر نکوهش ننمودید. تهدید کرد که ای معاویه! حقش این‌است که به یکی ازسواحل وکناره‌های کشور بروم و درآنجا اقامت کنم وسپس حرف هائی را بزنم که خودت می‌دانی تاهمهٔ مردم را علیه تو بشورانم وبه قیام بکشانم. گفت: نه، مواجبتان را خواهم داد و انعام واکرام خواهم کرد.[۱]

ابن قتیبه به این عبارت نوشته است: «معاویه از منبر فرود آمد و به خانه رفت و به جمعی از افراد پلیس وگاردش دستور داد چند نفری را که از بیعت خودداری کرده بودند احضارنمایند وآنان عبارت بودند از: حسین بن‌علی،عبدالله بن‌عمر، عبدالله‌بن‌زبیر، عبدالله بن‌عباس، وعبدالرحمن بن ابی‌بکر. معاویه به‌آنان گوشزدکرد که من امشب نزد شامیان رفته به آنان اطلاع خواهم دادکه این چند نفر بیعت کرده‌و تسلیم شده‌اند. اگر یکی ازآنها کلمه‌ای به تصدیق یا تکذیبم بر زبان‌آورد سرش را از پیکرش‌بپرانید. وآن چندنفررا تهدید کرد و برحذرداشت. وچون شب درآمد با همان چند نفر به راه افتاده در حالیکه می‌خندید و با آنان گفتگو می‌کرد روانه شد وقبلاً به آنان خلعت داده و عبدالله بن عمر را جامهٔ ابریشمینی‌سرخ رنگ پوشانده وحسین راجامه‌ای زرد وعبدالله بن‌عباس راجامه‌ای سبز وابن‌زبیر را جامهٔ ابریشمینی‌یمنی، وخود درمیان آنان حرکت می‌کردوبرای شامیان این‌طوروانمودمی‌کرد که‌از آنهاراضی‌وخرسند است وآنان بیعت کرده‌اند. به شامیان گفت: اینها را دعوت کردم ودیدم با من‌که خویشاوندشان هستم رفتاری مطابق خویشاوندی دارند و سر بفرمان منند و بیعت کردند. وآن‌جماعت خاموش بودند وازترس کشته شدن هیچ نمی‌گفتند. برخی ازشامیان به جلوپریده به معاویه گفتند: اگر به آنها شکی‌داری یا ناراحتی‌بی اجازه بده گردنشان رابزنیم. گفت: پناه برخدا! شما شامی‌ها چطور کشتن قریش راجایز می‌دانید؟! نبینم کسی‌حرف

۱ـ عقدالفرید ۳۰۲/۲ـ۳۰۳ + کامل، ابن‌اثیر ۲۱۸ـ۲۱۷/۳ + ذیل‌الامالی ۱۷۷ + جمهرة الرسائل ۶۹/۲ + وعبارت از ابن اثیراست.

زشتی به آنها بگوید، چون آنها بیعت کرده وتسلیم شده‌اند ، و بسا مـن موافقت نموده‌اند و منهم ازآنها خرسند گشته‌ام خدا ازایشان خرسند باشد. آنگاه به مکه برگشت، وقبلاً به مردم بخشش و انعام کرده وجوائزی داده بود و بـه هرقبیله‌ای جوائز وعطایائی ولی به بنی‌هاشم نه جایزه داده بود ونه بخشش. به همین جهت، عبدالله بن‌عباس ازپی‌او روان شدتا در «روحاء» باو رسید و بر در منزلش‌نشست. معاویه هی می‌پرسید : چه‌کسی دم در منتظر اجازه است ؟ ومی گفتند: عبدالله بن عباس. واجازهٔ ورود نمی‌داد ونه بهیچ کس‌دیگر. چون ازخواب برخاست‌پرسید: چه‌کـسی منتظر ملاقات است؟ گفتند: عبدالله بن عباس. دستورداد قاطرش را بـه درون منزل آوردند وسوار شده بیرون‌آمد. عبدالله بن‌عباس پرید وافسار قاطر را گرفت و گفت : کجا می‌روی؟ گفت : به مکه. گفت: به همهٔ قبائل جائزه و انعام دادی مال‌ما کو؟ معاویه درحالی که بعنوان تشدد با دست به او اشاره می کرد گفت: تا رئیستان بیعت نکرده‌جائزه و انعامی نخواهید داشت. ابن‌عباس گفت: ابن‌زبیر هم از بیعت خودداری کرد، ولی جوائز قبیلهٔ بنی‌اسد را دادی. عبدالله بن‌عمر هم خودداری کرد، امـا جوائز بنی‌عدی را دادی. اگر رئیس ما خودداری کرده کـه دیگران هم خودداری کرده‌اند به ما چه ربطی دارد ! گفت: شما با دیگران فـرق دارید. بخدا قسم یك درهم به شما نخواهم داد تا رئیستان بیعت کند. ابـن عباس گفت: بخدا اگر حقمان را ندهی به یکی ازسواحل شام رفته آنچه را می‌دانـی خواهم گفت تا علیه تو بشورند وقیام کنند. معاویه‌گفت: نه، جوائز وانعام شما را خواهم پرداخت. واز «روحاء» آن جوائز را ارسال‌داشت وبه شام برگشت.[۱]

* * *

از مطالعهٔ ماجرای آن بیعت ننگین وانحرافی روشن می‌شود که در محیطی خفقان‌آوروباتهدید وارعاب وتطمیع ورشوه وباتهمت وافتراودروغ وحیله‌صورت گرفته است . معاویه برای انجام بیعت ولایتعهدی یزیـد یکی را تهدید می کند و دیگری رابقتل‌می‌رساند و آن‌یك را استاندار می‌سازد واستانی را تیول و ملکش می گرداند و پول بر دامن آدمهای ضعیف‌النفس و فرومایه و دنیاپرست می‌پاشد ،

۱ـ الامامة والسیاسة ۱۵۶/۱.

معذالك كسانی هستند كه هیچیك ازاینها در ارادهٔ استوار و ایمان تزلزل ناپذیرشان نمی گذارد، اما چه فایده كه عامه پیرو این چند تن نیستند. اما حسین (ع) پیشوای هدایتگر و راهنما ، نوادهٔ پاك پیامبر گرامی، و رمـز شهادت وفـدا كاری و ستم ناپذیری پیوسته در تقبیح آن كار ننگین می كوشد وخلق را آگـاه می‌سازد و بـه مخالفت بر می‌انگیزد و هشدار می‌دهد كه مصالح عمومی اسلام با ولایتعهدی و مخصوصاً ولایتعهدی‌یزید به خطرافتاده و باید باآن مبارزه وستیزه كرد، واهمیتی به‌این نمی‌دهد كه مردم سخنش را بگوش می گیرند و اطاعت می كنند یا نه ، او وظیفه‌اش را در این می‌بیندكه وضع ومصلحت را برای آنان روشن سازد وآنان را باوظیفه‌شان آشنا گرداند. به تهمت معاویه كه می گوید او با ولایتعهدی یزید موافقت نموده وبیعت كرده‌اعتنائی نمی‌نماید ونه به تهدیدات مكرر و پیاپی‌اش، ونه در راه خدا سرزنش طعنه زنان را بچیزی می‌شمارد و بابن رویه ادامه می‌دهد تا معاویه با ننگ و گناهكاری می‌میردوبه‌درك‌واصل می‌شود، حسین (ع) در حالی از دنیا می‌رودوروبه رحمت‌خدا می آورد كه وظیفه‌اش رابه تمامی و به نیكوترین وجه بپایان‌برده و رمزجاودانگی وبهره‌مندی از خشنودی ایزدی گشته است. آری حسین (ع) درحالی به دیدار رحمت پروردگارش نائل می‌آید كـه قربانی بیعت یزید است، همان‌گونه كه حسن مجتبی(ع) قربانی گشت واورابرای تحقق بیعت پلیدوشوم یزیدی‌زهر دادند، برای بیعتی كه هزاران بدبختی و فلاكت برای امت اسلام بوجود آورد وباعث ویران كردن كعبه گشت وهجوم برحریم هجـرت‌بر مدینه ـ درجنگ معروف «حره» ـ كه درآن دختران مهاجران وانصار بـه‌معرض بی‌ناموسی درافتادند وباعث سهمناك‌ترین صحنه‌های تاریخی، صحنهٔ كربلا، كه‌در آن خاندان گهربار پیامبر (ص) تارومار و ریشه‌كن گشتند وبانگ عزا وشیون‌از تمام خانه‌های آنان برآمد وازهر خانهٔ هر دینداری وهر دوستدار پیامبری، وسیل اشك روان شد و هیچ كس دیگر روی‌خوش ندید وهیچ لب به‌خنده گشوده‌نگشت وبلاها و مصیبت‌ها پیاپی رو آورد. اناالله وانااليه راجعون. وسيعلم الذين ظلمـوا ای منقلب ینقلبون.

كسی‌ولیعهد گشت كه نه تنها هیچگونه صلاحیتی برای تصدی چنین مقام

مهمی نداشت، بلکه به‌پست‌ترین رذائل آلوده بوده وبی‌عفت وبی آرزم وهمنشین کنیزکان مطرب وآوازه‌خوان، سگبازی می کرد ودیگر کارهای زشت و احمقانه . اینهارا مردم می‌دانستند و در افکار عمومی کاملاً رسوا بود. بسیاری اشخاص اورا با ذکر همین خصوصیات معرفی کرده بودند. کافی است به‌شهادت هیئت نمایندگی مدینه توجه کنیم، هیئتی که از طرف مردم آن‌سامان به‌دمشق نزد یزید رفته بود ودر میان آن‌شخصیت‌هائی‌چون عبدالله بن حنظلة غسیل الملائکه،عبدالله بن ابی‌عمرو مخزومی ، منذربن زبیر، ودیگر اعیان مدینه قرار داشتند. یـزید آنان را گـرامی داشت و بسیار احترام کرد و هدایای گرانبها داد . از نزدیك ناظرکارهایش بودند و او را به‌خوبی شناختند وهمگی جز «منذر» به مدینه باز گشتند. چون این‌هیئت وارد مدینه شد یکایك اعضـایش در میان خلق بنطق ایستاده شروع کردند به‌شرح کارهای زشت یزید وبدگوئی او. گفتند : ما از پیش کسی می‌آئیم که دین ندارد ، شراب می‌خورد ، سازمی‌زند ، و درحضورش کنیزان ساز می‌نوازند ، سگبازی می کند ، وبااوباش نشست‌وبرخاست دارد وآنها راهزنان‌و گردن کلفت‌ها هستند . ماشمارا شاهد می گیریم که اورا بر کنار وبی‌اعتبار می‌نمـائیم . در نتیجة ، مـردم به‌پیروی ازایشان ، یزیدرا خلع کردند .[1]

عبدالله بن‌حنظله ــ صحابی عالیقدر ــ که‌اورا پارسا نامیده‌اند ودرقیام«حره» شهید گشت درنطقش گفت: هموطنان! ازخدای یگانهٔ‌بیشریك بترسید وپرهیز گاری کنید. بخداقسم ازقیام‌علیه‌یزیدآنقدر خودداری کردیم که ترسیدیم ازآسمان‌سنگ برسرمان فروریزد . اوکسی است که مادر ودختر وچند خواهر را با هم بازدواج خویش درمی‌آورد وشراب می‌خورد ونماز را ترك می کند . بخـدا اگر از مردم کسی بامن‌نبود باز درراه خدا وعلیه‌او به‌نیکوترین وجهی قیام ومبارزه می کردم.[2] وقتی به‌مدینه رسید ومردم از او پـرسیدند که او را چگونه دیدی ؟ گفت : من از نزدکسی می‌آیم که بخدا اگر همراهی جزهمین‌فرزندانم نیابم باآنان علیه‌اوجهاد

---

۱ ـ تاریخ طبری ۴/۷ + کامل ، ابن‌اثیـر ۴۵/۴ + تاریخ ابـن کثیـر ۲۱۶/۸ + فتح‌الباری ۵۹/۱۳ .

۲ ـ تاریخ ابن‌عساکر ۳۷۲/۷ .

خواهم کرد.[1]

منذربن زبیرچون به‌مدینه وارد شد گفت: یزید به‌من جایزه‌ای بمبلغ یکصد هزار داده است واین‌سبب نمی‌شود که ماهیت اورا به‌اطلاع شمابرسانم. بخدا او شراب می‌خورد، بخداآنقدر مست‌می کند که‌نمازش‌را ترك‌می نماید.[2]

عتبة‌بن‌مسعود به‌ابن‌عباس گفت: بایزید که شراب می‌خورد وباکنیزان‌مطرب سرگرم هوسبازی می‌شود وبا خونسردی و گستاخی دست به‌کارهای زشت می‌زند بیعت می کنی؟ گفت: به، مگر فراموش کردی که چه گفتم؟ بسیار شرابخوار و بدتر از شرابخوار خواهدآمد که شماباشتاب با اوبیعت خواهیدکرد. هان! بخدا من شمارا ازآن منع می کنم وپرهیز می‌دهم درعین‌حالی که می‌دانم شما مرتکب خواهیدشد، تاآنکه آن قرشی بدارآویخته‌را درمکه بدار آویزند ــ ومقصودش عبدالله‌بن زبیربود.[3]

کارهای زشت‌یزید مخفیانه صورت نمی گرفت تا ازکسی هرچند دور باشد پنهان بماند یاکسی بتواند ندیده بگیرد. بااین‌وصف نزدیکترین کسان یعنی‌پدرش همهٔ‌آنهاراندیده ونبوده‌انگاشت، ودربرابر افکارعمومی وبرجسته‌ترین‌شخصیت‌های جامعه‌خواست‌پرده‌پوشی کند وبنا کردبه‌تعریف‌ازفضل وکمالاتش‌وازسیاستدانیش، تاسخنگوی دین ونمایندهٔ حق وفضیلت، حسین‌بن علی (ع) بر دهانش کوبید و پرده از رسوائی‌های یزید بر گرفت وعریان نمایانش ساخت. خود معاویه در نامه پسرش را تــوبیخ می کند وزشتکاریش را بــرون ازحد وغیرقابل تحمل می‌داند. می‌نویسد: بدان ای یزید اولین‌چیزی که مستی از تو سلب می کند شناخت هنگام وموارد شکرگزاری‌خدا برنعمت‌های پیاپی اواست واین سلب معرفت، بزرگترین آسیب‌است ومصیبتی سهمناك است که آدمی نمازی‌را که باید دراوقات معین‌بجای آورد ترك کند. وترك نماز ازبزرگترین آفت‌های مستی ومیگساری است وپس‌از آن این‌آفت که‌آدمی کارهای بدرا خوب می‌پندارد ومرتکب گناه می‌شود وچیزها

۱ ــ تاریخ ابن‌عساکر ۳۷۲/۷ + کامل، ابن‌اثیر ۴۵/۴ + اصابه ۲۹۹/۲.

۲ ــ کامل، ابن‌اثیر ۴۵/۴ + تاریخ ابن کثیر ۲۱۶/۸.

۳ ــ الامامة والسیاسة ۱۶۷/۱.

وامور پنهان کردنی را بیرون می‌اندازد وراز را افشا می‌نماید . بنابراین خود را از این که در پنهان کاری انجام می‌دهی در امان و بی‌مخاطره مپندار ، وبکار خود ادامه‌مده ...[۱]

باتوجه‌به‌همین‌رذائل و رسوائیهای شهرهٔیزیدبوده که حسن‌بصری ــ چنانکه پیشتر گذشت تعیین اورا به‌حکومت ، یکی‌از چهار گناه سهمگین وتبهکاری معاویه شمرده است.



۱ ــ صبح الاعشی ۳۸۷/۶ .

جنایت‌های معاویه

تاریخ زندگی تباه معاویه‌را جنایت‌ها سیاه کرده است وما از آن‌میان که‌برون ازحساب وشماراست فقط نمونه‌ای‌چند ارائه می‌دهیم : زمانی‌دراز به‌امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب (ع) دشنام می‌داد ولعنت می‌فرستاد وچنانکه درجلد دوم خواندیم درنماز دردعای‌دست بر آن‌حضرت‌لعنت‌می کرد وبعنوان‌یك‌رویه درخطبهٔ نمازجمعه وعید انجام می‌داد. درنماز عیدین‌از سنت پیامبر(ص) منحرف گشت وبرای‌این که مردم پس‌از خواندن نماز برای گریز از دشنام‌هائی که به علی (ع) داده می‌شود برنخیزند واجباراً‌بنشینند خطبه‌را پیش‌ازنمازخواند ـ که‌در جلد هشتم بشرح آمد ودرهمین جلد بآن اشاره رفت . وبه‌استانداران ومأمورانش دستورداد که این‌بیعت را اجراکنند ، وهرکه راازاجرای‌آن سربازمی‌زدتوبیخ می‌نمود و گوش به‌اندرز هیچ راهنمای دینداری نمی‌داد .

۱ ـ مسلم وترمذی ازطریق عامربن سعدبن ابی‌وقاص چنین‌ثبت کرده‌اند : «معاویه به سعد بن ابی وقاص گفت : چرا به‌ابوتراب فحش نمی‌دهی ؟ گفت : چون سه‌سخن ازپیامبر (ص) درحق او شنیده‌ام هرگز به‌او بد نخواهم گفت ، سه سخنی که‌اگریکی‌ازآنهامتعلق به‌من‌می‌بود بهترازآن بود که گرانبهاترین نعمت‌های مادی‌را می‌داشتم . آنگاه سه‌حدیث «منزلت» و «رایت» و «مباهله» را باز گفت .» حاکم نیشابوری پس‌از ثبت‌آن می‌افزاید : معاویه دیگر کلمه‌ای بدنگفت تاازمدینه بیرون‌رفت .[1]

طبری مطلب‌را ازطریق ابن ابی نجیح باین عبارت نوشته : «معاویه چون به‌حج‌رفت همراه سعد(بن ابی‌وقاص) گرد کعبه طواف کرد، وقتی ازآن بپرداخت

---

۱ ـ رك : صحیح مسلم ۱۲۰/۷ + صحیح ترمذی ۱۷۱/۱۳ + مستدرك‌حاکم ۱۰۹/۳ .

به‌دارالندوة رفت وسعدرا برتخت خویش بنشاند وشروع کرد به‌بد گوئی و دشنام دادن به‌علی . سعد برخاست که برود ، واعتراض کرد که مرا بـر تخت خـویش نشاندی وشروع کردی به‌دشنام دادن به علی ؟! بخدا اگر یکی‌از افتخاری راکه علی به‌دست‌آورده به‌دست‌آورده بودم برایم بهتراز‌آن بود که همهٔ‌هستی از‌آن من می‌بود. ـ تاآخرهمان‌روایت ـ وسعد ضمن‌سخنانش گفت: تازنده‌ام هرگزبه‌خانه ونزد تو نخواهم‌آمد. وبرخاست .

مسعودی پس از نگارش روایت طبری می گوید: در وجـه دیگری از این روایات تاریخی که درکتاب علی‌بن محمدبن سلیمان نوفلی دراخبار از ابن‌عائشه ودیگران آمده چنین خواندم که سعدبن ابی وقاص‌چون این حرف را به معاویه زد وبر خاست تا برود، معاویه گوزید و گفت : بنشین تا جواب حرفت‌رابشنوی. اکنون بیش از هر وقت درنظرم پست وقابل سرزنشی. اگر راست می گوئی‌پس چرا او رایاری نکردی؟ و چرا با او بیعت ننمودی؟! من اگرازپیامبر (ص) آنچه را تو شنیده‌ای دربارهٔ علی شنیده بودم تازنده بودم نوکر او بودم. سعد گفت : بخدا من بیش از تودرخور مقامی هستم که تو‌داری. معاویه گفت: بنی عذره نمی پذیرند. قابل توجه این که گفته می‌شده سعد از مردی از قبیلهٔ بنی عذره است.[۱]

ابـن کثیر مـی‌نویسد : سعد بن ابی وقـاص نزد معاویه رفت . معاویـه از اوپرسید: چراعلیه‌علی نجنگیدی؟ جوابداد: طوفانی تیرگی‌آور برمن‌بگذشت، و گفتم : هش! هش! و شترم را پی کرده‌توقف نمودم‌تا آن تیرگی‌وتاری ازمیان برخاست. آنگاه راه خویش باز شناختم وپیمودن گرفتم. معاویه گفت: درقرآن، هش! هش! وجود ندارد، بلکه این فرمایش هست که چون دودسته از مؤمنان با هم‌به جنگ پرداختند باید میانشان را به‌صلح وآشتی‌آرید، بعد اگر یکی ازآندو به دیگری تجاوز مسلحانه کرد با آنکه تجاوز مسلحانه‌کرده‌بجنگید تا به‌حکم‌خدا باز آید ... بخدا قسم‌تونه‌همراه تجاوزگر علیه عادل‌جنگیدی و نه همراه‌عادل علیه تجاوزگر. سعد گفت: من آدمی نبودم که باکسی بجنگم که پیامبر خدا (ص)به

۱ـ مروج الذهب ۶۱/۱ + ابن جوزی، پاره‌ای از این روایت تاریخی را در «تذکره» ص ۱۲، آورده‌است .

او فرمود: تو نسبت به‌من منزلتی را داری که هارون نسبت به موسی داشت. با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود. معاویه پرسید: غیر از تو چه کسی این حدیث را شنیده است؟ سعد چند نفر منجمله ام سلمه را نام برد. معاویه گفت: من اگر این حدیث را از پیامبر (ص) شنیده بودم هرگز باعلی نمی‌جنگیدم.

و می‌نویسد: به‌موجب روایتی دیگر این گفتگو هنگامی که میان ایشان صورت گرفته که در مدینه بوده‌اند در اثنای حجی که معاویه بجای آورد، و آندو نزد ام‌سلمه رفته دربارهٔ آن حدیث از او جویا گشتند. ام‌سلمه همان حدیثی را که سعد نقل کرده بود بیان کرد. معاویه گفت: اگر این حدیث را پیش از امروز شنیده بودم نوکرش می‌شدم تا از دنیا می‌رفت یا من می‌میمردم.[۱]

معاویه، بدروغ ادعا کرد که آن احادیث مشهور و شایع را نشنیده و از آنها خبر نداشته است، زیرا آن احادیث راز یا حرف خصوصی‌یی نبوده که پیامبر گرامی به‌تنی چنداز نزدیکان ودوستان صمیمی‌اش زده ودیگران بی‌خبرمانده باشند، بلکه دربرابر همه فرموده وبه‌صورت شعار و اعلام همگانی. حدیث«رایت» در جنگ خیبر و موقعیتی مهم برزبان مبارکش جاری گشته وبااین اعلام تکان‌آور که‌فردا پرچم‌را به کسی‌می‌سپارم که خدا وپیامبرش را دوست می‌دارد وخدا و پیامبرش دوستش می‌دارند... وبراثر آن همه گردن افراشتند که اینك کدامین ابرمرد پرافتخار رایت آزادی وگشودن خیبر بدوش خواهدکشید، وبه‌ناگهان «رایت» نبردآزادیبخش وکفرشکن ازدست گهربار وفرخندهٔ رسول گرامی به‌کف باکفایت علی‌بن ابیطالب(ع) سپرده‌شد وهمه دانستند که منظور پیامبر (ص) همو بوده‌است نه‌دیگری.

گرفتیم معاویه درجنگ «خیبر» در گلهٔ مشرکان بوده وباآنان که علیه خدا و پیامبرش درستیز بوده‌اند، اما پس‌ازآن که برق‌شمشیر بران به جرگهٔ مسلمانان کشاندش بازآن خبرنشنید آن‌خبر راکهٔ زبانزد پیکارگران مسلمان ودیگر اقوام‌بود وکسی یافت نمیشدکه خود شاهد آن حدیث نبوده یاازشاهدان نشنیده باشد؟! حدیث «منزلت» رانیز پیامبر (ص) درمواقع وموارد متعدد به‌زبان آورده ازجمله

۱ــ تاریخ ابن کثیر ۷۷/۸.

درجنگ «تبوك» ـ که در جلد سوم خـواندیم ـ وهمهٔ اصحاب سرشنـاس درآن حضور داشتند وآن‌فضیلت را برایش می‌شناختند وازآن افتخارآگاه بودند. پس اگر معاویه عذربیاوردکه چون مشرك بوده درآن حضورنیافته ، عذرش به‌دلیلی که در مـورد جنگ خیبر متذکر شدیم غیرموجه وناپذیرفتنی است. همچنین درروز « غدیرخم » به زبان آورده واعلام داشته است آنگاه‌که معاویه خود حاضر بوده وبابیش‌از یکصدهزارتن شنیده است . بااین‌همه چون‌ایمان به‌آن نیاورده به‌گوش نگرفته است وپس‌از شنیدن ودرك فرمایش رسول درحق علی بازباعلی جنگیده و بااودشمنی‌ورزیده ودستورداده‌براو لعنت بفرستند . بانگ رسای پیامبر گرامی‌در گوشش طنین‌انداز بوده‌که « خدایا ! هر که علی را دوست می‌دارد دوستش بدار وهرکه‌راکه دشمن‌می‌داردش دشمن‌بدار. هرکه‌را یاریش می کند یاری‌کن وهرکه راخوارش می گذارد خوار گردان» درگوش او ودرگوش همهٔ‌جهانیان . همچنین بنابر روایتی‌که احمد حنبل از محدوج‌بن زید باهلی‌ثبت کرده در روز عقدپیمان برادری، آن‌حدیث‌را اعلام‌داشته است. می گوید: پیامبر خدا (ص) میان‌مهاجران وانصار پیمان برادری‌بست . علی‌بگریست. پیامبر خدا (ص) پرسیدش : چرا گریه می‌کنی ؟ گفت : چون مرا با کسی برادر نساختی . فـرمود : ترا گذاشتم برای خودم . وافزود : تونسبت به‌من منزلتی راداری‌که هارون باموسی داشت .[1] ونیز روزی کـه حضرتش درخانهٔ‌ام سلمه بود وعلی (ع) آمده اجازهٔ ورود خواست. پیامبر(ص) ازام‌سلمه پرسید: می‌دانی این‌کیست؟ گفت:آری ، علی‌است. فرمود: گوشت وخونش باگوشت وخونم‌آمیخته است وهمان منزلتی را برایم داردکـه هارون برای موسی داشت با این تفاوت که‌پس از من پیامبری نخواهد بـود[2] . وانگهی حدیث «منزلت» را بنابر روایتی که احمد حنبل از طریق ابی حازم ثبت کرده‌ودر «ریاض النضره» ۱۹۵/۲ نیز آمده خود معاویه هم روایت کرده است.

دربارهٔ‌واقعهٔ «مباهله» درست‌است‌که معاویه چون‌کافربوده‌نمی توانسته‌شاهد گفتارپیامبر (ص)باشدواز آن محروم مانده است، لکن‌اگر پسرابوسفیان‌ازقرآن و

---

۱ ــ رك : غدیر ۳ .

۲ــ رك: غدیر ۳.

سنت بدور نبودمی توانست آن واقعهٔ عظیم را در قرآن مجید بیابد و بخواند و بداند.
تازه، «واقعهٔ «مباهله»» آنقدر پر اهمیت است که در سطح جهان نشر و پخش گشته و هیچ کس
نمی تواند ادعا کند نشنیده است.

در اینجا با پسر ابوسفیان نوامی آئیم می گوئیم فرض می کنیم تا آنروز که سعد بن
ابی وقاص آن احادیث را به گوشت خواند و ترا از فضائل و مقامات مولای متقیان
باخبر ساخت خبر نداشتی و ازروی جهل با حضرتش جنگیدی، لکن تو خود این
آیهٔ کریمه را نخواندی که چون دو دسته از مؤمنان با هم به جنگ پرداختند میانشان
را به صلح و آشتی آرید... وخود می دانستی و پیش از جنگ صفین روایت می کردی
که پیامبر (ص) به عمار یاسر فرموده: ترا دار و دستهٔ تجاوزکار مسلح خواهند کشت.
پس چرا به تجاوز مسلح به مؤمنان دست زدی ؟! وچرا پس از اینکه سعد بن ابی
وقاص ـ صحابی یی که آن جماعت وی را از ده نفری می شمارند که می گویند مژدهٔ
بهشت یافته اند ـ به تو اطلاع داد که پیامبر گرامی چنان سخنانی درحق علی (ع)
گفته است و شهودی ـ از جمله ام سلمه ـ بر آن اقامهٔ شهادت نمودند، دست از
دشمنی با علی (ع) و لعنت فرستادن بر او بر نداشتی ؟! پس معلوم می شود دروغی
دیگر می گوئی که ادعا می کنی اگر آن احادیث از پیامبر (ص) درحق علی (ع)
شنیده بودی تا آخر عمر نوکرش می بودی.

آری، معاویه حتی پس از شنیدن آن احادیث از زبان سعد بن ابی وقاص و
ام سلمه و دیگران به تبهکاری ادامه داد به علی (ع) لعنت می فرستاد و به استانداران
ومأمورانش می گفت لعنت بفرستند و مردم را مجبور به شنیدنش کنند، ودست از
این کار بر نداشت تا مرد و گناهش گریبانگیرش گشت. اینکه وقتی سعد، حدیث
پیامبر (ص) را به او گوشزد کرد آن حرکت رکیک را انجام داد آیا برای اهانت
به فرستادهٔ خدا بود؟ یا تحقیر سعد که چرا گفتهٔ پیامبر (ص) را باور داشته؟ یا مسخره
کردن سعد که چرا در تبهکاری ودشنامگوئی به مولای متقیان با او همداستان نمی شود؟
من نمی دانم. لکن با توجه به کفر مزمن معاویه هریك ازاین منظورها را می توان
به او نسبت داد. آیا او که شاه بود ودر محضرش طبعاً مردان مهم و اعیانی نشسته
بودند خجالت نکشید که این حرکت زشت وهرزگی را کرد؟!

امویان پررونی که شهوترانی آب رویشان را
بریخته وشرمشان بزدوده از چه خجالت بکشند!

۲- پس از درگذشت حسن بن‌علی- علیهما السلام - معاویه در راه حج به مدینه وارد شد. خواست از فراز منبر رسول‌خدا (ص) علی را لعنت کند. بـه او تذکر دادند که سعد بن‌ابی‌وقاص دراینجا حضور دارد وفکر نمی‌کنم راضی بـه اینکار شود. بنابراین کسی را نزد او فرستاده نظرش را بخواه. معاویه همین کار را کرد. سعد گفت: اگرچنین کنی از مسجدبیرون رفته ودیگر به‌آن بازنخواهم گشت. درنتیجه، معاویه‌از لعنت کردن دست کشید تا سعد بمرد. وقتی او بمرد، معاویه بـر سرمنبر علی را لعنت کرد وبه استانداران ومأمورانش دستورداد اورا ازفراز منبر لعنت فرستند. واین کار را کردند. ام‌سلمه - همسر پیامبر(ص) - به معاویه نوشت: شما از بالای منبر خـدا و پیامبرش را لعنت می‌کنید، زیرا علی بـن ابیطالب و دوستدارانش را لعنت می‌کنید ومن شهادت می‌دهم به‌این‌که خدا وپیامبرش او را دوست داشته‌اند. اما معاویه به سخن او اعتنائی نکرد.[1]

۳- معاویه به عقیل بن‌ابیطالب گفت: علی حق برادری تو را ادا نکرد و من حق خویشاوندی ترا رعایت کردم. ازتو بهیچوجه خشنود نخواهم گشت‌مگراین که بالای منبر، علی را لعنت کنی. گفت: این کار را خواهم کرد. وبه منبر رفته پس‌از سپاس وثنای خدا ودرود برپیامبر (ص) گفت: مردم! معاویة بن‌ابی‌سفیان بـه مـن دستور داد علی‌بن‌ابیطالب را لعنت کنم، بهمین جهت او را لعنت کنید، لعنت‌خدا وفرشتگان وهمهٔ مردم بر او باد. واز منبر پائین‌آمد. معاویه به او گفت تومشخص نکردی کدامیك ازآندو را لعنت فرستادی. گفت: بخدا حاضرنیستم یك کلمه کم‌یا زیادکنم، وسخن بستگی دارد به نیت سخنگو.[2]

۴- معاویه درپی عبیدالله بن‌عمر- که به شام‌آمده بود - فرستاد تابیامد. بعد به او گفت: عموجان! اسم پدرت روی تواست. بنابراین با همهٔ بصیرتت بیندیش وبا همهٔ قدرتت سخن‌بگو. توطرف اعتمادی وحرفت را تصدیق می‌نمایند. بنابراین

۱- عقدالفرید ۳۰۱/۲.

۲- عقدالفرید ۱۴۴/۲ + المستطرف ۵۴/۱.

برو بالای منبر و به علی بدبگو وعلیه او شهادت بده که عثمان را کشته‌است. گفت: دربارهٔ بدگفتن به او باید دانست که اوعلی‌بن‌ابیطالب است و مادرش فاطمه دختر اسد بن‌هاشم. بنابراین چه می‌توانم دربارهٔ نسب ونیایش بگویم. دربارهٔ دلیریش نیز مسلم است که دلیری شیرآسا است. دورهٔ حکومتش راهم که می‌دانی چگونه بود. فقط‌می‌توانم او را متهم به قتل‌عثمان کنم. عمروبن‌عاص گفت: دراین‌صورت، لطمه‌ای زده‌ای.[1]

۵ـ ابن‌اثیر در«اسدالغابه» می‌نویسد: شهربن حوشب می گوید : شخصی[2] ناطقانی می گماشت تا به علی ـ رضی‌الله عنه ـ دشنام بدهند و بد بگویند. آخرین‌آنها مردی بود از انصار یا از دیگرمردمان بنام انیس. وی پس از سپاس وستایش خداوند گفت: شما امروز در دشنام وبدگوئی این مرد زیاده روی کردید. من بخداسوگند یاد می کنم که رسول‌خدا (ص) را دیدم که می‌فرماید:در قیامت برای‌عده‌ای بسیار بیش ازشمارهٔ درختان و گیاهان روی زمین‌شفاعت‌خواهم کرد. بخدا قسم هیچکس بیش از پیامبر(ص) علاقه‌مند و خدمتگزار خویشاوند نیست. بنابراین، آیا می‌پندارید ازشماشفاعت می کند وازشفاعت افرادخانواده‌اش کوتاهی خواهد کرد؟![3]

۶ـ یکبار که معاویه درمیان انجمنی از اعیان وبزرگان کشور نشسته بود و احنف بن‌قیس وجودداشت‌مردی شامی درآمده بنطق ایستاد ودرپایان حرف‌هایش به علی لعنت فرستاد. احنف رو به معاویه کردکه این سخنران اگربداند با لعنت فرستادن به پیامبران خوشحال خواهی شد آنان را لعنت خواهد کرد. بنابراین از خدا بترس و دست از علی بردار، زیرا او به رحمت ایزد پیوسته ودر گورش تنها مانده وباکردار وکارهایش. وبخدا قسم شمشیرش نیکرو و خوش نبرد بود و جامه‌اش پیراسته و دامنش‌پاک‌وفداکاریها وخدماتش هنگفت.معاویه گفت:احنف! با ناراحتی ازکارها وگفته‌هایت چشم پوشیدم وهرچه خواستی گفتی. بخدا بایدحتماً

۱ـ کتاب صفین، ابن مزاحم ۹۲/۱ + شرح‌ابن‌ابی‌الحدید ۲۵۶/۱.

۲ـ مقصودش معاویه است.

۳ـ اصابه، ابن‌حجر ۷۷/۱.

به منبر رفته و او را لعنت کنی چه بخواهی وچه نخواهی. گفت: اگر مرا معاف بداری برایت بهتر خواهد بود، ودرصورتی که مرا مجبور باین کارسازی هرگز زبان به بدگوئی او نمیگردد ویارای دشنامش نمی‌آرد. دستورداد که بر خیزو برو به منبر. گفت: بخدا با گفته و کرده‌ام انصاف خواهــم داد و حقت را کف دستت خواهم گذاشت. پرسید: اگر درباره‌ام به انصاف سخن بگوئی چه خواهی گفت؟ گفت: به منبر رفته خدا را سپاس وثنا می‌خوانم و بــر پیامبرش محمد (ص) درود می‌فرستم. آنگاه می گویم: مردم! امیرالمؤمنین معاویه دستورداد که علی را لعنت کنم. علی ومعاویه اختلاف پیدا کرده وباهم جنگیدند وهریك مدعی بود که دیگری به او وبه جماعتش تجاوز مسلحانه کرده است. بنابراین من دعا می کنم وشما آمین بگوئید. آنگاه خواهم گفت: خدایا! تو وفرشتگان وپیامبرانت وهمهٔ آفریدگانت هریك ازآن دورا که به دیگری تجاوز مسلحانه کرده است لعنت کن وجماعت تجاوز کار مسلح داخلی را لعنت کن. خدایا! آنها را لعنت کن لعنتی بیشمار. آمین بگوئید خدا شما را رحمت فرماید. معاویه! اگرجانم را ازدست بدهم کلمه‌ای بیش ازاین یا کم نخواهم گفت. معاویه گفت: حال که چنین است تورا معاف می‌دارم.[1]

۷ـ علامــه اسماعیل بــن علــی بــن محمود درکتاب «المختصرفــی اخبار البشر» می‌نویسد: حسن ـ علیه السلام ـ درنامه‌ای به معاویه چندین شرط برای او معین کرد و افزود اگرآنها را بپذیرد مطیع خواهد بود. معاویه آن شرط ها را پذیرفت. از جملهٔ شرط ها یکی این بود که موجودی خزانهٔ کوفه را به او بدهد و مالیات ارضی دارابگرد فارس را، وعلی رابدنگوید. اما معاویه شرط دشنام ندادن به علی رانپذیرفت. درنتیجه، حسن ازاو خواست علی رادرحضور وی دشنام ندهد. معاویه این شرط را پذیرفت، اما بعداً به آن وفا نکرد.[2]

۸ ـ قیس بن عباد شیبانی به «زیاد» گزارش داد که یکی ازقبیلهٔ ما ازبنی همام، به نام صیفی بن فسیل از سران طرفداران حجر است و او از سرسخت ترین دشمنان

۱ـ عقدالفرید ۱۴۴/۲ + مستطرف ۵۴/۱.

۲ـ همچنین رك : تاریخ طبری ۹۲/۶ + کامل، ابن اثیر ۱۷۵/۳ + تاریخ ابن کثیر ۱۴/۸ + تذکرهٔ سبط ۱۱۳ + اتحاف، شبراوی ص ۱۰.

تو است . زیاد به دنبال اوفرستاد تا بیامد . به او گفت : ای دشمن خدا! در بارهٔ ابوتراب چه می گوئی ؟ جوابداد : من ابوتراب را نمی‌شناسم . گفت : چطور نمی‌شناسی ! گفت : نمی‌شناسم. پرسید : علی بن ابیطالب را نمی‌شناسی ؟گفت: آری. گفت : همو ابوتراب است. صیفی بن‌فسیل گفت : نه، هرگز. او ابوالحسن و الحسین علیهم السلام است .

زیاد گفت : یا او را لعنت کن یا گردنت را می‌زنم . گفت : بنابراین، پیش از چنین کاری، مرا خواهی کشت، و اگر مرا بکشی من خشنودی خدا را یافته‌ام و تو خود را بدبخت و روسیاه کرده‌ای . آنگاه دستور داد او را گردن بزنند . و بعد دستور داد او را با غل و زنجیر ببندند یا به زندان بیندازند. بعدها کشته شد.[1] با حجر و یارانش بسال ۵۱ هجری کشته شد و ماجرای آن به تفصیل خواهد آمد انشاء الله .

۹ ــ بسر بن ارطاة ــ از سرداران معاویه ــ در بصره از سر منبر علی را دشنام داد و افزود : شما را بخدا قسم هر که می‌داند حرفم درست است مرا تأیید و تصدیق کند و اگر نادرست می گویم مرا تکذیب نماید. ابوبکرة گفت : خدایا! ما ترا دروغگو می‌دانیم و حرفت را نادرست . دستور داد او را خفه کردند .[2]

۱۰ ــ معاویه، کثیر بن‌شهاب رابه فرمانداری ری گماشت و او از سر منبر ری بسیار به علی دشنام‌می‌داد، و درمقام فرمانداری ری بماند تا زیاد به‌استانداری کوفه رسید و او را درآن مقام ابقا کرد .[3]

۱۱ ــ مغیرة بن شعبه‌چون به استانداری کوفه‌رسید به منبر رفته نطق‌می کرد و به‌علی (ع) بدمی گفت و او و شیعه‌اش را لعنت می‌فرستاد. و این‌روایت‌به‌صحت پیوسته که مغیره از فراز منبر کوفه بارها و بیشمار اورا لعنت کرده است ومی گفته: پیامبرخدا (ص) از روی‌علاقه و دوستی دخترش را به علی نداده، بلکه باین‌وسیله

---

۱ ــ تاریخ طبری ۱۴۹/۶ + اغانی ۷/۱۶ + کامل، ابن اثیر ۲۰۴/۳ + تاریخ ابن‌عساکر ۴۵۹/۶ .

۲ ــ تاریخ طبری ۹۶/۶ .

۳ ــ کامل، ابن اثیر ۱۷۹/۳ .

خواسته خوبیهائی را که ابوطالب به او کرده بوده جبران نماید .

حاکم نیشابوری و ذهبی این روایت را صحیح شمرده‌اند که می گوید : مغیره به علی بد گفت . زید بن ارقم بسرخاسته به او اعتراض کرد که ای مغیره ! مگر نمی‌دانی پیامبر خدا (ص) از بد گفتن به مردگان نهی کرده است؟[1] بنابراین چرا به علی که در گذشته بد می گوئی ؟[2]

خطیبی‌چند در کوفه درحضور مغیرة‌بن شعبه نطق کردند. صعصعة بن‌صوحان سخن راند . مغیره دستور داد : او را بیرون کنید و در بازداشت نگهدارید تاعلی را لعنت کند . او گفت : خدا لعنت کند کسی را که خدا را لعنت نماید و علی بن ابیطالب را لعنت نماید . گفته‌اش را به مغیره گزارش بردند، قسم یاد کرد که او را در بند نگهدارد . آنگاه وی از بند بیرون‌آمده گفت : این، دست‌بردار نیست جز به علی بن ابیطالب . بنابراین او را لعنت کنید خدا لعنتش کند. مغیره گفت : آزادش کنید خدا جانش را خلاص کند .[3]

۱۲ــ ابن سعد از قول عمیر بن اسحاق می‌نویسد : مروان حاکم ما بود ــ یعنی در مدینه ــ و علی را هر جمعه بر سر منبر دشنام می‌داد و حسن بن علی می‌شنید و هیچ نمی گفت . سپس مردی را فرستاد تا به علی و به او دشنام زشت داد و افزود : تو مثل قاطری که وقتی از آن می‌پرسند : پدرت کیست ؟ جواب می‌دهد : مادرم اسب است . حسن به او گفت : برو به او ــ یعنی مروان ــ بگو : من با دشنام دادن به تو چیزی از حرفهای ترا محو و بی کیفر نمی‌سازم، بلکه می گذارم خدا حقم را از تو بگیرد و میان ما داوری فرماید تا اگر راست گفته بودی پاداش خیرت دهد و اگر دروغ گفته بودی خدا کیفری سهمگین‌تر از

---

۱ ــ حدیث نهی از دشنام دادن به مردگان را «بخاری» در «صحیح» خویش ۲۶۲/۲ ثبت کرده است .

۲ ــ رك : مسند احمد ۱۸۸/٦ + اغانی ۲/۱۶ + مستدرك ۳۸۵/۱ + شرح ابن ابی الحدید ۳٦۰/۱ .

۳ ــ اذکیاء، ابن جوزی ۹۸ .

ما می‌دهد.[۱]

مروان بن حکم، آن که پیامبر (ص) او را قورباغهٔ قورباغه زاده خوانده بود، درجواب این که چرا علی را از فراز منابر دشنام می‌دهید؟ گفته بود: حکومت ما (بنی امیه) جز بدین وسیله برپا نمی‌ماند.[۲]

۱۳ ـ معاویه، عمرو بن سعید بن عاص بن امیه را که به «اشدق» ملقب بود به فرمانداری مدینه گماشت. در مسند احمد حنبل حدیثی منسوب به پیامبر (ص) از طریق ابوهریره ثبت است که میفرماید: یکی از دیکتاتورمنشان بنی امیه بر منبرم می‌نشیند که آب دهانش سرازیر می‌شود. و می گوید: کسی که خود شاهد بوده برای من گفت که عمرو بن سعید بر منبر رسول خدا (ص) بود و آب از دهانش سرازیر گشت.[۳]

این دیکتاتور، از کسانی است که بر فراز منبر علی (ع) را دشنام می‌دادند. قسطلانی در«ارشاد الساری» و انصاری در «تحفة الباری» درشرح صحیح بخاری می‌نویسند: عمرو (بن سعید) ازآن جهت «اشدق» لقب یافت که به منبر رفته خیلی به علی ـ رضی الله‌عنه ـ دشنام داده و بر اثر آن دهان و صورتش لقوه گرفت.[۴]

عمروبن سعید همان است که در قتل امام حسین (ع) فرماندار مدینه بوده است. عوانة بن حکم می گوید: وقتی حسین‌بن علی کشته شد عبیدالله بن زیاد، عبدالملك‌بن ابی حرث سلمی راخواسته به‌مدینه فرستادتا به عمروبن سعیدبشارت دهد. عبدالملك سلمی نزدعمر وبن سعید رفت، پرسید: چه خبر؟ گفت: مایهٔشادی امیر! حسین‌بن علی کشته شد، دستور داد خبر کشته شدنش رابه‌مردم اعلام کند. واعلام کرد وخود می گوید: بخدابانگ‌نوحه‌ای نشنیده‌ام بچنان هیجان وبلندی که زنان بنی‌هاشم درخانه‌هایشان برآوردند. عمروبن سعیدباخنده این بیت راخواند:

زنان قبیلهٔ بنی زیاد چنان شیونی بر آوردند که

زنان قبیلهٔ ما فردای نبردی که به پیروزی بنی‌زیاد انجامید برآوردند.

---

۱ ـ تاریخ الخلفا، سیوطی ۱۲۷ + رك: غدیر ۸، شرح حال مروان بن حکم.

۲ ـ الصواعق المحرقه ۳۳.

۳ ـ مسند احمد ۵۲۲/۲ + تاریخ ابن کثیر ۳۱۱/۸.

۴ ـ صحیح بخاری ۳۶۸/۵.

وافزود: این شیون به شیونی که بر قتل عثمان بن‌عفان برآورده شد. آنگاه به‌منبر رفته‌خبر کشته شدن اورا به‌مردم اعلام کرد[۱] در «مثالب» ابی‌عبیده این‌افزوده هم هست که«سپس به‌مزار شریف پیامبر(ص) اشاره کرده گفت: محمد! این‌نبرد به جبران نبرد «بدر»! جمعی ازانصار حرف اورا تقبیح کرده اعتراض نمودند.»

ابورافع بردهٔ ابواحیحه سعیدبن عاص بن امیه بود. پس از مرگ سعیدبن عاص فرزندانش سهمی را که در ابو رافع داشتند آزادکردند جز خالد بن‌سعید که سهم خود رابه پیامبر (ص) بخشید وحضرتش اورا آزاد ساخت وبه‌همین‌جهت افتخار می کرد که من آزادشدهٔ پیامبرخدایم. وقتی‌عمروبن سعیدبن عاص فرماندار مدینه شد در حکومت معاویه، به‌دنبال «بهی» پسر ابو رافع فرستاد واز اوپرسید: توآزاد شدهٔ‌که هستی؟ گفت: آزاد شدهٔ پیامبر خدا (ص) . اورا صد شلاق زد و آزادش کرد. دو باره او را خواسته پرسید: آزاد شدهٔ که هستی ؟ گفت آزاد شدهٔ پیامبر خدا (ص) باز او را صد تازیانه زد. و این کار را تکرار کرد تا پانصد تازیانه بر او زده شد. « بهی » چون احساس کرد دارد می‌میرد ناچار در جوابش گفت: من آزاد شدهٔ شماهستم.[۲]

۱۴- حاکم‌نیشابوری از طریق طاوس این روایت را ثبت کرده‌است: حجر بن قیس مدری‌از خدمتگذاران خاص‌امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب - رضی‌الله‌عنه- بود. روزی علی به او گفت: حجر! روزی ترابر پا نگهداشته دستور خواهندداد که به من لعنت بفرستی، مرا لعنت بفرست، اما از من تبری مجو وبیزاری منما.[۳] طاوس می گوید: خودم شاهد بودم که حجر مدری را احمدبن ابراهیم خلیفهٔ بنی امیه در مسجد برپا نگهداشت و مأمور گذاشت تابه علی لعنت فرستد یا کشته شود. حجر گفت: امیراحمدبن ابراهیم بمن دستور داد علی را لعنت فرستم به

۱- تاریخ طبری ۲۶۸/۶ + کامل، ابن اثیر ۳۹/۴.

۲- کامل المبرد ۷۵/۲ + اصابه ۶۸/۴.

۳- این سخن از امیرالمؤمنین بصحت پیوسته که «شما وادار خواهیدشد بمن دشنام بدهید. دشنام دهید، اما اگر پیشنهاد شد که از من تبری و بیزاری بجوئید بیزاری نجوئید زیرا من بر عقیده وروبهٔ اسلام هستم» مستدرك حاکم ۳۵۸/۲.

همین جهت اورا لعنت کنید خدا لعنتش کند. طاوس می گوید: خدا عقلشان را از کار انداخته بود و هیچیك از آنها نفهمیدند که اوچه می گوید.[۱]

معاویه و استانداران و مأمورانش این روش راچندان ادامه دادند تاکودکان باآن خو گرفته و به پیری رسیدند. در ابتدای کار، کسانی یافت می‌شدند که تن بچنین‌دشنام ناروا و ننگینی نمی‌دادند و مردان‌شریفی بودند که ازآن‌سرباز‌می‌زدند و هرگونه اذیت و محرومیت را در راهش بر جان هموار می‌ساختند لکن معاویهٔ «بردبار و مهربان» در اجـرای بدعتش بقدری شدت عمل و خشونت بخرج داد و استانـدارانش ــ که از میان کینه‌توز ترین دشمنان خانـدان رسالت انتخاب شده بودند ــ تـا جائی جدیت و سختگیری نمودنـد و خوش خدمتی کردند که لعنت فرستادن بر علی (ع) به صورت رسمی عمومی درآمد و غالب مردم به آن گـردن نهادند و امری طبیعی شمردند. این رسم شوم دولتی از شهادت مولای متقیان(ع) تا صدور فرمان عمر بن عبدالعزیز دائر بر منع آن، یعنی مدت چهل سال بطول انجامید و در اثنای‌آن در تمام شهرهای‌مهم ومراکز استان از شام وکوفه و بصره گرفته تا پایتخت اسلام مـدینهٔ منوره و حـرم امن الهی مکهٔ معظمه و ری و دیگر بلاد، از شرق‌کشور پهناور اسلامی تا غربش و در میان همهٔ اقوام از سر منبر به مولای متقیان (ع) دشنام داده می‌شد. در جلد دوم خوانـدیم گفتهٔ یـاقوت را در «معجم البلدان» که «علی بن ابیطالب ــ رضی الله عنه ــ را از سر منابر شرق و غرب دشنام می‌دادندجز از سر منبر سیستان که یکبار بیشتر دشنام داده نشد و مردم در برابر بنی امیه از این کار سرپیچیدند حتی در عهد نامهٔ خویش افزودند که به این شرط که از سر منبرهاشان هیچکس دشنام داده نشود. وکدام شرف و افتخار بالاتر از این‌که از لعنت‌کردن بر برادر رسول خدا (ص) از فراز منبرشان خود- داری کنند در حالیکه بر منابر حرمین: مکه و مدینه، او را لعنت می‌فرستادند».

در دورهٔ سیاه سلطنت‌امویـان هفتاد هزار منبربرپاکرده بودنـد که ازآن به امیرالمؤمنین علی (ع) دشنام داده میشد.[۱] و این‌کار را عقیده‌ای راسخ و وظیفه‌ای

۱ــ مستدرك حاکم ۳۵۸/۲.

۱ ــ رك: غدیر ۲.

ثابت و مسلم میشمردند و سنتی که با شوق و ذوق باید پیروی کرد به طوری که وقتی عمر بن عبدالعزیز به منظورهای سیاسی یا تدابیر مصلحتی آن را منع و غدغن کردعامهٔ مردم پنداشتند گناهی بزرگ مرتکب گشته و بدعتی نو نهاده است.

آنچه از سخن مسعودی در «مروج الذهب»[1] و یعقوبی در تاریخش[2] و ابن‌اثیر در «الکامل»[3] و سیوطی در «تاریخ الخلفا»[4] و دیگر مورخان برمی‌آید این است که عمر بن عبدالعزیز فقط لعنت کردن علی (ع) را در خطبه از فراز منبر قدغن کرده است و به استاندارانش نوشته و گفته بجای آن بگویند: ربنا اغفرلنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان ... تاآخرآیه. یا به گفتهٔ بعضی بگویند: ان الله یأمر بالعدل و الاحسان ... تاآخرآیه. یا به گفتهٔ برخی: هر دو آیه را بخوانند. و مردم در خطبه‌آن‌آیات را خوانده‌اند. اما این که به طور کلی از دشنام دادن به امیرالمؤمنین علی (ع) منع کرده و مرتکب‌آن را مجازات نموده باشد معلوم نیست و در تاریخ اثری ازآن مشهود نمی‌باشد. در صفحات تاریخ هست که عمر بن عبدالعزیز کسانی راکه به عثمان یا معاویه دشنام داده‌اند تازیانه زده و کیفر داده است[5]، اما ازاین که کسی را به جرم دشنام دادن به امیر المؤمنین علی (ع) تازیانه زده باشد خبری نیست.

از مقامی که امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) در خلافت پرعظمت الهی دارد از سوابق درخشانش در تثبیت اسلام و دفاع ازآن، از دادگستری وانصاف و نیکرویش، از این که احکام و سنن دین را برقرار داشته و در جنبش تبلیغاتی و دعوت بسوی خدای یگانه و پیامبرش و دین پاکش چه نقش عمده‌ای ایفا کرده و در این راه چه کوشش‌ها و فداکاری‌ها نموده تا به رحمت ایزدی پیوسته، از همهٔ اینها بگذریم فضائل و افتخاراتش را، آیات کریمه‌ای‌راکه در حقش فرودآمده، و

---

۱ ـ ۱۶۷/۲ .

۲ ـ ۴۸/۳ .

۳ ـ ۱۷/۷ .

۴ ـ ص ۱۶۱ .

۵ ـ « الصارم المسلول » ابن تیمیه ۲۷۲ .

سخنان گهربار افتخارآفرینی را که در تمجیدش بر زبان پیامبر گرامی روان گشته است کنار بگذاریم. آری، همهٔ اینها را کناز بگذاریم و آنگه بپرسیم آیا او یك مسلمان ـ یك مسلمان عادی ـ هم حساب نمی‌شده، مسلمانی که انبوه احادیث نبوی و سلسلهٔ فتاوای فقیهان بر آن است که نباید به او دشنام داد و لعنتش حرام است؟!

آیا همین فرمایش پیامبر خدا (ص) کافی نیست که «بدگفتن به مسلمان، زشتکاری است»؟ احدیثی که بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن‌ماجه و احمدحنبل و بیهقی و طبری و دارقطنی و خطیب بغدادی و دیگران از طریق ابن‌مسعود و ابوهریره و سعد بن ابی وقاص و جابر بن عبدالله انصاری و عبدالله بن مغفل و عمرو بن نعمان ثبت کرده‌اند.[1]

یا این فرمایشش که «بدگفتن به مسلمان، به لبهٔ پرتگاه گمراهی خزیدن است»[2]؟! و فرمایش دیگرش که «مؤمن نباید لعنت‌گو و دشنامده باشد»[3]؟! ونهی حضرتش را از دشنامدادن به مردگان نیز قبلاً دیدیم.

وانگهی امام امیرالمؤمنین (ع) صرفنظر از پاکی نسبی و دودمانی، منشأ قدسی‌اش، و افتخارات درخشان و فضائل و مکارم اخلاقی و شخصیت والایش، بنظر آن‌جماعت یکی از ده نفری است که می‌گویند مژدهٔ بهشت یافته‌اند، وحداقل یك صحابی بشمار می‌آید از همان‌ها که معتقدند همگی عادل و راسترونده[4] و به گفته و کرده‌شان استناد فقهی می‌کنند و حجت می‌شمارند و جایز نمی‌دانند کسی به‌آنها بد بگوید و سخت به شیعه حمله‌ورند که چرا پاره‌ای از اصحاب را مورد

---

۱ ـ رك: الترغیب و الترهیب ۱۹۴/۳ + فیض القدیر ۸۴/۴، ۵۰۵، ۵۰۶.

۲ ـ بزار ازطریق عبدالله بن عمرو ثبت کرده باسندی که به گفتهٔ حافظ المنذری در «الترغیب و الترهیب» ۱۹۴/۳ بسیار خوب است.

۳ ـ ترمذی ثبت کرده می‌گوید: حدیثی نیکو است.

۴ ـ نووی در شرح «صحیح» مسلم در حاشیهٔ ارشاد الساری ۲۲/۸ می‌گوید: اصحاب ـ رضی الله عنهم ـ همگی از برگزیدهٔ مردمانند و سادات امت، و برتر از همه نسل‌های بعدی، و همگی عادل و راسترونده و یکی هم در میانشان ناجور نیست. ناجوری درنسل‌های بعدی امت است و در میان اینها بوده که بعضی‌ناباب پیدا شده‌اند.

انتقاد و نکوهش قرار می دهند و بر مبنای این معتقدات احکامی ساخته و به اجرا گذاشته‌اند . چنانکه یحیی بن معین می گوید : هر که عثمان یا طلحه یا یکی ازاصحاب پیامبر (ص) را دشنام دهددجالی است و شهادتش پذیرفته نخواهد بود و لعنت خدا و فرشتگان وخلایق همگی براو خواهد بود » .[۱] و احمد پیشوای حنبلیان میگوید : «بهترین فرد امت پس از پیامبر (ص) ابوبکر است، و عمر بعد از ابوبکر و عثمان پس از عمر، و علی پس از عثمان . و جمعی بدین سخن بس کرده‌اند. و ایشان‌خلفای راشدین وهدایت یافته و بر طریق دین‌اند. آنگاه‌اصحاب پیامبر خدا (ص) بعد از این چهار تن برترین افراد امتند . و روا نیست کسی از بدی‌آنان یادکند یا متهم به عیب و نقصی نمایدشان . هر کس چنین کاری بکند باید تأدیب و مجازات شود و نمی‌توان از او گذشت، بلکه باید نخست مجازاتش کرد و سپس توبهٔ دادش تا اگر توبه کرد از او پذیرفته شود و اگر تکرار کرد دوباره مجازات‌شده به حبس درافتد تا بمیرد یااز گفتهٔ خویش بر گردد .»

هم او می گوید: «اینها به‌معاویه چکار دارند، از خدا سلامت و عافیت می‌طلبیم» ومی گوید: «اگر دیدی کسی به‌اصحاب رسول‌خدا (ص) بد می گویداو را به نامسلمانی متهم کن». عاصم الاحول می گوید: مردی را که به عثمان دشنام داده بود پیش من‌آوردند. اوراده تازیانه زدم. دوباره حرفش را تکرار کرد. ده تازیانهٔ دیگرزدم. آنقدردشنامش‌راتکرار کردتاهفتادتازیانه خورد.»قاضی‌ابویعلی‌می گوید:«آنچه درموردبد گفتن‌به‌اصحاب‌مورداتفاق‌فقیهان‌است‌این‌است که اگر آن‌را جایزبداند کافر است‌واگرجایز نداند فاسق‌است نه‌کافر، فرقی نمی کند که‌اصحاب راکافرشمرده یا به‌عقیده‌شان‌ایرادگرفته باشد. جمعی از فقیهان کوفه ودیگر بلاد با قاطعیت گفته‌اند کسی که به‌اصحاب‌بدبگوید باید حتماً کشته شود و رافضیان‌راکافر شمرده‌اند . » ابوبکربن‌عبدالعزیزدر «المقنع»می گوید:«رافضی‌اگردشنام‌بدهدکافر است‌وبه‌اونباید زن‌داد».[۲] شیخ‌علاءالدین‌ابوالحسن‌طرابلسی‌حنفی‌می گوید: «کسی که به یکی از اصحاب پیامبر (ص) دشنام بدهد به ابوبکر یاعمر یا عثمان یا علی

۱ـ تهذیب التهذیب ۵۰۹/۱ .

۲ـ الصارم المسلول ۲۷۲، ۵۷۴، ۵۷۵.

یامعاویه یا عمروبن عاص، اگربگوید گمراه یاکافر بوده‌اند باید اعدام شود واگر دشنامی غیر از این بدهد از دشنام‌هائی که مردم به‌یکدیگر می‌دهند باید مجازات شدید شود.»[۱] ذهبی درکتاب «گناهان کبیره» می گوید:«هرکه به یکی از اصحاب ایراد بگیرد یادشنام دهد از دین خارج و از جرگهٔ مسلمانان بدر شده باشد، زیرا کسی بآنان ایراد می گیرد که معتقد باشد بدکار بوده‌اند و نسبت بآنان کینه داشته باشد ومنکر تمجیدهائی باشد که در قرآن وحدیث آمده است. همچنین به‌ایـن دلیل که اصحاب مطمئن‌ترین وسیلهٔ دسترسی مابه احادیث وکردار پیامبرندوایراد وعیب گرفتن به وسیله به منزلهٔ عیب گرفتن به اصل است و تحقیر ناقل و راوی به مثابه مسخره کردن روایت وحدیث است، واین معنی برای کسی که بیندیشد و از نفاق وزندقه و الحاد بری‌باشد آشکار است. برای درک‌این حقیقت، کافیست‌به فرمایشات پیامبر اکرم (ص) در این زمینه توجه کنیم مثل این فرمایش که‌خدامرا برگزید وبرایم‌اصحابی برگزید که‌بعضی را وزیر ومددکار ساخت وانصار وداماد وخویشاوند. بنابر این هرکه به‌ایشان بدبگوید لعنت خدا وفرشتگان ومردم همگی براو خواهد بود و در قیامت خدا عذر وشفیعش را نمی‌پذیرد.»[۲]

آن‌جماعت در مورد دشنام دادن به‌ابوبکر و عمر وعثمان داد و قال زیادی راه انداخته‌اند. محمدبن یوسف فرمانی می گوید: از قاضی ابویعلی دربارهٔ کسی که به‌ابوبکر دشنام دهد سئوال شد. گفت: کافر است. سئوال شد: نمازمیت براو می‌توان خواند؟ گفت: نه. سئوال شد: چطور در حالی کـه لااله‌الاالله می گـوید می‌توان چنین رفتاری با اوکرد؟ گفت : به نعش او دست نزنید. او را با چـوب به‌غلتانید وبه‌گور دراندازید ورویش را بپوشانید!»[۳]جردانی‌می گوید:«بیشتر علما گفته‌اند: کسی که‌به‌ابوبکروعمر دشنام‌دهد کافر است».[۴]ابن‌تیمیه‌در «الصارم‌المسلول» می گوید:«ابراهیم‌نخعی‌می گوید: گفته‌می‌شد که‌دشنام‌دادن‌به ابوبکروعمراز گناهان

۱ــ معین الحکام فیمایترد دبین‌الخصمین من الاحکام، ۱۸۷.

۲ــ «الکبائر» ۲۳۳ و۲۳۵.

۳ــ الصارم المسلول ۵۷۵ .

۴ــ مصباح الظلام ۲۳/۲.

کبیره‌است. ابواسحاق سبیعی، نیزمی گوید: دشنام دادن به ابوبکر وعمراز گناهان کبیره‌ای است که خدای متعال درباره‌اش فرموده: از گناهان کبیره که از آن‌منع گشته‌اید دوری کنید».[1] به‌دستور المتوکل علی‌الله، عیسی‌بن جعفربن‌محمد به‌خاطر این که به ابوبکر و عمر و عائشه و حفصه دشنام داده بود اعدام شد. این را ابن کثیر در تاریخش نوشته است.[2] ابن تیمیه در همان کتاب می‌نویسد: «احمدحنبل ـ طبق روایت ابوطالب ـ دربارهٔ مردی که به عثمان دشنام داده است گفته: این زندقه است.»[3]

این فتاوا که از بدیهیات ومسلمیات فقهی تهی است وپژوهنده را این‌امکان نیست که از صاحبان آنها بخواهد وبپرسد روی چه حساب وکتابی چنین‌فتاوائی صادر کرده‌اند وچه‌مدارکی از قرآن وسنت یا اصول‌وقواعد یا قیاس واستحسان داشته‌اند، مخصوصاً بپرسد بنابر چه مدرك واصلی این احکام شما به چند تن از اصحاب ـ ومثلاً به ابوبکر و عمر ـ اختصاص وانحصار یافته است؟! زیرا این انحصار دادن برخلاف اصل مسلم و بدیهی فقه‌اسلام است و مغایر عقل وانصاف. گرفتیم که فتاوای شما از اصل واساس بهره داشته باشد، آیا رجال وشخصیتهای خاندان پاك رسالت را از آن مستثنی هستند؟!

شاید درمیان آن‌جماعت کسانی‌باشند که‌بانهایت‌پرروئی‌بگوئید: آری، علی ودوفرزند بزرگوارش همان دو که سرور جوانان بهشتی‌اند از آن احکام مستثنی هستند ودشنام دادن به آنان بر خلاف بد گفتن به دیگر اصحاب اشکالی ندارد! چون پسر هندی جگرخوار به آنان بد می گفت ولعنشان می کرد و مردم را با تطمیع وتهدید به آن وامی‌داشت و نمی‌توانیم به ساحت پسر هند جسارت کنیم چون او کاتب وحی بوده‌است هرچند در دورهٔ چند روزهٔ مسلمانیش که با اواخر حیات پیامبر (ص)مقارن بوده جز چند نامه به رؤسای قبائل ننوشته باشد، ونیز از آن‌جهت که خواهرش «ام حبیبه» همسر پیامبر (ص)بوده «دائی مؤمنان» حساب

۱ـ ص ۵۸۱.

۲ـ ۳۲۴/۱۰.

۳ـ ص ۵۷۶.

می‌شود گرچه سایر برادر زنهای پیامبر (ص) مثل محمدبن ابی‌بکر را «خال‌المؤمنین» لقب نداده باشند چون دوستدار علی (ع) ودر سپاه علوی بوده‌و معاویه با او جنگیده است! این حرف‌های شبه توجیه که ازدهان پاره‌ای از افراد آن جماعت بدر می‌آید لهیب کینه‌ها ودشمنی‌های دیرینه‌است، و«آتش کینه‌توزی وبدخواهی ازدهانشان بر می‌آید وآنچه در درون پنهان می‌کنند سهمناک‌تر است: ما آیات را برای شما بیان داشتیم و نمایان، اگر اندیشه می‌نمودید».[1]

از طرف دیگر می‌پرسیم : آیاآنچه بادعای شما سنت پیامبر (ص) می‌باشد وفرمایشش که به « اصحابم دشنام ندهید » وهر که به‌اصحابم دشنام دهد لعنت خدا وفرشتگان ومردم همگی براو خواهد بود » دستوری است به‌نسل‌های بعد وخود اصحاب و معاصران حضرتش از آن مستثنی هستند ، یا نـه همان‌طور که خصلت احکام اسلام است عمومی وجاودانی بوده شامل همهٔ افراد وهمهٔ نسل‌ها می‌شود؟! درحالی که می‌دانیم آن‌جماعت این‌را دستوری به‌اصحاب وغیراصحاب ونسل‌های بعد دانسته‌اند ، زیرا درشأن صدورآن به‌موجب بعضی روایات ــ که «مسلم» آنها را بهتر دانسته ــ چنین آمده است : خالدبن ولید وعبدالرحمن بن‌عوف اختلاف پیدا کردند وخالد اورا دشنام‌داد : پیامبر خدا(ص) فرمود : به‌اصحابم دشنام‌ندهید» یاچنانکه انس روایت می‌کند : عده‌ای از اصحاب پیامبر خدا (ص) می گویند : ما به‌هم دشنام می‌دادیم . پیامبر خـدا (ص) فرمود : هر که به اصحابم دشنام دهد لعنت خدا وفرشتگان ومردم همگی براو خواهدبود .»[2] بنا براین معقول نیست که خود اصحاب طرف خطاب ودستور نباشند یابعضی از ایشان ازاصل‌حکم مستثنی باشند . آیا ازمیان اصحاب فقط امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) ازاین حکم مستثنی است وتنها به‌او می‌توان دشنام داد؟! علاوه براین، مولای متقیان(ع) به‌نظر آن‌جماعت یکی‌از خلفای راشدین شمرده می‌شود و همهٔ فرقه‌های اسلامی براین متفقند ، وآن جماعت در بارهٔ کسی که به‌خلفای راشدین بدبگوید احکام شدیدی دارند وچنانکه کمی پیشتر دیدیم کسی را که به‌ابوبکر وعمردشنام‌دهدکافر می‌دانند

۱ــ آیهٔ مبارکه .

۲ ــ « الکبائر » ، ذهبی ۲۳۵ .

وهر که‌را به‌عثمان دشنام دهد زندیق می‌شمارند و در حدیثی «صحیح» و ثابت از پیامبر (ص) آمده که «وظیفه دارید به‌سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت یافته‌ای که پس از من هستند عمل کنید.»[۱]

اینك بیائید از آنها بپرسیم: معاویه و امویان و اموی مسلکان و پیروانشان که مرتکب این جنایت ننگین گشته‌اند و آنان که از جنایت سهمناکشان چشم پوشیده‌اند به‌چه مجوزی به امیرالمؤمنین مولای متقیان علی علیه‌السلام دشنام می‌داده و لعنت می‌فرستاده‌اند و مردم را با تهدید و تطمیع به‌آن وا می‌داشته‌اند؟! از آنها بپرسیم که امام عادل و برادر پیامبر گرامی ـ صلی‌الله علیه و آله وسلم ـ را نه‌تنها از شمار خلفا و از حکم اصحاب، بلکه از جرگهٔ مسلمانان خارج شمرده‌اند و اورا حتی یك مسلمان عادی و معمولی‌هم ندانسته و اجازه داده‌اند بر سرهر کوی و برزن زبان به‌دشنامش بیالایند و هرچه دلشان می‌خواهد به‌او بگویند، بپرسم آن امام پاك و سرفراز و بلندپایه را به‌کدام چاه‌خفت‌وخواری‌درانداخته و تاچه‌حد پست‌وبی‌قدر شمرده‌اید؟! کارسلب حق‌واعتبارش‌را به‌جائی رسانده‌اید که هیچ‌یك از حقوق سه‌گانهٔ خلافت وصحابی‌بودن ومسلمان بودن رابرایش قائل نشده‌اید، ارزش وحقی برایش قائل نگشته‌اید، احترامی وقدری برایش‌نگذاشته‌اید، برای‌او که خود پیامبر(ص)شناخته شده‌است وداماد اواست وپدر دونوادهٔعزیزش واولین‌مردی که اسلام‌آورد واسلام به‌شمشیرش قد برداشت وپایدار گشت وبرقرار، وحق بابیان رسا وشیوایش‌مبرهن شد وبازبان وتیغش موانع ازره‌اسلام به‌یکسو رفت ودشمنان پراکندند وراه‌زوال سپردند، وکسی که بااسلام است واسلام باوی واو با قرآن است وقرآن باوی و تا به‌کنارهٔکوثر به‌دیدار پیامبر (ص) گرد نیایند از هم جدائی نپذیرند، وکسی که در عقیده ورایش تاآخرین لحظهٔ زندگی اندك تغییر وتردیدی بروز نداد. آری، شما اجازه می‌دهید به چنین شخصیت والائـی دشنام دهند ولعنت فـرستند و در عین‌حال اخطار می‌کنید که به زنازادگان وبی‌پدران و تبهکاران نامی وگناهورزان حرامی بد نگوینـد وآنها را وصف بحق ننمایند، وزبان به‌انتقاد باده خواران و شهوترانان‌ودلقکانی که‌پیامبر (ص) تبعید وطرد ولعنشان کرده وآنها که شریعت و

۱ ـ معنای صحیح این‌حدیث را درجلد ششم فهمیدیم.

احکامش را بازیچه ساخته و سنت را پایمال کرده وقرآن را بهیچ شمرده‌اند و...
نگشایند . وای برشما ! وپناه برخدا ازدست شما !

آری ، براستی ، حقیقت چنان است که عامربن عبدالله بن‌زبیر گفت چون فرزندش را دید که به علی (ع) بد می‌گوید ، گفت : فرزندم ! مبادا نام علی ـ رضی‌الله عنه ـ را به بدی ببری ، زیرا بنی‌امیه شصت سال در تحقیر و کوچك کردن او تلاش نمودند وخدا بدان‌وسیله بزرگش ساخت وارتقایش بخشید.»[1]

«می‌خواهند نور خدارا بابادِدهنشان خاموش گردانند وخدا جزاین‌نمی‌پذیرد ونمی‌پسندد که نورش رابه کمال رساند.»[2]



۱ ـ المحاسن والمساوی ، بیهقی ۴۰/۱ .

۲ ـ آیهٔ مبارکه.

پسر هندهٔ جگرخوار با امیر المؤمنین علی (ع) می‌جنگد

در این زمینه، از هـر چه چشم بپوشیم این را نمیتوانیم ندیـده بگیریم که مولا امیرالمؤمنین مسلمان خدا پرستی است که آزار رساندن به او و جنگیدن با او حرام است «و کسانی که به مردان و زنان مؤمن بدون این که جرمی مرتکب شده باشند آزارمیرسانند بار بهتان و گناهی نمایان بردوش گرفته‌اند»[1] و امت‌محمد(ص) بر این حـدیث همداستان است که « دشنام دادن بـه مسلمان ـ مؤمن ـ زشتکاری است و جنگیدن با او کفر» . و معاویـه این هر دو گناه را مرتکب گشته هم به سرور مومنان دشنام داده و هم با اوجنگیده است و به اولین مسلمان‌آزار رسانده و باآزار وی پیامبر خدا (ص) راآزار رسانده است و «کسانی که پیامبر خـدا را اذیت میکنند عذابی دردناك خواهند داشت»[2] و هرکه پیامبر خدا (ص) را اذیت کند خدا را اذیت کرده باشد، «کسانی که خدا و پیامبرش را اذیت می کنند خـدا در دنیا وآخرت لعنتشان کرده است» .

علی (ع) علاوه بر این خلیفهٔ وقت بوده است‌صرفنظر از تصورات مختلفی که در امر خلافت هست، زیـرا او را بوسیلهٔ نص و اجماع «اهل حل و عقد» ـیا صاحبنظران‌جامعهٔ اسلامی- و بیعت مهاجران و انصار و موافقت همهٔ‌اصحاب صورت گرفته است باستثنای تعداد انگشت‌شماری که ازراه راست‌منحرف گشته‌اند و رأیشان اثـری در انعقاد پیمان حکومت و استقرارش نـدارد و بعضی ازآنها را کینه‌توزی و ریخته شدن خون کسانشان با شمشیر علی (ع) به مخالفت کشانده و برخی را مطامع وجاه‌طلبی وجانبگیری‌خویشانه . بهرحال، امیرالمؤمنین علی(ع)

---

۱ ـ آیهٔ شریفه

۲ ـ آیهٔ شریفه

واقعاً و حقاً خلیفهٔ وقت بوده است و هر که با او بمخالفت برخاسته و علیه‌اش قیام مسلحانه کرده واجب القتل بوده و پیمان اسلام از گردن فرو نهاده و قدرت سیاسی الهی را اهانت کرده است و با خدا در حالی روبرو خواهد گشت که هیچ دلیل و حجتی برای کارش ندارد. همچنین می‌دانیم در فرمانی روشن وصریح از پیامبر اکرم (ص) چنین آمده است: «پیشامدهای ناگواری رخ خواهد داد. هر که خواست در حالیکه این امت متحدنـد پراکنده‌شان سازد با شمشیر بر سرش بزنیدهر که میخواهد باشد» یا بعبارتی دیگر «هر که را دیدید راه برهمزدن‌وحدت امت محمد را می‌پیماید بکشید» یا بعبارتی که حاکم نیشابوری ثبت کرده «... او را بکشید هر که میخواهد باشد».[1]

همچنین میفرماید: «هر که در حالی که بر سر یکتن همداستان و متحدیـد آمده خواست نظمتان را بر هم بزند یا وحدتتان را از هم بپاشد او را بکشید»[2]

و «هر که سر از فرمان (حاکم شرعی) برتافت و ترک وحدت ملی گفت و مرد بوضع جاهلی مرده است. هر که زیر پرچم گمراهی جنگید و به ملاحظات نژادپرستانه و قومیگری بخشم درآمد یا به اندیشه وشعار نژاد پرستانه وقومیگری دعوت و تبلیغ کرد یاآن را مورد حمایت و پشتیبانی قرار داد و در این راه کشته شد بوضع جاهلی (و کافرانه) کشته شده است. هر که علیه امتم قیام مسلحانـه کرد و نیکوکار و بدکارش را به شمشیر زد و دست از مؤمنش بـرداشت و عهد صاحب‌عهدنگذاشت از من نیست و نه من از اویم».[3]

و «هر که دست از فرمانبرداری (حاکم شرعی) بازکشید خدا را در قیامت به حالی دیدار خواهدکردکه دلیلی برای دفاع ازخویش ندارد. و هر که درحالی بمیرد که پیمان بیعتی بر عهده ندارد بوضع جاهلی مرده است».[4]

---

۱ ـ رك: همین جلد

۲ ـ رك: همین جلد

۳ ـ صحیح مسلم ۲۱/۶ + سنن بیهقی ۱۵۶/۸ + مسند احمد ۲۹۶/۲ + تیسیر الوصول ۳۹/۲.

۴ ـ صحیح مسلم ۲۲/۶ + سنن بیهقی ۱۵۶/۸.

و «هر که یك وجب از امت و وحدت کناره بگیرد پیوند اسلام از سر خویش فرو گذاشته باشد مگر این که بر گردد. هر که شعاری خاص جاهلیت بر آورد و تبلیغ خاص جاهلیت کند از آتش دوزخ خواهد بود.» مردی پرسید: ای رسول خدا! هر چند روزه بگیرد و نماز بخواند؟ «فرمود: آری هرچند روزه بگیرد و نماز بخواند. بنابراین بایستی تبلیغاتی کنید وشعاری بر آورید که بوسیله‌اش مسلمان و مؤمن و بندهٔ خدا نامیده شده‌اید».[1]

و «هر که یکوجب از امت و وحدت کناره بگیرد پیوند اسلام از گردن فرو نهاده باشد».[2]

و «نمی‌شود کسی به اندازهٔ یکوجب از امت و وحدت کناره بگیرد و به وضع جاهلی نمیرد».[3]

و «هر که (در برابر حاکم شرعی) سر بنافرمانی برداشت و از وحدت‌ملی کناره گرفت ومرد به‌وضع جاهلی مرده است».[4]

و «هر که به قدرت سیاسی الهی که در زمین مستقر است اهانت روا دارد خدا او را اهانت‌خواهد کرد»[5]

و «هر که یکوجب ازامت ووحدتش کناره‌بگیرد به‌آتش (دوزخ) درآید»[6] که‌خود معاویه روایت کرده است.

و «هر که از امت و وحدتش کناره بگیرد و حکومت را خوار بشمار و بگرداند باخدا در حالی روبرو خواهد شد که هیچ‌دلیل خداپسندی برای دفاع از خویش ندارد»[7]

---

۱ ــ سنن بیهقی ۱۴۷/۸ + مستدرك حاکم ۱۱۷/۱ قسمت اول حدیث.

۲ ــ سنن بیهقی ۱۵۷/۸ + مستدرك حاکم ۱۱۷/۱.

۳ ــ صحیح بخاری، فصل «السمع و الطاعة للامام» + سنن بیهقی ۱۵۷/۸.

۴ ــ تیسیر الوصول ۳۹/۲ به نقل از شیخین.

۵ ــ صحیح ترمذی ۶۹/۹ + تیسیر الوصول ۳۹/۲.

۶ ــ مستدرك حاکم ۱۱۸/۱.

۷ ــ مستدرك حاکم ۱۱۹/۱.

و « گرچه‌بردهٔ حبشی‌یی که کله‌اش مثل مویز (سیاه) است فرماندهٔ‌شماباشد فرمانش‌رابه گوش گرفته اطاعت کنید . »[۳]

با توجه باین فرمایشات ودستورات ، فکر می‌کنید معاویه با قیام مسلحانه علیه امیرالمؤمنین علی (ع) وتوطئه وتلاش برای تزلزل حکومت وبرانداختن خلافتش ، به‌وحدت ملی وحفظ همبستگی امت کمک کرده و سر به‌فرمان و مطیع خلیفه وحاکم شرعی بوده است یانه قدرت سیاسی الهی را مورد تجاوز وتعرض قرارداده وحکومت را خوار شمرده و گردانیده وسر ازاطاعت پیچیده واز امت و وحدت ملی کناره گرفته وپیوند اسلام از سر و گردن فرو نهاده است ؟! فرمایشات نبوی تکلیف معاویه‌را روشن ساخته وماهیتش را به‌دقت مشخص گردانیده است. به‌موجب آنها معاویه دررأس تجاوز کاران داخلی قرار دارد همان گونه که بهنگام بت‌پرستی دررأس قبائل مشرك ومهاجم ضد اسلام قرارداشت ، وآخر زندگیش چقدر شبیه اوائل ودورهٔ جاهلی آن است . به همین دلیل پیامبر اکرم (ص) امیرالمؤمنین علی (ع) را مأمور جنگ او کرده ونیز فرموده بود کسانی که‌عماررا بکشند دار ودستهٔ تجاوزکار داخلی هستند ، ودونفر هم در دین اختلاف ندارند که دار ودستهٔ معاویه او راکشته‌اند ، با این‌همه معاویه به‌تجاوزگری مسلحانهٔ خویش ادامه‌داد وبه‌ریختن خون عماریاسرا کتفانکرد وبسیاری دیگراز اصحاب‌پاکدامن و نیکرورا به‌قتل رسانید .

وانگهی اگر بیعت عناصر فرومایهٔ‌شامی بامعاویه که از نظر شریعت اسلام بی‌ارزش وبی‌اعتباراست به‌چیزی شمرده‌شود ومعاویه «خلیفه»ای به‌حساب آید به‌استناد فرمایشات ثابت ومسلم پیامبراکرم (ص) چون‌خلیفهٔ دوم وبعدی است‌باید اعدام شود ، به‌حکم این فرمایش نبوی که « هرگاه برای دوخلیفه بیعت گرفته‌شد نفر دومی واخیر رابکشید » و « پس‌ازمن خلفائی خواهند بود وزیاد خواهندشد.» پرسیدند : چه دستور می‌فرمائی به‌ما درآن‌حال ؟ فرمود : « به‌پیمان بیعت اولی‌وفا کنید وبه‌همین‌ترتیب حق‌آنان را ادانمائید » و«هرکه باپیشوائی بیعت کرده ودست

---

۳ ـ صحیح بخاری ، باب « السمع و الطاعة » + صحیح مسلم ۱۵/۶ ـ عبارت از بخاری است .

داد وثمرهٔ دلش (ویا خواست وعاطفه‌اش) را در کف اونهاد باید حتی‌المقدوراز او فرمان برد، و اگر دیگری آمده وبا او بکشمکش پرداخت گردن این دومی را بزنید . »

این احادیث «صحیح» وثابت [۱] ، صحت حدیثی راکه دربارهٔ خود معاویه آمده ـ گرچه سندش به‌نظر آن‌جماعت ضعیف باشد ـ ثابت می‌نماید، این‌حدیث پیامبر (ص) را : «هنگامی که معاویه رابر منبرم دیدیدبکشیدش»[۲]، همچنین حدیثی که مناوی در «کنوزالدقائق» آورده تأیید وتحکیم می‌نماید، این‌راکه «هرکس‌با علی برسر خلافت جنگید اورا بکشید هرکه می‌خواهد باشد». [۳]

وقتی آن دودسته، یعنی یاران امیرالمؤمنین علی(ع) و دارو دستهٔ معاویه اختلاف نظر پیدا کردند، قرآن آن رافیصله داد وخداتکلیفشان را مشخص‌فرمود: «هرگاه دودسته از مؤمنان با هم به‌جنگ پرداختند میانشان‌رابه‌صلح‌وآشتی آورید آنگاه اگر یکی از آندو به دیگری تجاوز مسلحانه کرد با آن که تجاوز مسلحانه کرد به جنگید تا به حکم خدا باز آید» [۴]. ائمه‌فقه مانند شافعی در مسألهٔ جنگیدن‌با . «اهل بغی» یعنی تجاوزکاران داخلی به‌همین‌آیه استناد کرده‌اند، [۵] و دارو دستهٔ معاویه به موجب‌نصی که از رسول‌اکرم(ص)در دست است‌تجاوزکار مسلح داخلی‌اند . [۶] محمدبن‌حسن شیبانی حنفی‌متوفای ۱۸۷ه. می‌گوید : اگر معاویه ستمگرانه و تجاوزکارانه با علی جنگیده بودما کیفیت و قواعد جنگیدن با « اهل‌بغی » تجاوزکاران مسلح داخلی را نمی آموختیم . » [۷] قرطبی در تفسیرش می‌گوید: «این‌آیه دلیل است بروجوب‌جنگیدن‌با دارو دستهٔ تجاوز کار داخلی که

۱ـ رك : همین‌جلد.

۲ـ پیشتر گذشت.

۳ـ ص ۱۲۵.

۴ـ حجرات۹.

۵ـ سنن بیهقی۸/۱۷۱.

۶ـ رك: غدیر۳ .

۷ـ جواهرالمضیئه ۲/۶۲.

بر امام‌یا یکی‌از مسلمانان آشکارا تجاوز کنند»[1]

و می‌افزاید: «قاضی‌ابوبکربن‌عربی می گوید: این‌آیه درمورد جنگیدن مسلمانان با یکدیگر اصل‌است، و درجنگ باکسانی که تأویل نمایند اساس را تشکیل‌می‌دهد. اصحاب به همین استنادکرده و رجال برجستهٔ دین به آن تمسك نموده‌اند ، و پیامبر (ص) به همین آیه اشاره وتوجه داشته آنجاکه فرموده: عمار را دارودستهٔ تجاوزکار داخلی می کشند. وآنجاکه دربارهٔ خوارج می‌فرماید: علیه بهترین فرقه (ی اسلامی) قیام مسلحانه می کنند یادرحال اختلاف قیام مسلحانه می کنند.روایت اولی صحیح‌تراست زیرا درآنجا می‌فرماید: آنـان (یعنی تجاوزکاران داخلی) را یکی ازآن‌دو دسته که به دین نزدیك تراست خواهدکشت. و چنین اتفاق افتادکـه آنان را علی بـن ابی‌طالب و یارانش کشتند. بنابراین، برای علمای اسلام محقق گشته وبا دلیل دینی ثابت شده که علی ـ رضی‌الله عنه ـ امام بوده است و هرکه علیه اوقیام مسلحانه کرده تجاوزکار بشمار آمده و جنگیدن با او واجب بوده است تاآنکه به دین بازآید وسربه صلح وآشتی فرودآرد».[2]

زیلعی در «نصب‌الرایه» می‌نویسد: «حق به جانب علی بوده است، ودلیلش فرمایش پیامبر(ص) به عمارکه ترا دارودستهٔ تجاوزکار داخلی خواهـدکشت . و شك نیست که او همراه علی‌بوده و همدستان معاویه اوراکشته‌اند. امام‌الحرمین‌در کتاب ارشاد می گوید: علی ـ رضی‌الله عنه ـ دردورهٔ حکومتش امام بر حق بوده است وآنان‌که با اوجنگیده‌اند تجاوزکار مسلح داخلی. وحسن‌ظن درحـق آنـان مستلزم‌این‌است که گفته‌شودقصدخیرداشته‌امابه‌خطا رفته‌اند. واجماع است براین که علی حق داشته باسپاه‌جمل‌ـ که عبارت بوده از طلحه وزبیر و عائشه وهمراهانشان ـهمچنین باسپاه صفین ـ یعنی‌معاویه وسپاهیانش ـ بجنگد. ومسلم است که عائشه بعدها اظهار پشیمانی کرده است».[3]

۱ـ تفسیر قرطبی ۳۱۷/۱۶.

۲ـ تفسیرقرطبی ۳۱۸/۱۶.

۳ـ نصب‌الرایه ۶۹/۴+ زیلعی ازکتاب «ارشاد» چنین نقل قول کـرده است، اما ملاحظه می‌کنید درموقع چاپ تحریفش کرده‌اند، رك: ارشاد ۴۳۳.

عائشه درست گفته که «مثل رو گردانی این امت از آیهٔ: هـر گاه دو دسته از مؤمنان با هم بجنگ پرداختند... ندیده‌ام»[۱] وخود او اولین کسی بوده که از آن آیه رو گردانده وحکمش‌را ندیده گرفته و برخلاف آن عمل کرده است و ازخانه به‌در آمده وجامهٔ محفوظ خویش به کناری نهاده وبه خود نمائی جاهلیت وارپرداخته وبا امام‌زمان وخلیفهٔ وقت جنگیده‌است، وشاید بعدها پشیمانی خورده وازحسرت و غم گریسته تا گریبانش خیس گشته است، و طبعاً ایـن وقتی بوده که کار از کار گذشته است.

به همین دلائل بود که مولا امیرالمؤمنین (ع) جنگیدن با شامیان را واجب می‌دانست و می‌فرمود: «چاره‌ای ندیدم جزاختیار یکی‌از دوراه: جنگیدن باآنها، یا کافر شدن به آنچه برمحمد (ص) نازل گشته است» یا بعبارتی دیگر: « راهـی نیست جز کافرشدن به آنچه بر محمد نازل گشته یا جنگیدن با آن جماعت».[۲]

پیامبر گرامی (ص) همواره بـه برجسته ترین اصحابش مانند امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب، ابوایوب انصاری، وعمارباسر، دستور مـی‌داد با پیمان گسلان و تجاوزگران واز دین بدرشدگان بجنگند، واحادیث متضمن این دستورات درجلد سوم نگاشته شد، و دانشمندان متقدم اتفاق نظر داشتند که تجاوز گران عبارتند از همدستان معاویه.

بنابراین، معاویه‌ای که جنگیدن با او و قتلش واجب بود به خـود اجـازه می‌داد با امیرالمؤمنین علی (ع) بجنگد؟ درحالی که کتاب خدا و سنت پیامبرش دربرابرش قرار داشت و اگـر می‌خواست پیروی نماید در آن چنین میافت کـه « هر گاه‌دربارهٔ‌چیزی اختلاف و کشمکش پیدا کردید آن را به خدا وپیامبر عرضه بدارید اگر به‌خدا و روز بازپسین ایمان آورده‌اید»[۳]و« کسانی که به موجب آنچه

۱ــ سنن الکبری، بیهقی ۱۷۲/۷ + مستدرك حاکم ۱۵۶/۲.

۲ــ نهج‌البلاغه ۹۴/۱ + کتاب صفین ۵۴۲ + مستدرك حاکم ۱۱۵/۳ + شفا، قاضی عیاض + شرح‌ابن‌ابی‌الحدید ۱۸۳/۱ + بحرالزخار ۴۱۵/۵.

۳ــ نساء ۵۹.

خدا فرو فـرستاده داوری و حکومت نمی‌نمایند همان کافـرانند»[1] و «کسانی که مطابق آنچه خدا فرو فرستاده داوری و حکومت نمی‌نمایند همان زشتکارانند»[2] و «کسانی که مطابق آنچه خدا فرو فرستاده داوری و حکومت نمی‌نمایند همان ستمگرانند.»[3]

بنابراین، و بحکم قرآن، مسلمانان اختلاف خود را نباید با جنگ، بلکه با مراجعه به آیات محکم قرآن وسنتی که آن را حل وفصل می‌نماید ازمیان بردارند و هرگز پیش از این کار نباید دست به جنگ بزنند . به همین جهت امیرالمؤمنین علی(ع) در آغاز کار از مخالفان می‌خواست دعاوی خویش به قرآن کریم ـ کـه خود نظیرش و گویایش بود ـ عرضه نمایند و خود حجت را با استشهاد به آیات شریفهٔ قرآن وسنت بر آنان تمام می‌کرد. باز به همین جهت بود که به هیئت اعزامی معاویه می‌فرمود:«هان! من شما را به کتاب خدای عزوجل وسنت پیامبرش دعوت می‌نمایم»[4] ودرنامه‌ای به معاویه وقرشیانی که نزدش بودند نوشت: «هان! من شما را به کتاب خدا وسنت پیامبرش وبه جلوگیری از ریخته شدن خون این امت دعوت می‌نمایم».[5] امـا آن کجروان باین دعوت پاسخ مثبت ندادند و حاضر بـه عرضهٔ اختلاف به قرآن و سنت نشدند تا آن که درعرصهٔ کارزار بزانو در افتاده بـرای نجات خویش از مرگ حتمی فریاد برآوردند که بیائید اختلاف را در پرتو قرآن حل کنیم. امام خود قبل ازآنکه دشمن به چنین کاری مبادرت جوید پیش‌بینی نموده ومثلاً درنامه‌ای به معاویه فرموده بود: «ترا می‌بینم که فردا چون از فشارجنگ به ستوه آئی چون شترانی که ازسنگین باری فریاد برمی‌آرند فریاد برآری و مـرا و یارانم رابه مراجعه به کتابی بخوانی که با زبان تعظیمش می‌نمائید وبدل انکارش»[6] و درنامهٔ دیگری به او نوشته بود: «پنداری همین حـالااست کـه دارودسته‌ات از

۱ـ مائده ۴۴.

۲ـ مائده ۴۷.

۳ـ مائده ۴۵.

۴ـ تاریخ طبری ۴/۶.

۵ـ شرح نهج‌البلاغه ۱۹/۱.

۶ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۴۱۱/۳ و ۵۰/۴.

ضربات پیاپی و مرگ حتمی و کشته دادن بسیار بستوه آمده و مرا به مراجعه به کتاب خدا دعوت می کند درحالیکه آنها خود یا به آن کافرند یا بیعت گسلی بیراه‌اند».[۱]

پیش گوئی حضرتش روزی به تحقق پیوست که قرآن ها را از ترس شکست قریب الوقوع و کشته شدن دسته جمعی برسرنیزه کردند تا خود را با این حیله از مهلکه بدربرند. وامام درآنروزفرمود: «بندگان خدا! من ازهمه‌زودتر بایددعوت به کتاب‌خدا راپبذیریم، لیکن معاویه وعمروعاص وپسر ابی‌معیط وحبیب بن‌مسلمه وابن ابی‌سرح دیندار وپیرو قرآن نیستند. من بهتراز شما آنها را می‌شناسم، در کودکی با آنها آشنا بوده‌ام ودربزرگی با آنها برخورد و تماس داشته‌ام و آنها بدترین بچه‌ها وشریرترین مردها هستند. حرفشان سخن‌حقی‌است که به منظورباطل و ناروائی زده میشود. بخدا قسم اینها قرآن را بالا نبرده‌اند ازآن جهت که می‌شناسندش و به آن عمل می کنند، بلکه کارشان خدعه و فریب است و ایجاد سستی وتزلزل، و صدمه زدن».[۲]

پیامبر گرامی برای هشداردادن به‌مسلمانان وجلو گیری از افتادنشان به‌ورطهٔ این آشوب‌جاهلانه ازهیچ کوششی‌فرو گذارنکرده‌بود ومقام‌و منزلت امیرالمؤمنین علی را شناسانده واخطارکرده بود مباداکوچکترین صدمه وآزاری به‌او برسانند مبادا بااو بجنگند یادشنامش‌داده لعنتش‌کنند یا کینهٔ اورا به‌دل بگیرند یاازیاریش کوتاهی نمایند ودعوت‌کرده بود وتشویق که دوستش بدارند واز اوپیروی‌نموده نور راهنمائیش‌را مشعل راه خویش‌سازند وهمواره بااوباشند، واین جمله‌تشویق و ترغیب را پس‌از تأکیدات و فرمایشات الهی کرده بود که ولایت و دوستداریش‌را قرین ولایت الهی وولایت‌پیامبر می‌شمارد واطاعتش را بااطاعتشان فراهم می‌دارد ومی‌فرماید: «ولی‌شما فقط خدا است وپیامبرش ومؤمنانی که‌نماز می گذارند و در حال رکوع زکات (یا صدقه) می‌دهند»[۳] و «ای مومنان!

۱ـ نهج البلاغه ۱۲/۲.

۲ـ رك: فرمایشات امام (ع) که قبلاً نگاشته شد و در پرتوش هر پژوهنده‌ای حقیقت را درمی‌یابد.

۳ ـ رك: غدیر ۲ و ۳.

از خدا اطاعت نمائید وازپیامبر وفرماندهانی که ازشمایند اطاعت کنید[1]»[2].

با این‌همه معاویه سر به فرمان خدا و پیامبر (ص) فرود نمی‌آورد ومقام و منزلت امیرالمؤمنین علی(ع) را نمی‌شناسد وبه‌مقتضیات آن عمل نمی‌کند وسراز تبعیت‌آن احکام‌مقدس برمی‌تابدوازستمگران می‌شودورئیسشان ، ودرستمگران‌هیمهٔ دوزخند ».[3] آری ، این همه آیه وحدیث ، معاویه را قانع ومطیع نمی‌سازد و نه هیچیك از دیگر فرمایشات رسول اکرم (ص) ومثلاً این سخنان صریح گهربارش :

« علی نسبت به‌من منزلتی رادارد که هارون باموسی داشت بااین تفاوت که پس‌از من‌پیامبری نخواهدبود .»

« هر که من مولای اوهستم علی مولای او است . خدایا! هر که‌رادوستش می‌دارد دوست‌بدار وهر که‌اورا دشمن‌می‌دارد دشمن بدار، هر که‌رایاریش‌می‌نماید یاری کن ، هر که‌را خوارمی گذاردش خوار گذار ».

« هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است ، و هر که سراز فرمان من بپیچد سر ازفرمان خدا پیچیده است ، وهر که علی را اطاعت‌کند مرا اطاعت کرده است ، وهر که سرازفرمان علی بپیچد سر ازفرمان من‌پیچیده است ».

« دوچیز گرانبها برایتان برجا می گذارم : کتاب خدا (قرآن) و دودمانم را خاندانم را . این دو تا به‌کنارهٔ حوض به من نپیوندند هرگز از هم جدائی نمی‌پذیرند . بنابراین ، مواظب‌باشید وبیندیشید که پس‌ازمن چگونه بااین‌دورفتار خواهید کرد».

« هر که می‌خواهد چون زندگانیم زندگی کند وچون مرگم بمیرد و در بهشت جاودانی‌یی که پروردگارم بمن وعده داده بنشیند علی بن‌ابیطالب رادوست بدارد وولی‌خویش گیرد، زیراوی‌هرگز شمارااز دین‌بدرنخواهد کرد وبه‌هیچوجه به‌گمراهی نخواهدبرد».

---

۱ ــ نساء ۵۹ .

۲ ــ صحیح بخاری ، باب‌التفسیر ، کتاب‌الاحکام + صحیح‌مسلم ۱۳/۶ .

۳ ــ آیهٔ کریمه .

« پروردگار جهانیان بمن سفارشی کرده است دربارهٔ علی‌بن ابیطالب و فرموده : او پرچم هدایت و (دینداری) است ومشعل ایمان وامام دوستدارانم و نور همهٔ کسانی که مرا فرمان برند . »

« درآغاز کارنامهٔ مؤمن ، عشق‌ورزی به‌علی‌بن ابیطالب ثبت است »

رو به علی و فاطمه وحسن وحسین علیهم السلام : « من باکسی که با شما بجنگد درجنگم وباکسی که باشما آشتی باشدآشتی‌ام . »

« علی ازمن است ومن ازعلی ، واو پس‌از من ولی هرمؤمنی است »

خطاب به‌علی (ع) : « تو پس‌از من ازطرف من ولی (وعهده‌دار امور) هر مؤمنی خواهی‌بود . »

«... علی امیرالمؤمنین است وپیشوای متقیان ، وفرماندهٔ باشکوهی که‌نیکان را به‌بهشت‌های پروردگار جهانیان درمی آورد. هرکه اورا راستگو شماردرستگار گردد وهرکه درغگویش شمارد ناکام‌شود . اگربنده‌ای هزاران سال به‌عبادت‌خدا درمیان رکن ومقام گذرانده باشد تاتنش پینه بسته وفرسوده باشد و در حالی به آستان خدا درآیدکه آل محمد را دشمن می‌دارد خدایش بروی در آتش دوزخ اندازد . »

خطاب به او : « ترا فقط مؤمن دوست می‌دارد و جز منافق کسی ترا دشمن نمی‌دارد . »

درحالی که دست حسن وحسین (ع) راگرفته: « هرکه مرا دوست بدارد و این دو و پدر و مادرشان را دوست بدارد در دورهٔ قیامت با من و در مرتبه‌ام خواهد بود . »

« علی بامن چون سر من است با تنم »

« به‌آنکه جانم دردست اواست سوگندکه هرکس بدخواه ما یعنی‌خاندان ما باشد خدا حتماً اورا به‌آتش در خواهد آورد . »

« ای علی ! خوشا به‌آنکه ترا دوست بدارد وحقت را تأیید نمایدووای بر کسی که ترا دشمن‌بدارد وآنچه را دربارهٔ تو است تکذیب نماید . »

« هرکه مرا دوست می‌دارد باید علی را دوست بدارد ، و هرکه علی را

دشمن بدارد مرا دشمن داشته است ، و هر که مرا دشمن بدارد خدای عزوجل را دشمن داشته‌است، وهر که باخدا دشمنی ورزد اورابه‌آتش درخواهدانداخت .»

« علی را دشنام ندهید ، زیرا از وجود خدا بهره دارد »

« این ـ اشاره به‌علی (ع) ـ فرماندهٔ نیکروان است وقاتل بدکاران . هر که یاریش نماید یاری خواهد گشت وپیروز ، وهر که خوار وبیدفاع گذاردش‌خوار خواهد گشت . »

« هر که علی را بیازارد مرا آزرده است .»

«هر که علی را دوست بدارد مرا دوست داشته‌است ، وهر که علی‌را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است».

« دربارهٔ علی به‌من سه مطلب الهام شده است ، او سرور مسلمانان است ، وپیشوای متقیان ، و فرماندهٔ پر شکوه نیکان .»

« هر که علی را دشنام‌دهد مرا دشنام داده باشد ، و هر که مرا دشنام دهد خدای‌عزوجل رادشنام‌داده باشد ، وهر که خداراوشنام دهد خدااورا برو در آتش خواهد افکند .»

« اگر بنده‌ای چندین هزار سال خدارا عبادت کـرده باشد سپس در حالی به آستان خدای عز وجل درآید که دشمن علی بن ابیطالب ومنکر حق او است و نقض‌کنندهٔ تعهـد ولایتش ، خـدا روزگارش را تباه خـواهد کرد و رویش را سیاه . »

اشاره به علی (ع) ـ « خوی و کردارش خوی و کردار من است و خونش خونم،واو گنجینهٔدانش‌من. اگریکی‌از بندگان خدای‌عزوجل خدا را هزارسال‌میان رکن ومقام بندگی کرده باشد وبعد درحالی به‌آستان‌خدای‌عزوجل درآید که‌دشمن علی‌بن ابیطالب وخاندان من است خدا روز قیامت اورا بسروی در آتش دوزخ خواهد افکند .»

« ای علی ! امت من اگر چندان روزه بگیرد تا زار ونحیف گردد وچندان نماز بگذارد تاموی باریك گرددودرعین‌حال باتودشمنی ورزد خدا بروی درآتش خواهد انداختش.»

« هیچکس از صراط نتواند گذشت مگر آن که اجازهٔ عبورش را رقم زده باشد .»

« هیچکس ازصراط نخواهد گذشت مگر تصدیق ولایت و دوستداری او وخاندانش را همراه داشته باشد. او بربهشت نظارت‌دارد ودوستدارانش را به‌آن درمی‌آورد وبدخواهانش را به‌آتش . »

« آل محمد شناسی برگهٔ رستگاری ازآتش دوزخ است ، عشق آل محمد اجازهٔ عبور ازصراط ، ولایت آل‌محمد مایهٔ ایمنی ازعذاب .»

« مردم ! بشما سفارش می‌کنم که برادرم وپسر عمویم علی بن ابیطالب را دوست بدارید ، زیرا کسی جز مؤمن دوستش نمی‌دارد و جز منافق دشمن نمی‌داردش .»

« پس‌از من جماعتی خواهندبود که با علی می‌جنگند . خدا عهده‌دار جهاد برضد آنها است . بنابراین ، هر که نتوانست بادست (و قدرت اسلحه) علیه‌آنها جهاد کند بازبانشان‌جهاد کند ، وهر که‌نتوانست بازبان مجاهدت ورزد بوسیلهٔدلش (عواطفش) جهادنماید ، وپائین‌تر ازاین‌چیزی نیست .»

خطاب به علی (ع) : « تو وشیعه‌ات درحالی به‌رستاخیز درمی‌آئید که‌تو و آنها هم‌خشنودهستیدو هم‌موردخشنودی، ودشمنانت درحالی‌می‌آیند که خشمگینند ومورد خشم.»پرسید: که‌دشمن من‌است ؟ فرمود : « هر که ازتو (یعنی از عقیده و کردارت بیزاری‌بجوید وترا لعنت‌نماید .)

« خاندانم‌درمیان شما نقش کشتی نوح را دارد که هر که‌به‌آن‌درآید برهد و هر که پای ازآن بازکشد به‌گرداب درغلتد . »

« پیوسته باما خاندان‌پیامبر (ص) به‌محبت باشید ، زیرا هر که درحال‌محبت داشتن به‌ما به‌آستان خدای عزوجل درآید باشفاعت ما به‌بهشت درخواهد آمد . سوگند به‌آنکه‌جانم دردست اواست هیچ‌بنده‌ای راکارش سودندهد مگرباشناختن حق ما توأم باشد .»

« اگر مردی میان رکن ومقام بایستد ونماز بگزارد وروزه بگیرد تا به‌ آستان خدا درآید درحالی که بدخواه‌خاندان‌محمدباشد به آتش درخواهدآمد.»

«خدا مزد مرا برعهدهٔ شما این قرارداده که خاندانم را دوست بدارید، و فردای رستخیز ازشما دراین‌باره بازپرسی خواهم کرد.»

درشرح صحنهٔ رستاخیز می‌فرماید که فرمان خواهد آمد که «نگهداریدشان، چون باید دربارهٔ ولایت علی‌ازآنان بازپرسی به‌عمل آید.»

«من وخاندانم‌درختی هستیم دربهشت‌که شاخسارانش دردنیاآویخته‌است، به‌همین‌سبب هرکه به‌ما آویزد راه به پروردگارش برد».

درحالی که چادری برپا کرده وعلی‌وفاطمه وحسن وحسین(ع) درآن‌بودند: «مسلمانان! من با هرکه با این خیمه نشینان آشتی‌باشد آشتی‌ام، وبا هرکه باآنان درجنگ‌باشد درجنگم. دوستدارکسی هستم‌که دوستدارشان باشد. جز نیکبخت پاك سرشت وپاکزاد دوستشان نمی‌دارد وجزبدبخت ناپاکزاد دشمنشان‌نمی‌دارد.»

«دردورهٔ قیامت‌چون خدا نسلهای پیشین وآینده راگرد آورد و صراط بر پل دوزخ نهد هیچکس‌ازآن درنگذرد مگرگواهی‌براتنی برولایت علی‌بن‌ابیطالب همراه داشته باشد».

اینها چهل حدیث بود از پیامبر عظیم الشأن ما وبهری از بحربیکران فرمایشاتش دربارهٔ ولایت ودوستی علی(ع) ودشمنی‌با او. اکنون می‌پرسیم: کدام صحابی عادل و نیکروی که فیض دیدار وشاگردی پیامبر مهربان را درك‌کرده و گفتار دلنوازش را شنیده ومولای متقیان (ع) را دیده وشناخته باشد ودانسته‌که آن وصف و تعریف بتمام معنی بر وجودش صدق می‌نماید و بر پیکر شخصیت والایش راست می‌آید ـ می گوییم کدام صحابی عادل ونیکروی پس ازاینها ممکن است روی از مولای متقیان (ع) برتابد و راهی جز راهش پیشه‌سازد وبااودشمنی ورزد وبدخواهش شود وعلیه اوتوطئه وقیام مسلحانه‌کند وتا می‌تواند وبه صدای گوشخراش او را دشنام دهد وبرگبار تهمت وافتراببندد ؟! حتی‌یك مسلمان‌عادی هم‌چنین‌کار نمی‌کند، مسلمانی‌که جز اندکی ازدین ودینشناسی بهره‌نداشته‌باشد.

این، کارکسی است‌که تعصب چشم عقلش راکورکرده وبصیرت از او سلب نموده و او را به منجلاب شهوترانی و هوسبازی و بیهوده‌کاری در انداخته باشد. وآن تیره بخت مفلوك‌کسی جز پسر ابوسفیان نیست. این موجود پلید

استثنائی همان است که تا مدتها منکر قرآن ورسالت وسنت بود و بعدها که به دروغ اظهار مسلمانی نمود هرگاه و بیگاه آن را مسخره می کرد عیناً مثل همهٔ گردنکشان‌وپادشاهان‌خودسرو‌بی‌بند و بار. ملاحظه‌می کنید وقتی سعد بن‌ابی‌وقاص ـیکی‌ازده‌نفری که‌میگویند‌مژدهٔ‌بهشت‌یافته‌اندـ برای‌او احادیثی راکه از پیامبر(ص) دربارهٔ علی(ع) شنیده است نقل می کند ومعترضانه برمی‌خیزد برود معاویه بعنوان مسخرگی اخراج ریح می کند! وچون ابوذر غفاری ـ آن راستگوی بزرگ ـ گفتهٔ‌پیامبر(ص) که «معاویه درآتش خواهد بود» رابرایش متذکر می‌شودخنده‌ای سر می‌دهد و دستور که اورا زندانی کنند. هنگاهی که عبدالرحمن بن سهل‌انصاری مشکهای شراب متعلق به معاویه راپاره کرده به شرابخواری او اعتراض‌می‌نماید معاویه می گوید: ولش کنید، اوپیرمردی است که عقلش را از دست داده[1]. و با این حرف انتقاد خیرخواهانه و نهی‌ازمنکرش رابه‌مسخره می گیرد. نمی‌دانم چرا مسخره کرده است؟ آن صحابی‌عادل ونیکرو را؟! یاآن راکه وی درنهی‌ازمنکرش به فرموده‌اش استناد جسته است؟! یاشریعت و قوانینی را که وی آورده؟! درهرصورت، همهٔ این احتمالات به پسرهندهٔ جگرخوار می‌خورد! شایدهم‌زیربار حکم الهی تحریم شرابخواری نمی‌رود! وقتی هم عمروعاص برایش حدیث پیامبر (ص) دربارهٔ عماررا که «ترا دارودستهٔ تجاوزکار داخلی می کشد» نقل می‌نماید به او میگوید: توپیر نفهمی هستی ودائماً حدیث نقل می کنی حتی وقتی می‌روی بشاشی. مگر ما او راکشتیم؟ او را علی وطرفدارانش کشتند که آوردند انداختندش‌برسرنیزه های ما! و میگوید: تو مردم شام را علیه من شورانده‌ای. مگر هرچه از پیامبر خدا شنیده‌ای باید نقل کنی وبگوئی ؟![2]

آیا این حرف را به مسخرگی می‌زند یاآن قدر نفهم و دیوانه است که می‌پندارد امیرالمؤمنین علی (ع) قاتل عمار است ؟! دراین صورت دربارهٔ حمزهٔ سیدالشهدا وجعفر طیار چه خواهد گفت؟[3] آیا پیامبر خدا (ص) قاتل آن دو است

۱ــ درهمین جلد خواندیم.

۲ــ درجلد اول به تفصیل آمد.

۳ــ امام (ع) همین جواب را به او داده است؛ رک: تاریخ الخمس ۲۷۷/۲.

که آورده‌شان و میان شمشیر و نیزهٔ مشرکان انداخته؟! از هرزهٔ حق ناپذیر و دیکتاتوری چون معاویه بعید نیست که با پرروئی بگوید: بله، پیامبر خدا آندورا کشته است! شاید هم عده‌ای خر یافته و با این مزخرفات فریفته شان و سواری گرفته است؟! همهٔ اینها از معاویه ای که کارها و حرف هایش را می‌دانیم وخودش را می‌شناسیم برمی‌آید. وانگهی از این حرف که «تو مردم شام را علیه من شورانده‌ای ...» چه منظوری دارد؟ آیا اگر تبلیغ سنت وفرمایشات و رویهٔ پیامبر (ص)، واعلام احکام و قوانین الهی به مردم باعث شوریدن آنان علیه شاه ستمکار وبی‌دینی شد باید برای جلوگیری از شوریدن خلق دست از تبلیغ احکام و نشر سنت پیامبر (ص) برداشت؟! باید اینها را به مردم نیاموخت چون بانقشهٔ سیاسی او مغایرت دارد و رژیم بیداد گریش را می‌لرزاند؟! اینها از کسی که خدا مهر حق ناپذیری بردلش نهاده واز کینه توزترین دشمنان دین و عدالت است بعید نیست.

عبادة بن‌صامت حدیث حرمت ربا خواری را به او گوشزد می‌کند[1] که قرآن کریم هم از آن یاد کرده است. معاویه به او می گوید: این حدیث رامسکوت بگذار و ازآن حرفی نزن! عباده می گوید: نه، نمیشود، هرچند معاویه ناراحت شود! دیگربار که عباده حدیثی ازپیامبر(ص) نقل وتبلیغ می کند، روبه مردم کرده می گوید: این حرفش مفت است! او حدیث پیامبر گرامی (ص) را هیچ و پوچ می‌شمارد وحاضر به نیوشیدن وبکاربستنش نمی‌شود!

به مدینه می‌آید. ابوقتادهٔ انصاری[2] او را می‌بیند. معاویه به او می گوید: ابو قتاده! همهٔ مردم به دیدنم آمدندجز شماجماعت انصار! چرا نمی‌آئیدبدیدنم؟ می گوید: چهار پا و مرکبی نداشتیم! می گوید: پس‌آن شتران‌سواری کو؟ ابوقتاده می گوید: در تعقیب تو و پیگرد پدرت در جنگ بدر ذبحشان کردیم! می گوید: بله، همین طور است ای ابوقتاده! ابوقتاده می گوید: پیامبر خدا به ما فرمود که ما پس از او با تبعیض اقتصادی‌روبروخواهیم گشت. معاویه‌می‌پرسد:

۱ــ درهمین جلد خواندیم.

۲ ــ در روایت ابن عساکر آمده است: عبادة بن صامت انصاری.

دستور نداد که در آن شرایط چه کنید ؟ می گوید : دستور داد صبر و مقاومت نمائیم. می گوید : بنابراین صبر کنید تا به دیدار او برسید . عبدالرحمن بن حسان چون از این حرف معاویه اطلاع پیدا می کند چنین می‌سراید :

هان ! از قول من به معاویة بن صخر
که امیر مؤمنان است بگو :

ما صبر خواهیم کرد و انتظار خواهیم برد
تا گریبان شما را روز دریغ خوردن و حساب پس دادن بگیریم .[۱]

حقیقت این است که آن تبهکار سر در برابر وحی آسمانی و فرمایش نبوی فرود نیاورده و به روز جزا ایمان نبسته و باور نداشته که روزی آنان به دیدار پیامبر اکرم برسند و علیه او دادخواهی نمایند تا دادشان از آنکه تبعیض اقتصادی قائل گشته و ستم روا داشته بستاند . وهمین کافر کیشی و بد مسلکی و گردنگشی او را بس !

بنابر روایتی ابو ایوب انصاری پیش معاویه رفته و اظهار ناراحتی می کند که قرضی بر گردن دارد . معاویه کمکی به او در پرداخت قرضش نمی‌نماید . سپس وضع ناپسندی را ملاحظه می کند و با این مناسبت می گوید : از پیامبر خدا (ص) شنیدم که میفرماید : پس از من شاهد تبعیض اقتصادی خواهید بود . معاویه می‌پرسد : چه دستوری داد به شما در آن شرایط ؟ می گوید : به ما دستور داد صبر ومقاومت کنیم. معاویه می گوید : بنابراین، صبر کنید. ابو ایوب می گوید: بخدا دیگر هرگز از تو چیزی نخواهم خواست .[۲]

همین ماجرا بدین عبارت نیز آمده : ابو ایوب نزد معاویه رفت و گفت : پیامبر خدا درست فرمود که پس از من شاهد تبعیض اقتصادی خواهید بود و باید صبر و مقاومت کنید . معاویه چون این بشنید گفت : پیامبر خدا درست فرموده و من اولین کسی هستم که حرفش را تصدیق می کند . ابو ایوب می گوید : با این حرف در برابر خدا و پیامبرش گستاخی می‌نماید ! هرگز با او حرف نخواهم زد

۱ ـ استیعاب ۲۵۵/۱ + تاریخ ابن عساکر ۲۱۳/۷ + تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۳۲.
۲ ـ تاریخ ابن عساکر ۲۱/۵ .

و ملاقات نخواهم کرد .[۱]

حاکم نیشابوری باین عبارت نوشته است : ابو ایوب پیش معاویه رفته تقاضائی کرد، بدروئی دید، و مورد احترام و استقبال قرار نگرفت . ابو ایوب گفت : پیامبرخدا (ص) برای ما پیشگوئی کرد که پس از او دچار تبعیض اقتصادی خواهیم گشت . معاویه پرسید : چه دستوری بشما داد ؟ جوابداد : بما دستور داد صبر و مقاومت کنیم تا به کنار حوض بدیدارش نائل آئیم . گفت : بنابراین صبر کنید . ابو ایوب بخشم آمده قسم یاد کرد که هر گز با او همصحبت نشود .[۲]

ابوبکره در یکی از نشست‌های معاویه حضور یافت . معاویه به او گفت : برای ماحدیث بخوان . گفت : از پیامبر خدا (ص) چنین شنیدم که خلافت سی‌سال خواهد بود آنگاه سلطنت می‌آید. عبدالرحمن بن ابی بکرة می گوید : من همراه پدرم بودم. به دستور معاویه به ناگهان مأموران بر پس گردن ما زده ما را ازدربارش بیرون کردند .[۳]

ماهیت معاویه و درون ناپاکش را از روی آنچه ابن بکار در « موفقیات » از مدائنی نقل کرده بهتر می‌شناسیم : مطرف بن مغیرة بن شعبة ثقفی میگوید : با پدرم ـ مغیرة بن شعبه ـ به نزد معاویه اعزام شدیم. پدرم میرفت پیش او و صحبت میکرد و بعد برمی گشت پیش من و از خردمندی و خوش رفتاری معاویه برایم داستان می کرد . تا شبی آمد و از خوردن شام خودداری کرد . و دیدم غمزده است . ساعتی منتظر ماندم . فکر کردم پیشامد بدی برای ما و در مورد کار دولتی پدرم رخ داده است . به همین جهت از او پرسیدم : چه شده که امشب غمگینی ؟ گفت : پسر جان ! من از پیش ناپاك‌ترین آدم‌ها می آیم . پرسیدم : چطور ؟ گفت: در حالی که با معاویه جلسهٔ خصوصی و محرمانه داشتیم به او گفتم : تو ای امیرالمؤمنین اکنون باین مقام بلند رسیده‌ای . چه می‌شد اگر دادگری می کردی و دائرهٔ احسانت را وسعت می‌دادی؛ زیرا تو دیگر پیر شده‌ای . چه می‌شد اگر

---

۱ ـ تاریخ ابن عساکر ۴۲/۵ .

۲ ـ الخصائص الکبری ۱۵۰/۲ .

۳ ـ ابن سعد ثبت کرده است، رك : النصائح الکافیه ۱۵۹ .

به برادران هاشمی‌ات ـ به بنی هاشم ـ نظر لطف می‌نمودی وحق‌خویشاوندیشان بجا می‌آوردی . بخدا امروز دیگر چیزی ندارند که ترا بهراس اندازد. درجوابم گفت : هیهات! محال است‌چنین کاری بکنم! آن تیمی ـیعنی ابوبکرـ به‌حکومت رسید و دادگسترانیدوآن‌کارها راکرد، اما تا مرد نـامش هم از میان رفت، مگر گاهی یکی بگویـد : ابوبکر ! بعدآن عدی‌یی ـ یعنی عمرـ به حکومت رسید و دهسال‌کوشش کرد و تلاش نمود، اما تا مرد نامش هـم از میان رفت، مگر گاهی یکی بگوید : عمر! آنگاه هم قبیلهٔ ما عثمان به حکومت رسید که هیچکس نسبی به والائی او نداردوآن‌کارها راکرد و با اوآن رفتار شد، اما تا مرد نام او و یاد هر چه‌کرده بود نابود گشت. لکن‌آن هاشمی ـیعنی پیامبر اکرم (ص) ـ هر روز پنج بار نامش را به بانگ بلند می‌برند و می گویند : اشهد ان محمداً رسول‌الله. با این حال ای بی‌مادر ! چه کاری جاویدان خواهد ماند مگر اینکه‌آن را به‌گور بسپاریم و نامش را نابود گردانیم ؟![1]

با این حال، مگر ممکن است معاویـه در برابر آیاتی که در حق علی (ع) نازل گشته‌تسلیم شود وبه‌آن ایمان بیاورد و عمل کند ؟! یاتمجیدها و ستایش‌ها و تجلیل‌هائی راکه رسول اکرم (ص) از وی بعمل‌آورده بـه چیزی بشمارد ؟! آیـا می‌شود مسلمانی پیامبر (ص) را راستگو بداند و پاره‌ای از فرمایشات گهربارش‌را در حق امیرالمؤمنین علی (ع) باور بدارد ودرعین حال آن حرفهای زشتی را بـه حضرتش بنویسد که پسرهندهٔ جگر خوار به‌او نوشته است ؟! آیـا معاویـه آن فرمایشات پیامبر(ص) را قبول داشته ودر نامـه‌هایش بـه امیرالمؤمنین علی (ع) چنین نوشته :

«علاوه براینها،ازسرزمین هجرت که بیرون شدی‌رسول‌خدا(ص) درباره‌اش فرموده: «مدینه زوائدش‌راچنان برون می‌اندازدکه کورهٔ آهن گدازی زوائد آهن گداخته را». به‌جان خودم سخن حضرتش درست ازکار درآمد، وچنین‌رخ دادکه زباله وزائده‌اش را برون افکند وکسی راکه شایستهٔ اقامتش ندیداز خود طردکرد تا تو درعراق اقامت نمودی وازبرکت حرمین محروم گشتی وبجای مدینه کوفه

---

۱ ـ مروج الذهب ۳۴۱/۲ .

را پسندیدی و برگزیدی، و بجای مجاورت خاتم پیامبران مجاور «خورنق» و «حیره» شدی.

پیش از آن نیز دو جانشین رسول‌خدا (ص) را در دورهٔ حکومتشان بباد انتقاد گرفتی و از یاریشان خودداری نمودی و دیگران را علیه آنها برانگیختی و از بیعت با آنها خودداری ورزیدی و در پی حکومتی بر آمدی که خدای تعالی تو را شایسته و درخور آن ندیده‌است و خواستی به مقامی بالا روی که یارای رسیدنش را نداری و راهش لغزان و دشوار است و ادعای چیزی را کردی که در راه تحققش کسی ترا کمك ننمود. بجان‌خودم اگر در آن‌وقت به‌خلافت دست یافته بودی جز این که آشوب و خرابی ببار آوری کاری از پیش نمی‌بردی و نتیجه‌ای از تصدی تو جز این حاصل نمی‌شد که جامعه به‌پراکندگی وارتداد رود، زیرا تو بلندرأی خودخواه و مغروری هستی که زبان وشمشیرت را برسر مردم دراز کرده‌ای.

اکنون من در میان جمعی از مهاجران وانصار به جنگ تو روانم در میان مردانی که شمشیر شامی بدست دارند و نیزه‌های قحطانی تاترا به قضای الهی در آورند. بنابراین، به‌حال خودت و به مصلحت مسلمانان بیندیش و قاتلان عثمان‌را به من تحویل بده، زیرا آن‌ها دوستان صمیمی و همراهان‌نزدیك‌تو هستند. اگر حاضر به‌این کار نشده وهمچنان راه لجاج و ادامهٔ گمراهی راپیش گیری باید بدانی که این‌آیه درست دربارهٔ تو وعراقیانی که همراه تو هستند نازل گشته است : خدا مدینه‌ای رامثل می‌زند که در امان و آرامش بود وروزیش به‌فراوانی از هر جا در می‌رسید، وسپس نعمت‌های خدا را نا سپاس گشت، در نتیجه خدا به‌گرسنگی و بیمناکی در انداختش بعلت آنچه انجام می‌دادند.»

و«اگر رو از موافقت برتافتی به‌گمراهیت بیفزا. زیرا دیری است که‌عقلت سست گشته و به خودت امید چیزهائی می‌دهی که حق تو نیست و باکسانی که برتر از تو هستند راه کج خلقی گرفته‌ای و بالاخره آنها پیروز گشته‌اندو نصیب توچیزی جز مسؤولیت کارهای نادرستت نشد.»

و« این افسانه‌هایت را بگذار کنار وحرف‌هایت راول کن ودست برداراز حرف ساختن از زبان‌رسول‌خدا (ص) ونسبت دادن حرف‌هائی که نزده‌به‌او ودروغ

وافترا بستن به او و فریب دادن همراهانت به‌آن وسیله . تو آنها را فریب داده‌ای و چیزی نمانده که حقه بازیت کشف شود برای آنها واز تو کناره بگیرند وبدانند آنچه می گوئی ونقل می کنی بی‌اساس و پوشالی است»

و «دلت چقدر حق ناپذیر است و بصیرتت چه نابینا . خویت طمع است و اخلاقت حسدورزی» .

و «حسودی را کنار بکنار، زیرا دیریست که ازحسدورزیدن نفعی نبرده‌ای. و سابقهٔ درخشان‌جهادت را با خودخواهیت خراب نکن، چون کارها بستگی‌دارد به سرانجامش . سابقه‌ات را بـا جنگیدن علیه‌کسی که حقی در حق و مایملك او نداری از بین نبر، چون اگر این کار را بکنی فقط بــه خودت ضرر زده‌ای و کار خودت‌راخراب کرده‌ای وفقط‌حجت‌خودراسست و بی‌اساس‌نموده‌ای. بجان‌خودم سوابق تو مثل این است که از بین رفته باشد به خـاطر خونهائی کـه ریخته‌ای و مخالفتی که با اهل حق کـرده‌ای . بنابراین سوره‌ای را بخوان که در آن از «فلق» یاد گشته و از خودت بخدا پناه ببر، زیرا تو همان « حسود بگاهی که حسد برد»[۱]. هستی » .

و «چون اسلام پایه‌اش محکم گشت و توسعه یافت تو علیه‌آن برخاستی و فتنه‌هاعلیه‌اش برانگیختی و توطئه‌های بدخواهانه ریختی و ازهر سو برآن تاختی و علیه‌اش دسیسه و تحریك کردی، و وقتی از تو یاری خواست کوتاهی نمودی ، و از تو خواست پیش ازآنکه متلاشی و پراکنده شود او را دریـابی و بــدادش نرسیدی . مسلمین یکروز و دو روز از تو بد ندیده‌اند . تو به ابوبکرحسد بردی و بنای کج خلقی با او گذاشتی و در صدد برآمدی حکومتش را سرنگون کنی، و به‌خانه‌ات نشستی و عده‌ای از مردم را تحریك کردی تا مدتی از بیعتش‌خودداری نمودند . بعد، از این که عمر خلیفه شد بدت‌آمد و به او حسد بردی، و او دیری حکومت کرد و تو ازکشته شدنش خوشحال شدی و مرگش را مایهٔ شماتت قرار دادی تا بجائی که‌خواستی پسرش راچون قاتل پدرش راکشته بود بکشی . سپس هیچکس بیش از تو به پسرعمویت عثمان حسد نمیبرد ...»

۱ ــ اشاره به آیهٔ « و من شر حاسد اذا حسد » در سورهٔ فلق

و «... ما و شما قدرت واحد و جمع متحدی بودیم تا توای پسر ابیطالب تغییر رفتار دادی وخودت را نیرومند شمردی و پنداشتی بوسیلهٔ اراذل اهل‌حجاز و اوباش اهل عراق و احمقهای فسطاط (مصر) و عوام و هوچی بازهای جنوب عراق قادری بر دشمنانت‌چیره شوی. بخدا قسم‌آن احمقها وآن‌عوام وهوچی‌بازها بگاه کارزار از دور تو همچون ابری که ازآسمان می‌پراکند خواهند پسراکند. تو عثمان بن عفان راکشتی و راهی را پیمودن گرفتی که‌خدا پایانش را بدبختی‌ات قرار داده بود و علیه تو نه بنفعت انجامید. زبیر و طلحه راکشتی و مادرت‌عائشه راگریزاندی و به بین النهرین اقامت گزیدی و به دیگران و به‌خود امیدهای واهی دادی و تصور کردی دنیا همهٔ مردان جنگی خود را زیر فرمانت‌آورده است. تو نه به‌آرمانت بلکه به مرگت‌خواهی رسیدآنگاه که درمیان‌مهاجران ــ که باقیمانده نسل اول اسلامند ــ از شماآهنگ توکنم و تو را به محاصره درآورند وآنگاه خدا تقدیرش را در مورد تو بتحقق رساند. و سلام بر دوستداران خدا».[1]

کدام عامی وبیسواد ونفهمی ممکن است برای نویسندهٔ این حرفهای شرم‌آور کمترین ایمان وتمایل دینی تصور کند؟! یاتصور کندکه او ذره‌ای شرم و حیا داشته یاپشیزی ازارزشهای دینی‌را درک کرده است و برای قرآن ــ که‌خاندان رسالت و عترت‌راکه علی‌سرورآن است پاک‌ومنزه دانسته واورا خودپیامبر (ص) شمرده و ولایتش‌را مقرون به ولایت خدا وولایت پیامبرش‌دانسته واطاعتش را با اطاعت‌آن‌دو ملازم ساخته‌است ــ اندکی احترام قائل بوده است؟!

آری، کسی که از شیر پستان هندهٔ جگرخوار خورده باشد ودر دامن «حمامه» تربیت گشته ودر فاحشه‌خانه‌های حجاز بزرگ شده‌باشد وفرزندخانوادهٔ کثیف امیه باشد وثمرهٔ شجره‌ای که درقرآن لعنت گشته وملعون شمرده شده است باید همین‌طور باشد. معاویه باید همین طور حرف بزند و به مولای متقیان وامام مؤمنان وسرورمسلمانان چنین دشنام‌بدهد وتهمت بزند وناروا بگوید، ولی‌خدای

---

۱ ــ این نامه‌ها بطور کامل و با جزئیات آن در شرح ابن ابی الحدید موجود است: ۲۱/۳، ۴۱۲، ۴۴۸ و ۵۰/۴، ۵۱، ۲۰۱ ــ همچنین بطور پراکنده در جمهرة الرسائل ۲۹۸/۱ ــ ۲۸۳.

توانا ودانا درکمین او است . معاویهٔ هیچ اعتنائی به‌فرمایشات پیامبر (ص) ندارد وفرمایشاتی که همهٔ مسلمانان قبولش دارند وبـرای امت اسلام به تمامی مسلم و ثابت است که پیامبر اکـرم (ص) به‌علی (ع) میفرماید : « توصدیق بزرگی . تو فاروقی‌هستی که‌حق راازباطل‌جدا می‌سازد وفرق‌می‌نهد. تو کندوی‌دین‌راملکه‌ای»!

و درحقش : « علی باقرآن است وقرآن باوی ، وتابه کنارهٔ حوض‌به‌دیدارم درنیایند ازهم جدائی نپذیرند .»

و «علی‌باحق (یعنی‌اسلام) است وحق باوی ، وتادر قیامت به کنارهٔ حوض به‌دیدارم درنیایند ازهم جدائی نپذیرند . »

و صدها یاهزاران حدیث دیگر که درحق وی برزبان مبارك سرور جهانیان پیامبر امت (ص) روان گشته است.

آن دیکتاتور بی‌دین دشمنی باسرور خاندان پیامبر (ص) را به‌جائی‌رسانده بودکه حاضر نمی‌شداسم‌آن حضرت را بشنود وقدغن کرده بودکسی برفرزندش نام علی (ع) بگذارد . آورده‌اندکه علی‌بن ابیطالب (ع) ازعدم حضور عبدالله بن عباس پرسید. گفتند : خدا به‌او فرزندی داده است. علی(ع) چون ازنماز فراغت یافت گفت : بیائید برویم پیش‌او. ورفتند وبه‌او تبریك گفت وافزود نعمت‌بخش‌را سپاس بردی تا نعمتش را برایت فرخنده و پر برکت گـردانید . اسمش را چـه گذاشتی ؟ گفت : مگر می‌شود من بدون اجازهٔ شما وپیش‌از این که شما او را نامگزاری کنیدنام گزاری کنم!سپس گفت‌بچه‌راآوردند، و اورا درآغوش گرفت .

و در حقش دعاکرد بعد اورا به‌پدرش داد و گفت : بگـیرش ، او را علی نامیدم وابوالحسن لقبش دادم . وقتی معاویه به حکومت مستقر گشت به‌ابن‌عباس گفت : حق ندارید اورا باآن‌اسم ولقب بخوانید . من‌اورا ابومحمد لقب‌می‌دهم. وهمین لقب برایش ماند.[1] بنی‌امیه هروقت می‌شنیدند که بچه‌ای نامش علی است او را می کشتند .[2] به‌همین‌جهت مردم اسم فرزندانشان را تغییر می‌دادند . این را زین‌الدین عراقی گفته است.

---

۱ ـ کامل‌المبرد ۱۵۷/۲ .

۲ ـ تهذیب‌التهذیب ۳۱۹/۷ .

بخشی از پروندهٔ تبهکاری و گناهورزی
پسر هندهٔ جگرخوار

۱ ـ چون نعیم‌بن صهیب بن‌العلیة (از سپاه علی (ع) در صفین) کشته شد پسر عمویش نعیم‌بن‌حارث بن‌العلیة پیش معاویه‌رفت ـ واو بامعاویه بود ـ گفت: این‌کشته پسرعموی من است ، اورا به مـن ببخش تا دفنش‌کنم . گفت : دفنشان نمی‌کنیم چون حق دفن شدن ندارند . بخدا عثمان را ازترس‌آنها نتوانستیم دفن کنیم مگر مخفیانه . تهدید کرد که یا اجازه بده دفنش‌کنم یا ترا ترک‌کرده به آنان خواهم پیوست. معاویه گفت : تورؤسای عشایر عرب را می‌بینی دفنشان نمی کنی وازمن‌اجازه می‌خواهی برای دفن‌پسرعمویت! وافزود: اختیار داری ، می‌خواهی دفنش‌کن می‌خواهی نکن او برفت ونعش پسرعمویش‌را دفن‌کرد .[1]

۲ ـ وقتی عبدالله بن‌بدیل (از سپاه علی ع) کشته شد معاویه و عبداللّه‌بن عامررفته برسرنعش او ایستادند. عبدالله بن‌عامر ـ که دوست عبداللّه‌بن بدیل‌بود ـ عمامهٔ خویش را برصورت او گسترده وبرایش طلب مغفرت‌کرد . معاویه‌گفت : صورتش‌را بازکن . گفت : نه بخدا تا جان در بدن دارم نخواهم‌گذاشت او را مثله کنی ! معاویه گفت صورتش‌را بازکن ، ما وقتی آن را به‌تو بخشیدیم دیگر مثله‌اش نمی‌کنیم .[2]

نسب‌شناس‌معروف ابوجعفر بغدادی در « المحبر » می‌نویسد : « معاویه در دستورات‌کتبی‌اش به زیاد گفته بود : هرکه را بر دین ونظریهٔ علی یافتی بکش و

---

۱ ـ کتاب‌صفین ، ابن‌مزاحم ۲۹۳ + تاریخ طبری ۱۴/۶ + شرح ابن ابی الحدید ۴۸۹/۱ .

۲ ـ کتاب صفین ۲۷۷ + شرح ابن‌ابی‌الحدید ۴۸۶/۱ .

جسدش‌را مثله وتکه وپاره کن.»[1] سخنش به‌تمامی خواهدآمد.

۳- معاویه (درجنگ صفین) نذر کرده بود زنان قبیلهٔ ربیعه را به بردگی بگیرد و هر زنی را که جنگیده باشد بکشد. خالدبن معمر در این باره چنین سروده است:

پسر ابوسفیان دراین آرزو است که زنان مارا به بردگی بگیرد
تیغ‌های بران ما مانع آن است که نذرش به‌تحقق رسد
واین را به حاکمی که تو در صددبر کناری وخلع‌اوهستی قول‌می‌دهیم.
به بنی هاشم، قول مردانه، قول مردی که‌دروغ رابه وی‌راه‌نیست[2]

۴- بارودی می‌گوید: عمیر بن قرة اللیثی که از اصحاب پیامبر (ص)است ازجملهٔ اصحابی بود که در جنگ صفین شرکت داشتند ودر جنگ علیه معاویه و شامیان سرسختی و شدت عمل بخرج می‌داد تا جائی که معاویه‌قسم یاد کرد اگر به چنگش بیفتد سرب گداخته در گوش‌هایش بریزد![3]

اینها پاره‌ای از گناهان و جنایات مسلمی است که پسر هندهٔ جگرخوار در اثنای جنگ صفین مرتکب گشته یا تصمیم به ارتکابش گرفته است. آیا این از دینداری و اقتضای‌دین مبین اسلام است که نگذارد کسی راکه زیر پرچم حق و همراه امیرالمؤمنین علی (ع) جنگیده و به‌شهادت رسیده دفن کنند با این که دفن فوری و سریع هر مؤمن و مسلمانی واجب است؟! آیا این راد مردان و نیکروان وآن اصحاب‌درجه اول‌و باسابقه وتابعان نیک‌سیرت درنظر معاویه ازدین بیرون بوده‌اند؟! یا نه، می‌خواستهٔ در موردشان نه قواعد و مبادی دین، بلکه‌هوای نفس و دلخواه خویش را به عمل در آورد و از آنان به‌این خاطر که حامی دین وپشتیبان حق بوده‌اند انتقام بگیرد؟! چه‌بسیار از این گونه گناهان وجنایت‌هائی که از دین مبین اسلام بدور وبیگانه است مرتکب گشته است!؟

آیا جایز است که نعش مؤمن شهیدی‌رافقط بجرم این که مخالف هوای‌دل

۱- ص ۲۷۹.

۲- کتاب صفین ۲۳۱.

۳- اصابه، ابن حجر ۳۵/۳.

معاویه است مثله و تکه پاره کنند حال آنکه می‌دانیم نعش حیوان حتی سگ را نمی‌توان مثله کرد[1] یا چه رسد به نعش مؤمنین پاکدامن و عالیمقام را و می‌دانیم که رسول اکرم (ص) کسی را که نعش حیوانی را مثله و تکه پاره کند لعنت فرموده است؟![2] حدیث نهی از مثله و تکه پاره کردن نعش، ازچندین طریق روائی آمده است، از طریق امیرالمؤمنین علی (ع)، انس، ابن عمر، عبدالله بن یزید انصاری، سمرة بن جندب، زیدبن خالد، عمران بن حصین، مغیرة بن شعبه، حکم بن عمیر، عائذبن قرط، ابو ایوب انصاری، یحیی بن ابن ابی کثیر، واسماء بنت ابی بکر. و احادیث آنان در صحیح بخاری و صحیح مسلم وسنن ابی داود وسنن الکبری بیهقی و مسند احمد حنبل و معجم طبرانی درج و نگاشته است.[3] بنابراین پسر هندۀ جگر خوار به چه مجوزی مثله کردن نعش شهدائی را که بر دین و نظریۀ علی (ع) بوده‌اند روا می‌دانسته است حال آنکه می‌دانیم دین علی (ع) همان دین محمد (ص) است و اسلام مبین و پاك.

وانگهی مگر نذر با تعهد معصیت و انجام گناه منعقد می گردد؟! مگر می‌شود انسان نذر کند که گناهی مرتکب شود؟! چطور نذر می کند که زنان مسلمان قبیلۀ ربیعه را در صورت چیرگی بر شوهرانشان بجرم این که دوستدار علی (ع) بوده و اورا «ولی» خویش شمرده‌اند به بردگی بگیرد حال آنکه به بردگی گرفتن زن و مرد مسلمان حرام است؟! اساساً در شریعت اسلام نذر جز برای کارخدا پسندانه و بشرط وجود رجحانی در متعلق نذر منعقد نمی‌شود.[4] بنابراین باستناد کدام آیۀ قرآن و کدام سنت و حدیث ـ اگر معاویه معتقد و پایبند به آنها بوده است ـ چنین نذر کرده و به خود اجازه داده بگوید: در برابر خدا عهد می کنم که چنین کاری انجام دهم؟! آیا در شریعت اسلام روا است که انسان قسم بخورد سرب

---

۱ ـ حدیث حرمت تکه پاره کردن نعش حیوان را طبرانی از طریق امیرالمؤمنین علی (ع) ثبت کرده وزیلعی در «نصب الرایه» ۱۲۰/۳ نوشته‌است وسرخسی درشرح السیرالکبیر ۷۸/۱.

۲ ـ بخاری در «صحیح» خویش باب مایکره من المثلة از طریق ابن عمر ثبت کرده‌است.

۳ ـ رك: نصب الرایه، زیلعی ۱۱۸/۳ ـ ۱۲۱.

۴ ـ رك: جلد هشتم غدیر.

گداخته در گوش مسلمانی بریزد در گوش صحابی عادل و عالیمقامی که پیرو بدعت‌ها و هوس‌های معاویه نبوده است ؟! آیا او به کدام خدا قسم یاد کرده است ؟! به خدای محمد و علی ـ صلوات الله علیهما و آلهما ـ که آنان و خدایشان از چنین سوگند و سوگند خواری بیزارند، یا به خدای اجدادش که سر دستهٔ مشرکان و ارکان کفر بوده‌اند و پرستار «هبل» و باردار گناه و مستوجب دوزخ؟! و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون .



تهمت‌های ناروا
در کارنامهٔ سیاه پسر هندهٔ جگرخوار

تا اینجا معاویه و کارهای بیگانه از اسلامش را شناختیم و بسار سنگین گناهانش را سنجیدیم و دیدیم‌چه سنگین بار است! اماآیا درکنار این تبهکاری‌ها کار خوبی هم انجام داده تا ذره‌ای از مسؤولیت های خطرناکش بکاهد یا نه آن همه جنایات راکم دیده و بجای جبرانش برآن افزوده است؟! کاش پسر هندهٔ جگرخوار ایرادهائی به امیرالمؤمنین علی (ع) می‌داشت و انتقاداتی تاآن رابهانه جنگیدن و ستیزه با حضرتش می‌ساخت و بارگناه‌خویش سبکتر جلوه‌می‌داد، اما او چنین نکرده است، بلکه بجای تراشیدن بهانه‌ها و ایرادهائی که کمتر احمقانه و مردود باشد به زدن تهمت‌های ناروا و مضحك پرداخته است! دو تهمت سهمگین ناروا: یکی کافرملحد بودن، ودیگری نماز نخواندن! حال‌آنکه اسلام‌راشمشیرش چیره و برقرار ساخت و ازگزند بدخواهان و مشرکانرهائیش داد و نماز با دست و همتش اقامه‌گشت و خود سرمشق نماز گـزاران بود و مقتداشان. اما معاویه به عوام ساده‌لوح و مردم عامی وکم اطلاع‌شام این‌طور وسوسه می‌نمودکه‌حضرتش ایمانی به اسلام ندارد و نماز نمی‌خواند!

جاحظ می‌گوید: معاویه درآخر نطق‌هایش می‌گفت: خدایا! ابو تراب ملحدگشت و راه دین تو را بربست. بنابراین او را لعنت‌کن بدترین لعنت‌ها! و او را عذاب‌کن عذابی دردناك! و این را به همه‌جا نوشت تا انجام دهند واین سخن تا دورهٔ عمر بن عبدالعزیز از فراز منبرها گفته و پخش می‌شد.[1]

ابن مزاحم می‌نویسد: در جنگ صفین جوانی از سپاه معاویه پیش‌آمد و

---

۱ ــ رك: غدیر ۲.

در حالی که این رجز می‌خواند هماورد طلبید :

من پسر خداوندگاران پادشاهان غسانم

و اینك دین عثمان را دارم

هموطنان ما به ما خبر داده‌اند که چه گذشته است

و گفته‌اند که علی عثمان بن عفان را کشته است

و سپس تاختن و شمشیر زدن گرفت، و آنگاه دشنام دادن به علی و بد گفتن و زیاده‌روی کردن . هاشم مرقال به او گفت : این حرف که تو می‌زنی مسؤولیت دارد و مؤاخذه خواهی شد و باین جنگ که تو می کنی رسیدگی خواهد گشت . بنابراین از خدا بترس چون ترا به پیشگاه پروردگارت می‌برند و از تو در این باره‌و دربارهٔ تصمیم‌وخواستت‌بازپرسی‌ومؤاخذه‌خواهد کرد . آن‌جوان گفت : من باین دلیل با شما می‌جنگم که رئیستان چنانکه به من گفته‌اند نماز نمی‌خواند و شما نماز نمی‌خوانید، و نیز بـاین دلیل بـا شما می‌جنگم که رئیستان خلیفهٔ ما را کشته است وشمادرآن قتل اورا کمك کرده‌اید. هاشم‌به‌او گفت : تراچه به پسرعفان!اورا اصحاب‌محمد واساتیدقرآن کشته‌اندوقتی که‌بدعتهااز‌اوسر زد وبرخلاف‌حکم قرآن عمل کرد و اصحاب محمدهمان اصحاب‌دین و دینداران‌اند و در مصلحت‌بینی برای کارهای عمومی‌مسلمانان،ذیحق‌تر وباصلاحیت‌ترازهمه . فکرنمی کنم کار این‌امت یا کار این دین یك لحظه هم موردعنایت و همت بوده باشد. جوان گفت : آری، آری، بوده است . بخدا دروغ نمی گویم چون دروغ ضرر دارد و نفعی ندارد و ناپسند است نه مایهٔ‌آراستگی. هاشم گفت : از این‌کار تو اطلاعی نداری، بنابراین بگذارش برای اهل اطلاع . گفت : بخدا فکر می کنم تو خیرخواه منی و از ره خیرخواهی اندرزم دادی . هاشم گفت : این که گفتی رئیسمان نماز نمی‌خواند، او اولین کسی بود که با پیامبر خدا نماز خواند و در دین خدا از همه داناتر است و اسلامشناس‌ترین فرد، و نزدیکترین شخص به رسول خدا . و اینان که تو بـا وی می‌بینی همگی قـرآن خوانند و شب همه شب از نیایش نمی‌آسایند . بنابراین، نگونساران خودخواه وفریبگر مبادا ترا از دینت‌بربایند . جوان گفت : ای خدا- پرست ! می‌بینم که‌مرد پاك وصالحی‌هستی ومی‌بینم که دراشتباه و گناه‌بوده‌ام . به‌من

بگو می‌توانم توبه کنم؟ گفت: آری، توبه کن‌ورو به‌خدا آرتاروبه‌تو آرد، زیرا که او توبهٔبندگانش‌را می‌پذیرد واز کارهای‌بددرمی گذردو توبه‌کاران را دوست می‌دارد و به‌پاکی گرایان محبت‌می‌ورزد. آن‌جوان ازمیان مردم راه باز گشت گرفت و برفت. شامی‌یی به او گفت: آن عراقی ترا بفریفت. گفت: نـه، درحقیقت مرا ازره خیرخواهی نصیحت کرد وراه‌نمودم‌آن عراقی.[1]

آن تبهکار درزندگانی‌امام(ع) باتهمت‌های‌ناروا وتبلیغات دروغ می کوشید اعتبار وحیثیتش را لکه‌دار سازد وپس‌از شهادتش همچنان به‌این جنایت ادامه داد و برای عوام ومردم نادان وبی‌خبر چنین وانمود می کرد که اختلاف و جنگش با آن حضرت مبنای دینی داشته و کشمکش‌هایش اصولی ودر راه خدا بوده است! به‌استاندارانش نوشت:

سلام بر شما! خدائی را سپاس می‌برم که جز او خدائی نیست. وبعد: خدائی‌را شکر که زحمت نابودی دشمنان وقاتل خلیفه‌تان را از دوشتان برداشت. خدا بالطف وحسن تدبیرش مردی از بندگانش را به‌کمین علی بن ابیطالب نشاند تا اورا غافلگیر کرده بکشت، وبا این کار یارانش را پراکنده و مخالف یکدیگر ساخت. نامه‌هائی ازاشراف وفرماندهانشان رسیده که در آن برای خود وعشائرشان امان می‌خواهند بنا براین بمحض دریافت فرمان کتبی‌ام به شما همهٔ کـوشش و سپاهتان را بسیج‌نمائید وباهمهٔ ساز وبرگ رهسپارشوید، زیرا الحمدلله انتقامتان از او گرفته شد و به آرزوی خویش رسیدید، وخدا تجاوزکاران مسلح داخلی و بیدادگران رانابود ساخت.[2]

وچون عبدالله بن‌عباس پس‌از شهادت امیرالمؤمنین (ع) نزد معاویه رفت معاویه به‌او گفت: خدائی‌را شکر که علی‌را کشت.[3]

این‌مردك‌چه‌نفهم وبی‌ایمان‌است که می‌پندارد عبدالرحمن‌بن‌ملجم ازبندگان

---

۱ ــ کتاب صفین، ابن‌مزاحم ۲۰۲ + تاریخ طبری ۲۴/۶ + کامل ابن‌اثیر ۱۳۵/۳ + شرح ابن‌ابی‌الحدید ۲۷۸/۲.

۲ ــ مقاتل‌الطالبیین ۲۲ + شرح ابن‌ابی‌الحدید ۱۳/۴ + جمهرة رسائل‌العرب ۱۳/۲.

۳ ــ تاریخ البدایة والنهایة، ابن کثیر ۸.

خدا وخدا پرستان است وخدای منزه او را برای آسیب رسانی به امام برحق و پیشوای هدایتگر و مولای پرهیزکاران برانگیخته است . وقتل ناجوانمردانه وتبهکارانهٔ امیرالمومنین علی (ع) را ازالطاف وحسن تدبیر الهی می‌شمارد ! حال آنکه ابن‌ملجم سیهکار سنگدل حق‌ناپذیری است که علیه خلیفه وامام وقت برخاسته ودر حق امت اسلام جنایت کرده است وباکشتن پیشوای امت وخود پیامبر (ص) سهمگین‌ترین لطمه‌هارا برپیکرش وارد گردانیده واو کسی‌است که پیامبر بزرگوار «بدبخت‌ترین‌عنصر نسل‌های‌آینده»شمرده است یابنابرحدیثی دیگر « بدبخت‌ترین عنصر » و معذب‌ترین فرد بشر در قیامت . وسخن پیامبر (ص) در باره‌اش که او « بدبخت‌ترین عنصر » است سبب گشته به بدبخت‌ترین عنصری که ازقبیلهٔ مراد است ملقب گردد وشهرت‌یابد ودر کتب‌حدیث وتاریخ بپراکند .[1]

کاش می‌دانستم معاویه برای اظهار خوشحالی از شهادت امیرالمؤمنین علی (ع) کدام خدا را سپاس می‌برد و شکر می گذارد ؟ ! آیا خدائی را شکر می گزارد وسپاس می‌برد که درقرآن کریم مزد رسالت را دوست داشتن علی (ع) قرارداده وتعیین کرده است ؟ !

آیا خدائی راسپاس می‌برد که به‌پیامبرش دستور می‌دهد ولایت علی (ع) را ابلاغ نماید و متذکر می‌شود که اگر ابلاغش ننماید رسالتش را به‌انجام نرسانده است ؟!

خدائی که ولایت علی (ع) راتکمیل دین واتمام نعمت ومایهٔ خشنودی و رضای خویش می‌شمارد ؟!

خدائی که سه حقیقت رادربارهٔ علی (ع) به پیامبرش (ص) الهام می کند : این را که‌اوسرور مسلمانان است ، وپیشوای پرهیزگاران ، فرماندهٔ پر شکوه نیکروان ؟!

خدائی که به پیامبرش در بارهٔ علی سفارش می‌نماید ومی گوید که او پرچم هدایت است ومشعل ایمان وامام دوستدارانم ونور هرکه فرمانم برد ؟!

خدائی که‌علی برایش پس‌ازپیامبرش‌دوست‌داشتنی ترین‌فرد است؟! ـ چنانکه

---

۱ ـ رك : غدیر ۱ .

درحدیث «طیر» آمده است .

خدائی که علی رادوست می‌دارد وعلی‌دوستش می‌دارد؟! چنانکه درحدیث « خیبر » آمده است .

خدائی که علی را وصی پیامبـر (ص) ساخت پس‌از آنکه او را به‌نبوت برگزیدواویکی‌ازدوانسان‌برگزیده است ؟! چنانکه درنص نبوی آمده‌است .

خدائی که خاتم پیامبران درحضور یکصدهزارنفر یابیشتر ازاو خواست که دوستان علی را دوست بدارد ودشمنانش را دشمن ، وفرموده : هرکه من مولای اوهستم علی مولای او است . خدایا ! هـرکه را دوستش می‌دارد دوست بدار و هرکه را دشمن می‌داردش‌دشمن‌بدار ،وهرکه‌را یاریش می کند یاری‌کن وهرکه‌را خوار می‌خواهدش خوارگردان ؟!

آیاکسی که به خدای یگانه و روز جزا ایمان آورده وپیامبر اسلام را باور داشته وفرمایشاتش را راست شمرده باشد از کشته‌شدن امیـرالمـؤمنین علی (ع) خوشحال می‌شود وخدارا سپاس میبرد؟! یامگر می‌شود بخاطر کشته‌شدن علی(ع) خدای محمد وعلی راسپاس‌برد حال‌آنکه دین خدا با محمد وعلی برقرار گشته و بسط‌یافته ومورد ایمان وباور خلق قرارگرفته است وباکوشش آن دو حضـرت، امت به‌سعادت‌رسیده است؟!

آری، در یك صورت چنین سپاسی معقول خواهد بود واز تناقض بدور،و آن این که‌سپاس وشکررا به‌درگاه «هبل» برده‌باشد خدای اجدادی معاویه وخدای خودش تا آخرین روزهـای دورهٔ پیامبر (ص) ـ اگر نگوئیم تا آخرین روزهای حیات خود معاویه که بت پرستی در اعماق هیکلش ریشه دوانده وبصورت چنین حرف‌هائی‌بروز می‌نمود.

وانگهی کدام مسلمان باکشته شدن امام برحق وپیشوای مسلمانان به‌آرزو ومراد خویش می‌رسد ؟! تنها گمراه‌ومشرك و بیدین وتبهکاری به‌آرزوی خویش می‌رسد که در منجلاب کفر وتباهی فرو رفته باشد.

این راملاحظه کنیدکه اشاره بـه کشته شدن امـام(ع) می گـوید: «خـدا تجاوزکاران مسلح داخلی و بیدادگران رانابود ساخت»! ملاحظه کنید و فرمایش

خدای حکیم را به نظر آرید که «سهمگین گشته است حرفی کـه از دهانشان در می‌آید! » چنان با پرروئی این حرف را می‌زند که گوئی خـود و دارو دسته‌اش تجاوزکارمسلح داخلی نیستند ودیگری است وپنداری پیامبراکرم(ص) بافرمایشات صریح مکررش او ودارو دسته‌اش راتجاوزکار مسلح داخلی نخوانده است! آیا تجاوز کار مسلح داخلی کسی است کـه علیه امام زمـانش قیام مسلحانه کـرده و به جنگ‌برخاسته یا امام وقت ـ که‌به‌نص قرآن معصوم است ـ تجاوزکار است؟! اگر آن‌جماعت دشمن حضرتش بوده‌اند و اودشمن آنها بوده است بنابر احادیث متعدد، آنها دشمن‌خدا ودشمن پیامبرش‌محسوب می‌شوند واین‌دعای پیامبر اکرم (ص) ـ که بتواتر نقل وروایت گشته است[1] ـ « خدایا! دشمنش را دشمن‌بدار و هر که راخوار گذاردش خوار گردان» شامل حال آنها خواهد شد.



۱ ـ ر.ك: غدير ۹.

بررسی بهانه‌های معاویه برای جنگ باعلی (ع)

دومین بهانهٔ پسرهندهٔ جگر خوار که بعنوان دلیل شرعی برای جنگ علیه امام (ع) ودور ساختن مردم از کمك به حضرتش تبلیغ می‌نمود این بود که او خونخواه عثمان است و خون عثمان بگردن علی (ع) . برای بررسی دلیل معاویه و داوری در دعوائی که علیه امام (ع) اقامه کرده است بایستی چندین حقیقت را مدنظر قرارداد. اولاً ـ خود معاویه شاهد واقعهٔ قتل عثمان نبوده تا ببیند چه کسی اورا کشته است، بلکه در یاری او کوتاهی نمود وبالاتر از این برای رسیدن به حکومت مایل بوده عثمان کشته شود تا خونش را بهانهٔ تحرکات سیاسی ونظامی ساخته به حکومت دست یابد . ثانیاً ـ امیرالمؤمنین ـ سلام الله علیه ـ هنگام وقوع حادثه یا خارج از مدینه‌بوده [1] ـ که در آن‌صورت امکان مباشرت در قتل یاجنگ‌برایش وجودنداشته‌است ـ یادرمدینه‌درخانه‌اش نشسته‌بوده و نه‌له‌عثمان‌کاری کرده‌است‌ونه علیه او. ثالثاً ـ شهادت‌های دروغ‌وبهتان آمیزی که به‌توصیهٔ سیاسی پسرنابغه ـ عمروعاص ـ وبه دستور معاویه‌ترتیب یافته‌است به توصیهٔ کسی که در قتل عثمان دست داشته و همهٔ دنیا شنیده‌اند که گفته: « مرا عمرو عاص می گویند . در حالی که در وادی السباع بودم اورا کشتم» .[2]

جرجانی می گوید: چون عمرو (بن‌عاص) همدست معاویه گشت و اومصر را به وی داد تا تیول اوباشد و دراین خصوص عهد نامه‌ای برایش نوشت واز او پرسید: نظرت چیست وچه باید کرد؟ عمروعاص درجوابش گفت : اولین توصیه‌ام

۱ـ روایت تاریخی آن در جلد نهم به‌نظرتان رسید .

۲ـ در شرح ابن ابی الحدید چنین است:اینك به معاویه اطلاع داده‌شده است که علی‌عثمان راکشته است، واو به همین جهت‌ترا احضار کرده‌است.

را اجرا کن. درنتیجه معاویه، مالك بن هبیرهٔ کندی را به تعقیب محمد بن‌ابی‌حذیفه فرستاد تا او رایافته‌بکشت، و برای‌قیصر(امپراطوررم‌شرقی) هدایائی فرستاده با او مصالحه‌کرد. آنگاه از وی پرسید: دربارهٔ علی چه نظر می‌دهی؟ گفت: او را در وضع خوبی‌می‌بینم. دربیعتی‌که با وی شده بهترین افراد عراق شرکت‌کرده‌اندو بیعتی‌که به تو پیشنهاد‌کرده از طرف‌کسی پیشنهاد شده‌که در نظر مردم بهترین شخصیت‌است . بنابراین اگر از مردم شام بخواهی‌که بیعت با او رانپذیرند کار بسیار خطرناکی کرده‌ای. رئیس شامیان شرحبیل بن سمط کندی است که باجریر ـ نماینده‌ای که علی‌پیش‌تو‌فرستاده ـ دشمنی دارد. به دنبال او بفرست ومطمئن‌ترین افرادت را درکمین اوبنشان تا برای مردم تبلیغ کنندکه علی عثمان راکشته‌است. وباید این اشخاص کسانی باشندکه شرحبیل نظر خوشی به‌آنها دارد وحرفشان را می‌پسندد. این‌شعار، شعاری است‌که همهٔ مردم شام را به دور تو و براه مقصودت فراهم می‌آورد. اگر دل شرحبیل با تو شدکارتمام است.

براثرآن، معاویه به شرحبیل نوشت: جریربن‌عبدالله ازطرف علی‌بن‌ابیطالب پیش ما آمده وکار مهمی‌را پیشنهاد می‌کند. بنابراین زود بیا. ویزیدبن اسد وبسر بن ارطاة وعمروبن‌سفیان‌ومخارق بن حارث وحمزة بن مالك وحابس بن‌سعدطائی را احضارکرده واینهاسران قبیلهٔ قحطان‌ویمنی‌هابودند ونزدیکان معاویه واشخاص طرف اعتمادش وپسر عموهای شرحبیل بن سمط . وبه آنها دستور دادباشرحبیل بن سمط ملاقات‌کرده به او اطلاع دهندکه علی عثمان راکشته است.

وقتی نامهٔ معاویه به شرحبیل ـ که درحمص بود ـ رسید بابعضی ازیمنی‌ها مشورت‌کرد. عبدالرحمن بن غنم ازدی ـ که دوست معاذ بن جبل ودامادش بود وبزرگترین فقیه شامی ـ گفت: ای شرحبیل! خدا ازوقتی هجرت‌کرده‌ای تاامروز دائماً برایت نعمت می‌بخشد وخیر پیش می‌آورد وتا آدمی دست ازسپاسگزاری نکشد خدا جریان بخشایندگیش را قطع نمی‌کند و تا مردمی آنچه را در خود ایشان است تغییر ندهند وضعشان را تغییر نخواهد داد. اینك قتل عثمان برای ما مطرح شده است واین مسأله‌که علی عثمان‌راکشته است[1]. اگروی عثمان راکشته

---

۱ ـ درشرح ابن‌ابی‌الحدید چنین است: اینك به‌معاویه اطلاع داده شده‌است‌که علی‌عثمان‌را کشته است ، واو به‌همین‌جهت ترا احضارکرده است.

باشد بعداً مهاجران وانصار ـ که حکام مردمند ـ با وی بیعت نموده‌اند، ودرصورتی که او را نکشته باشد چطور حرف معاویه را علیه وی باور می‌نمائی؟! خودت را وقومت را بی‌آبرو نکن. اگرمایل نیستی این افتخار نصیب جریر بشود برو پیش علي وبا او بیعت کن براساس این‌که شام تو وقوم تو به همین وضع بماند(یا ترا باشد). شرحبیل نپذیرفت و ازتصمیم خویش داثر بر رفتن نزد معاویه منصرف نگشت. عیاض الثمالي ـ که مردی زاهدبود ـ درنامه‌ای این ابیات رابرای‌اونوشت:

ای شرحبیل! ای پسرسمط! توازطریق دوستی علی
به‌آن مقدارازحکومت که منظورتواست خواهی‌رسید
ای شرحبیل! شام شام تواست ودرآن فرمانروا
جزتو نیست. حرف‌آن گمراهگر اموی را ول‌کن!
پسرابوسفیان برای تونقشهٔ فریبکارانه‌ای ریخته است‌که
سرانجام شومی برای ما ببار خواهدآورد.
اگربه وسیلهٔ ما به مقصودش برسدحکومت مابکام او
خواهد گشت وبرمرادش،وجنگ کمرما راخواهد شکست
بنابراین درپی‌جنگ باعراقیان مرو که این‌جنگ‌وحشتناك
مارا ازبسیاری نعمتها ولذت‌های خانوادگی‌محروم می‌سازد
وعلی‌بهترین انسان روی زمین است
ازهاشمیان که مردمی عبادتگر وشب زنده دارند
مردم مسؤولیت بیعتی‌راکه باوی کرده‌اند برگردن درآرند
مسؤولیت بیعتي چون بیعت باعمروبیعت باابوبکر
بنابراین، بیعت کن باعلی وبه کفرنگرا ورجعت مکن
پناه برخدای توانا ازکافری! وای ازآن!
حرف فرومایگان رابگوش مگیر، زیراکه
میخواهند ترا به امواج خروشان دریا دراندازند.
چه ضرری دارد برایشان که تو در راهشان
بانیزه وتیغ بران وآبدیده با علي به زد وخوردپردازی ؟!

زیرا اگر چیره گشتند حاکم ما خواهند گشت
و ما بحمدالله هیچکاره و بی‌نصیب خواهیم بود !
و درصورتی که شکست خوردند آسیب جنگ و دشمنی فقط
بما خواهد خورد و علی تاروزگاران باما درستیز خواهد بود
عشیره و زادهٔ لوی بن‌غالب راچه زیان که
خون بنی‌قحطان در کشورشان و براه حکومتشان به خاك بریزد !
بنابراین، قضیهٔ عثمان بن عفان را ول کن که ماخیرخواه توایم
نه ما از آن قضیه خبرداریم و نه تو اطلاع درستی
و تنها یك چیز مسلم است و آن این که او کشته شده
دربارهٔ چگونگی قتلش حرف آن کور، یا عمروعاص را باورنکن

وقتی شرحبیل به شهر درآمد مردم به استقبالش رفته او را گرامی داشتند . و چون به دربار معاویه درآمدمعاویه پس از حمد وثنای خداچنین گفت : شرحبیل! جریر بن عبدالله ما را دعوت می کند که با علی بیعت کنیم و علی بهترین فرد ملت بود[1] اگر عثمان بن عفان را نکشته بود . من به انتظار نظر و تصمیم تو مانده‌ام ، ومن یکتن هستم از مردم شام، با هر چه موافقت نمایند موافقت می کنم و با هرچه مخالفت نمایند مخالفت می‌نمایم. شرحبیل گفت : می‌روم و مطالعه و فکرمی کنم. و بیرون رفت . آن چند نفر که بتوطئهٔ معاویه از پیش آماده بودند با او ملاقات کردند و همداستان باو گفتند که علی عثمان بن عفان راکشته است . اوخشمناك از خانه آهنگ معاویه کرد و گفت : معاویه ! مردم همداستانند که علی عثمان را کشته است . بخدا اگر با او بیعت کردی ترا یا از شام بیرون خواهیم کرد یا خواهیم کشت . معاویه گفت : من برخلاف تصمیم و نظرتان عمل نمی کنم و من یك نفر از شما شامیان بیش نیستم . گفت : بنابراین، این مرد را ـ یعنی جریر بن عبدالله را ـ برگردان پیش رفیقش. معاویه پی برد که شرحبیل تصمیم به‌جنگیدن با مردم

---

۱ ـ این حرف آن‌مردك با فحش‌هائی که به حضرتش‌داده‌و ناسزاهائی که درنامه‌هایش نوشته ـ و پاره‌ای از آن را آوردیم ـ جور در می‌آید ؟! این را می گویند نفاق و دوروئی، و منافق این طور دورو می‌شود و دو زبان !

عراق گرفته است و شام سراسر با شرحبیل است. شرحبیل از آنجا رفت پیش حصین بن نمیر و باو گفت: بفرست بدنبال جریر تا بیاید. حصین به او پیغام داد که بیا بدیدن ما، چون شرحبیل بن سمط اینجا است. با او جلسه کردند. شرحبیل گفت: ای جریر! پیشنهاد کار مشکوك و پیچیده‌ای[1] به ما می‌کنی تا ما را به کام شیر در اندازی و می‌خواهی مردم شام را با مردم عراق درآمیزی و یکی سازی، و با علی که قاتل عثمان است مدارا می‌نمائی و او را می‌ستائی، وخدا روز قیامت از تو در بارهٔ آنچه می‌گوئی مؤاخذه‌خواهد کرد. جریر رو به او کرد و درجوابش چنین گفت: این که گفتی کار مشکوك و پیچیده‌ای پیشنهاد کرده‌ام. چگونه ممکن است کاری مشکوك و پیچیده باشد که مهاجران و انصار در انجامش همداستان و متفق گشته‌اند و در دفاعش با طلحه و زبیرجنگیده‌اند؟! اما این که گفتی من ترا به کام شیر در انداخته‌ام. تو خودت خود را به کام شیر در انداخته‌ای.

اما در بارهٔ درآمیختن مردم شام با مردم‌عراق و یکی ساختن‌آنها باید توجه داشت که اگر در راه حق و اسلام متحد و یکی شوند بهتر از آن است که در راه باطل از هم‌جدائی گیرند. راجع به این که گفتی علی عثمان را کشته است. بخدا قسم‌هیچ دلیل‌شرعی بر گفته نداری و ازراه دور و درعین بی‌اطلاعی تهمت‌می‌زنی و متهم می‌سازی، و حقیقت این است که تو تحت تأثیر دنیا دوستی قرار گرفته‌ای و تحت تأثیر آنچه در درون تو از زمان سعد بن ابی وقاص هست.

معاویه از گفتگوی آندوخبر یافت. به‌جریر پیغامی پرخاشگرانه و تهدیدآمیز فرستاد، و ندانست که مردم شام به او چه پاسخ داده‌اند. جریر این ابیات را به شرحبیل نوشت:

شرحبیل! ای پسر سمط! پیرو هوای نفس مشو
زیرا در دنیا چیزی بهتر از دین نیست تا باآن مبادله شود!
و به پسر ابوسفیان بگو: تو امروزحقی نداری که‌آن را مطالبه‌کنی
یابه‌آن‌دست‌یابی، بنابراین قطع امید کن ازآنچه در پی‌آنی
شرحبیل! کار اسلام وحق امروز قوت‌گرفته است و بالا

---

۱ ــ در شرح ابن ابی الحدید چنین است: کار توطئه آمیزی.

و تو از این جریان در امانی چون گناهی تاکنون از تو سر نزده
بنابراین براه خویش ادامه بده و دست بکاری نزن که از
عواقبش بـر تـو نگرانیم وشتاب مورز چون شتاب در اتخاذ تصمیم و
کاری که به تو می گویند بدفرجام است
وچون کسی نباش که با سرعت به کار بدفرجامی
دست می‌زند وخود را به کام بلاها در می‌اندازد
پسر هند در بارهٔ‌حق سخنی به افترا گفته
ولی‌خدا در دل علی بزرگ‌تر از اینها است
علی در بارهٔ عثمان بن عفان کمترین لغزشی ننموده
و نه دستور کاری علیه او داده و نه تحریك کرده و نه کشته است
هیچ کاری جز این که درخانهٔ‌خویش بنشیند نکرد و نشسته بود
تاآن زمان که عثمان درخانه‌اش به کشتن رفت
هر که‌حرفی‌جز این بزندحرفی به افتراو بهتان زده
و مسؤولیت بهتان زدن و افترا بستن را برای‌خودخریده است
علی، وصی پیامبرخدا است و او را از میان‌خاندانش برگزیده
وجنگی سوار شمارهٔ یك پیامبر (ص) وضرب المثل رزماوری و دلاوری

شرحبیل چون‌این‌نامه‌را بخواند یکه خورد و به فکر فـرو رفت و گفت : این راهنمائی خیرخواهانه‌ای است برای من که دین و دنیایم را تأمین می‌نماید . نه بخدا، تا وقتی دربارهٔ این کار تردید و شك دارم و درست برایم روشن نشده عجله نخواهم کـرد . اما آن جماعت توطئه چیدنـد و معاویـه بدسیسه عده‌ای را می‌فرستاد به خانه‌اش و دسته دسته می‌رفتند و می‌آمدنـد و از اهمیت قتل عثمان و سنگینی گناه آن‌کاربرایش داستان می‌نمودند و علی را متهم به قتلش می کردنـد و شهادت‌های دروغ‌می‌دادند و نامه‌های‌جعلی برمی‌خواندند تا نظرش رابرگرداندند و عزمش را جزم کردند . خبر به خویشاوندان و قبیلهٔ وی رسید . پسر خواهری داشت که با علی بن ابیطالب همرأی بود و با او بیعت کـرده و از جمله شامیانی بود که به اردوی علی (ع) پیوسته بودند و مردی زاهد و پارسا بود. وی این‌ابیات

را بسرود :

آن نگونسار، پسر هند، تیری به سوی شرحبیل
پرتاب کرده که او را خواهد کشت
وجمعی را مهیا ساخت تا پرهیزگاری‌نمایند
و بفریب دیگران پردازند و مسؤولیت گناه‌خویش برعهده گیرند
و یمنی سبك مغزی (یعنی شرحبیل) را
پیدا کرد که‌پیروان‌خویش‌چون‌رمه‌ای به‌هرسو که‌آن‌جمع‌بخواهندمی‌راند
وچون آن‌جمع تهمت زدند او تن به‌حرفشان سپرد
وهرکه خدا را خوار خواهد ازخدا ترسی بهره نیابد
او دین خویش می‌بازد تا پسرهنده‌کام ازدنیا برگیرد
وپسر هنده پیش‌از این هم دنیا خوار ودنیادار بوده است
واز ره فریب علی را متهم به‌قتل عثمان کردند
وغائله‌ها ازسر بدخواهی برای او برپا ساختند
حال‌آنکه به‌خدائی سوگند که کوه‌ها استوار ساخت
علی هرگزدست‌بروی‌عثمان‌درازنکردو نه هیچ وسیله‌ای علیه اوبکار برد
وکارش کار یکی‌از اصحاب محمد (ص) بود
که جملگی ازدست عثمان دلی پرخون داشتند وعلیه‌اش شوریده بودند

شرحبیل وقتی این‌ابیات بشنید گفت : این دم شیطـان است . اکنون خدا دلم را به بوتهٔ آزمایش درآورد . بخدا سرایندهٔ این شعر را یا تبعید می‌کنم یا از جنگم خواهد گریخت . آن‌جوان به‌کوفه گریخت. وچیزی نمانده‌بودکه مردم‌شام به‌تردید بیفتند .

معاویه به شرحبیل بن‌سمط پیغام‌داد که تو حق را تأیید نمودی ودر این راه هرچه به‌تو رسیده اجرش باخدا خواهدبود ومردان پاکدامن نظر تورا پذیرفتند . این‌کارکه تومی‌دانی جز باموافقت عامهٔ‌مردم به تحقق‌نمی‌رسد . بنابراین به‌بازدید ازشهرهای شام بپرداز وبه‌اهالی اعلام کـن که علی عثمان را کشته است و وظیفهٔ مسلمانان این است که به خونخواهی او بـرخیزند . او شروع کرد به گردش در

شهر های شام واز شهر حمص شروع کرد و در نطقی برای مردمش چنین گفت : مردم ! علی ، عثمان بن‌عفان را کشته است . جماعتی از کارش خشمگین گشته‌اند و او آنان را کشته است و دیگران گریخته‌اند واو بر کشور مسلط گشته وجز شام منطقه‌ای از تسلطش خارج نمانده است ، واو شمشیرش را بر دوش گرفته وبه‌کام جنگ‌های مرگبار فرورفته وبه‌زودی به‌سراغ‌شما خواهدآمد باخدا حادثه‌ای پیش خواهد آورد . ضمناً کسی را جز معاویه پیدا نمی‌کنیم که ازعهدهٔ دفع‌خطر او برآید . بنا براین جدیت نمائید و بپا خیزید . مردم بااو موافقت‌کردند به‌استثای مردم زاهد وپارسای حمص که برخاسته باو گفتند : من ازخانه ومزار ومساجدمان پافراتر نمی‌نهیم . تو خوددانی . شرحبیل بنا کرد به تحریك‌کردن اهالی شهرهای شام تا همهٔ شهرها را زیر پا گذاشت و به هرجا می‌رسید با او موافقت وهمراهی می‌کردند . نجاشی‌بن حارث ـ که دوست وی بود ـ این اشعار را برایش فرستاد :

شرحبیل ! تو به‌خاطر دین از ماجدائی نگرفتی
،بلکه به‌خاطر کینه‌ای که از «جریر» در دل‌داشتی
وبه‌خاطر نزاعی که میان سعدبن ابی وقاص واو درگرفت
چنین کردی واکنون مثل چوپان بی رمه گشته‌ای
آیا دربارهٔ حادثه‌ای که به هنگام وقوعش حضور نداشته‌ای
وهمهٔ خردمندان در قضاوتش درمانده‌اند از روی‌حدس‌قضاوت می کنی
آنهم بااستناد به گفتهٔ جمعی که نه مجتهد وحاکمند و
نه شاهد آنچه به‌تو تلقین کرده‌اند بوده‌اند
حرف کسانی که حضور نداشته‌اند وهر چه دلشان خواسته گفته‌اند
وندانسته واز روی بی اطلاعی تهمتی زده‌اند چه ارزشی دارد!
این حقیقت را ندیده می‌گیری که مردم با علی پیمان
بیعت بسته‌اند آن‌هم از روی رضا ورغبت وشادمانی
باکسی بیعت کرده‌اند که اگر بخواهند کسی چون او بیابند
تا به‌وی اقتدا نمایند هرگز نخواهند یافت

شاید تو فردای رستاخیز به خاطر جنگیدن باوی بدبخت گردی
شرحبیل! کاری که تو می‌کنی گناه کوچکی نیست![1]

بدین گونه و با چنین شهادت‌های دروغین و بهتان آمیز و نامه‌های جعلی، معاویه از مردم برای جنگیدن با امیرالمؤمنین علی (ع) بیعت گرفت.

۴ـ عثمان را مهاجران وانصار وبرجسته ترین اصحاب عادل ونیکرو محمد (ص) و مردان مجتهدی کشته‌اند که نخست حجت را بسروی تمام ساخته و ثابت کرده‌اند که در ادارهٔ کشور از قرآن وسنت منحرف گشته است و بحکم قرآن خونش هدر است[2]. بنابر این کسی حق ندارد از ایشان انتقام بستاند یا قصاص خون عثمان را بگیرد، وامیرالمؤمنین علی (ع) فقط یکتن از مهاجران بوده است وبا ایشان همراه وهماهنگ، وایشان به نظر آن جماعت نمی‌شود بر سر کاری بیراه یا گمراهی پی همداستان شوند یا چشم بسته بمانند. این حقیقت را امیرالمؤمنین (ع) در نامه‌هایش به معاویه متذکر گشته و تنی چند از اصحاب به آن استدلال نموده‌اند مثلاً صحابی بزرگ هاشم المرقال همین راحجت آورده است چنانکه در جلد نهم وهمین جلد دیدیم و نیز عمار یاسر ـ که در جلد نهم دیدیم قرآن و سنت از وی تمجید نموده‌اند ـ وصحابی بزرگ ابوطفیل وعبدالرحمن بن‌عثمان ـ که گفته‌شان را در جلد نهم دیدیم. بنابر این، علی (ع) اگر آنان راپناه داده و کمك کرده ونگذاشته باشد بدخواهان به آنان تعدی نمایند چه گناهی کرده‌است!

۵ـ سپاه امیرالمؤمنین (ع) یا دوستدارانش که همگی در کشتن عثمان دست نداشته‌اند یا دخالتی در حوادثی که در مدینه وعلیه حکومت وقت رخ داده‌است وفقط تنی چند از مشاهیر اصحاب عادل و نیکرو به امام (ع) پناه جسته بودند. بنابراین پسر «صخر» بچه‌مجوزی درصدد کشتن همهٔ آن مردم برآمده وپس ازشهادت مولای متقیان وپیش از آن درهمهٔ شهرستان‌ها بتعقیب آنان همت گماشته وکشتار

۱ـ رك: صفین، نصربن مزاحم ۴۹ ـ ۵۷ + استیعاب، شرح حال شرحبیل ۵۸۹/۱ + اسدالغابه ۳۹۲/۲ + کامل ابن اثیر ۱۱۹/۳ + شرح ابن ابی الحدید ۱۳۹/۱، ۲۴۹، ۲۵۰.

۲ـ رك: غدیر ۹.

کرده‌است ؟!

۶ـ وانگهی معاویه ولی خون عثمان وذیحق درخونخواهی اونبوده است‌و خونخواهان شرعی وی فرزندانش بوده‌اند، واگر فرضاً حق قصاص داشتند و از تحقق آن درمانده بودند باید از خلیفهٔ وقت دادخواهـی می‌نمودند تاوی ـ یعنی امیرالمؤمنین علی (ع) ـ بـه دعوای ایشان رسیدگی و قضاوت می کرد و او کـه بنابرنص نبوی داناترین و شایسته‌ترین قاضی بود حکم خدا را باجرامی گذاشت.

آری، معاویه حق خونخواهی داشت ، اما نه حق خونخواهی‌عثمان را، و می‌توانست قصاص خون خویشانش را از امیرالمؤمنین علی (ع) بخواهد قصاص خون برادرش حنظلة بن‌ابی‌سفیان، وجد مادریش عتبة بن‌ربیعه، ودائی‌اش ولید بن عتبه‌بن‌ربیعه،وپسرعموهایش‌عاص‌بن‌سعیدبن‌عاص‌بن‌امیه‌وعقبةبن‌ابی‌معیط‌بن‌ابی‌عمرو بن‌امیه را . اما او هرگز ازاین موضوع دم نزد چون می‌دانست که مـردم بـا او موافقت‌نخواهند نمود وخون آن مشرکان راهدر وغیرقابل قصاص می‌دانند.بعکس خون عثمان را عنوان کرد و به شیوهٔ جاهلیت که هریك از افراد قبیله، خودرابرای خونخواهی کشتهٔ قبیله ذیحق می‌شمرد هرچندبا آن کشته نسبت خویشاوندی‌دوری میداشت. این شیوهٔ جاهلی و نامشروع درگوش‌مردم بیگانه از دین شام اثرداشت وآنان راکه از تعالیم وآداب اسلام بی‌اطلاع بودند به موافقت برمی‌انگیخت، و بهمین جهت معاویه با دغلبازی وشیوهٔ جاهلی توانست‌آنان را بفریبدو با خـود همراه سازد. بنابراین جنگ‌معاویه چیزی نبود جز شعله‌ای ازآتش کینه‌های‌جنگ «بدر» و «احد» وبرای گرفتن انتقام خون مشرکان قبیلهٔ بنی‌عبدشمس که درمیدانش بخاك هلاك افتاده بودند، واین‌حقیقت برهمه روشن بود و آشکار حتی بر دختران خانه نشین که معمولاً ازجریانات سیاسی‌ودقائق‌آن بی‌خبرند.[1]

۷ـ اولین وظیفهٔ معاویه این‌بودکه در برابر بیعتی که به درستی انجام گرفته بود سر فرودآرد وبه وحدت جامعه بپیوندد وسراز بیعت نپیچد وبا ایـن‌کار نظام جامعه رابرهم نزند، وسپس‌به حاکم بیعت شده مراجعه‌کرده اگر دعوای‌جزائی‌یی دارد اقامه نماید وداد خواهی کند، واین درنامهٔ امیرالمؤمنین به معاویه درج‌است.

۱ــ رك : غدیر ۹؛ سخن ام‌الخیر دربارهٔ جنگها ولشکرکشی‌های معاویه.

«درباره این که گفتی: قاتلان عثمان را به من تسلیم کن. تراچه به آن! پسران عثمان موجودند و آنان ذیحق‌تر از تو به این کارند.[۱] اگر فکر می کنی تو برای خونخواهی عثمان قوی‌تر از آنهائی باید به بیعتی که ترا متعهد ساخته سرفرود آوری[۲] [زیرا بیعتی عمومی است و شامل تو می‌شود و قابل تجدید نظر نیست] و بعداً از من علیه آنان دادخواهی نمایی».[۳]

در نامهٔ دیگری می‌فرماید: «دربارهٔ کشندگان عثمان زیاد حرف زده‌ای. اگر نظرت را تغییر داده دست ازسرکشی برداری وتصمیم عمومی مسلمانان راپذیری وبعد نزد من علیه آنها اقامهٔ دعوا ودادخواهی نمائی اختلاف تو وآنان رابراساس قرآن حل وفصل خواهم کرد. اما آنچه را تومیخواهی فریبی بچه گانه است. بجان خودم ای معاویه اگر نه از روی هوای نفس، بلکه خردمندانه بیندیشی خواهی دریافت که من ازهمه کس منزه‌تر از خون عثمانم، وخواهی دانست که من از او برکنار وبدوربودم. اما اگربخواهی ناجوانمردانه تهمت بزنی آن کاردیگریست».[۴]

۸ـ طلحه وزبیرپیش ازمعاویه ازپی همین منظور برآمدند وهمسرپیامبر(ص) را از پرده بیرون آوردند، وامام (ع) پس از اتمام حجت با آنان جنگید وبه آنان نوشت: «شما ادعاکرده‌اید من عثمان راکشته‌ام. میان من و شما آن مدنیانی داور باشند که نه به من پیوسته‌اند و نه بشما، تا براساس داوریشان هرکس آنچه را مستحق است ببیند . همچنین ادعاکرده‌اید من کشندگان عثمان را پناه داده‌ام . فرزندان عثمان موجودند. اینهاسربه فرمان من فرودآرند وآنگاه نزدمن علیه قاتلان پدرشان اقامهٔ دعواکنند. شما دونفر را چه به عثمان! خواه او بحق کشته شده باشد

۱ـ درروایت «مبرد» چنین آمده است: ...تراچه به عثمان! تو فقط یکی از عشیرهٔ بنی‌امیه‌ای، وفرزندان عثمان حق خونخواهی اورا دارند.

۲ـ در روایت «مبرد» چنین است: تصمیم عمومی مسلمانان راپذیر...

۳ـ الامامة والسیاسة ۸۸/۱ + الکامل ، مبرد ۲۲۵/۱ + عقدالفرید ۲۸۴/۲، ۲۸۵ + شرح ابن ابی‌الحدید ۲۵۲/۱.

۴ـ الامامة والسیاسة ۸۱/۱ + عقدالفرید ۲۸۴/۲ + نهج‌البلاغه ۱۲۴و۷/۲ + شرح ابن ابی‌الحدید ۲۴۸/۱و۳۰۰/۳.

وخواه بناحق، درهرحال شما بامن بیعت کرده‌اید، واینك دو کار زشت را مرتکب گشته‌اید: شکستن پیمان بیعت، و ازخانه بدرآوردن مادرتان!»[۱]

و به معاویه نوشت: «طلحه وزبیر با من بیعت کردند و بعد پیمان بیعتشان را شکستند، واین پیمان شکنی به مثابهٔ بازگشت بـه وضع جاهلی است. بـه همین جهت من پس از اتمام حجت با آنها جنگیدم تا حق بتحقق پیوست وحکم خـدا علی رغم دلخواهشان چیره گشت. بنابراین تصمیم عمومی مسلمانان رابپذیر».[۲]

آیا این دلائل واتمام‌حجت‌هابرای معاویه‌کافی نمی‌نمود؟!همهٔ‌دنیامی‌دانستند امیرالمؤمنین (ع) معتقد است که دو را بیش نیست : یکی کافـر گشتن و دیـگری جنگیدن با آن عده . آیا معاویه ندید خودخواهی و فریبکاری وجـاه طلبی و دنیا پرستی چه برسرسران سپاه جمل آورد وبااینکه هزاران انسان صالح وبیراه واهل حق وباطل را بکشتن دادند هیچ طرفی برنبستند ؟! پس‌ازچه روی شمشیر کشید تا هزاران انسان بیگناه ومردوزن و کودك رابه خاك وخون افکند آنهم درازای کشته شدن یکتن که مجتهدان عادل و نیکرو امت محمد (ص) پس از اتمام حجت کشته بودنش. قتل‌عام‌مردم به بهانهٔ خونخواهی یکتن، کاری است حرام وبرخلاف‌حکم شریعت. کار وی چنان بود که امام (ع) درنامه‌ای به وی متذکر گشت: « تو دراین موضوع رأی درست وروشنی که متکی به حدیث باشد نداری ونه شاهدی‌دربارهٔ این قضیه داری ونه به‌آیه‌ای ازقرآن یا سفارشی ازرسول‌خدا استناد می کنی».[۳]

۹ ـ دستورات خلیفهٔ وقت بایدحتماً پیروی واطاعت شود وسرپیچی ازآن روا نیست . علی (ع) به‌معاویه می‌نویسد : « دربارهٔ مطالبی که در مورد کشندگان عثمان نوشته‌ای ، من دراین موضوع اندیشیده‌ام وهرچه‌کردم دیدم نمی‌توانم آنها را به‌تو یادیگری تحویل بدهم. بجان خودم اگر ازگمراهی وبدخواهی‌ات‌دست برنداری به‌همین زودی‌ها خواهی‌دیدکه ازپی‌ات بر خواهند برخاست واحتیاجی

۱ـ نهج‌البلاغه ۱۱۲/۲ + الامامة والسیاسة ۶۲/۱.

۲ـ کتاب صفین ، نصربن مزاحم ۳۲ + عقدالفرید ۲۸۴/۲ + الامامة والسیاسة ۸۱/۱ + شرح ابن‌ابی‌الحدید ۲۴۸/۱و۳۰۰/۳.

۳ ـ کتاب صفین ۱۲۲ + شرح ابن‌ابی‌الحدید ۴۱۲/۳ .

نخواهد بود که آنان را درخشکی ودریا تعقیب نمائی.»[۱]

مگر این دستور صریحی ازامام (ع) نبود حاکی از این که نمی‌تواند کشندگان عثمان را به‌هیچ فرد شورشی تحویل دهد و خواستن چنین چیزی ازاو گمراهی و بدخواهی است ؟! مگر معاویه می‌پنداشت در صورت اصرار و تقاضا رأی‌امیرالمومنین(ع) تغییرخواهد کرد ، یانظریهٔ خویش‌را وحکم دین راترک کرده هوای نفس اورا خواهد پذیرفت ؟! این‌محال بود . پس چرا معاویه به‌وظیفهٔ دینی خویش عمل‌نکرد وفرمان امامی راکه قرآن پاك ومنزهش شمرده اطاعت ننمود و نظریهٔ او را که از قرآن جدائی ناپذیر است نپذیرفت ؟ ! مگر اطاعت از فرمان امیرالمؤمنین(ع) برایش واجب‌نبود حال‌آنکه‌آن‌جماعت روایاتی‌را ازپیامبر(ص) صحیح شمرده‌اند که به‌استنادش اطاعت ازفرمان سران گمراهگری و حکام جور و بیدادگری ازقماش معاویه ویزید را واجب می‌شمارد ؟! روایاتی ازاین قبیل که « پس‌ازمن پیشوایانی خواهندبود که راه ازراهنمائی من نمی‌برند وسنت مراروِیهٔ خویش نمی‌سازند ومردانی خواهندبود که دل‌شیطان دارند وپیکر انسان.» حذیفه می‌پرسید : ای پیامبر خدا ! اگرآن وضع رادیدم چه‌کنم ؟ می گوید : « فرمان امیررا بشنو واطاعت‌کن گرچه پشتت تازیانه‌بخورد ومالت گرفته شود فرمان‌نیوش واطاعت ورز »[۲] « سلمة بن‌یزید از پیامبر (ص) می‌پرسد : ای پیامبر خدا ! به نظر تو اگر زمامدارانی برما حاکم گشتند که حقشان را ازما میخواستند، اما حق‌ما را نمی‌دادند چه‌باید بکنیم ؟

پیامبر (ص) رو ازجوابش برمی گرداند . دوباره می‌پرسد . باز روی ازاو بر می‌تابد . برای بار سوم می‌پرسد . اشعث بن قیس او را گرفته تکان می‌دهد و می گوید : گوش به‌فرمان باشید واطاعت‌کنید ، زیراآنها مسؤول‌کار خوبشند و شما مسؤول‌کار خویش . »[۳]

این، نظر آن‌جماعت است دربارهٔ حکام تبهکار وفاسد، تاچه‌رسد به‌امام‌عادل

---

۱ ــ کتاب صفین ۹۶ و۱۰۲ + عقدالفرید ۲۸۶/۲ .

۲ ــ صحیح مسلم ۲۰/۶ + سنن‌بیهقی ۱۵۷/۸ .

۳ ــ صحیح مسلم ۱۹/۶ + سنن بیهقی ۱۵۸/۸ .

وحاکم نیکـروی که همهٔ شرایط خلافت در او جمع است ودنیـا می‌داند که چه حدیث‌هادروجوب اطاعتش هست وسازگاری وموافقت باآراء ونظریاتش که همواره مطابق دین است وامرخدا! .

۱۰ ـ و این که چه کسی عثمان راکشته و مباشر قتلش بوده اختلاف است. و این در جلد نهم بشرح آمد . متهمین عبارتند از : جبلة بن ایهم مصری ، کبیرة السکونی، کنانة بن بشر تجیبی ، سودان بن حمران ، رومـان یمانی، یسار بن غلباض . و ابن عساکر او را به نام «حمال» خوانـده است .[1] بعضی از اینها در وقت کشته شده‌اند و باقیماندگان نیز هیچیك در سپاه علی (ع) نبوده‌اند و نه او به‌آنان‌پناه داده‌است. بنابراین هیچکس نمی‌توانست انتقام خون عثمان را از کسی غیر از اینها بستانـد . آنهائی که امـام(ع) پناه داده‌شان نه مباشر قتل عثمان بلکه مسبب‌آن بوده‌اند و عبارت از مهاجران و انصار یا اصحاب عادل و نیکرو که‌مردم را علیه وی برمی‌انگیخته‌اند و همگی باستثنای عـدهٔ انگشت شماری در این کار شرکت داشته‌اند .

از اینها گذشته، آیـا این که مولای متقیان (ع) شخصاً خود را از شرکت در قتل عثمان بری می‌دانست ـ و این را بـه طلحه و زبیر و معاویـه نوشت ـ و برجسته‌تـرین اصحاب پیامبر (ص) نیز شهادت می‌دادنـد که حضرتش درآن قتل دستی نداشته است و این شهادت را از هنگام کشته شدن عثمان تـا آغاز نبردهای صفین تکرار کردند و به طلحه و زبیر و معاویه و همدستان آنها نـوشتند در نظر معاویه باندازهٔ شهادت‌های دروغ و بهتان‌آمیزی ارزش و اعتبار نداشت که‌عناصری بی‌سر و پا و فرومایه سر هم‌بندی کردند وخود معاویه با حقه‌بازی و دسیسه ترتیب داد و با تطمیع و تهدیـد برگذارش کرد ؟! حال‌آنکه می‌دانست امیر مؤمنان چه شخصیتی دارد و چه مقام بلندی، وآن اصحاب پاکدامن و نیکوکاری که بـرائت حضرتش را تأیید و تصدیق می‌نمودند چه بلند پایه‌اند، وآن دار و دسته‌ای که بر وی شوریده‌اند مشتی پست و نادرست بیش نیستند ؟! آری، معاویـه اینها همه را می‌دانست، لکن در پی سلطنت بود و طمعی که بآن بسته بود دست و زبـانش را به هر پستی و پلیدی و گناهی می‌آلود .

---

۱ ـ الصواعق ۶۶ .

دفاعیهٔ ابن حجر از معاویه

اکنون که دفاعیات معاویه را از موقعیت تبهکارانه‌اش نسبت بـه خلافت امیرمؤمنان (ع) و بهانه‌هائی که‌برای قیام مسلحانه‌اش تراشیده دیدیم بیائید نگاهی به دفاعیه‌ای بیندازیم که آخرین هواخواه وپشتیبانش ـ ابن‌حجر ـ تـرتیب داده است و چون خویش را از جنگیدن زیر پرچم امویان محروم دیده صفحاتی چند در دفاع از سردسته‌شان سیاه کرده است و درکتاب «الصواعق‌المحرقة» عذرها و دلائل بی پایه ردیف نموده و باگستاخی عرضه کرده است پنداری براهین قاطع است و حجت‌های استوار! وگرچه اینهارا خود اختراع نـکرده و از پیشینیانش تقلید و اقتباس و انتخاذ نموده و از ابن حـزم و ابن تیمیه و ابـن‌کثیر، لکن با زرنگی و تردستی گردآورده وچیده و آب ورنگ داده‌است. می‌نویسد: «از معتقدات اهل سنت این است که جنگ‌هائی کـه میان معاویه و علی ـ رضی‌الله عنهماـ درگرفته از آن‌جهت نبوده که معاویه برسر خلافت باعلی کشمکش‌داشته است، زیرا چنانکه گذشت [1] متفقند براین که خلافت حق علی بوده است. بنابر این آشوب داخلی برسر خلافت بروز نکرده است، بلکه‌بدین سبب که معاویه‌و همراهانش از علی تقاضا داشته‌اند کشندگان عثمان را به ایشان تسلیم نماید چون معاویه پسر عموی عثمان‌بوده‌است، وعلی ازآن‌سرباززده‌است بدین گمان که اگر بخواهد فوراً آنان راتحویل دهد چون عشائر آنان بسیار است و بـه سپاه علی آمیخته‌اند موجب اضطراب واغتشاش خواهد گشت وخلافت را که انتظام عقیده وآرام مسلمانان بدان وابسته است متزلزل خواهدکرد بویژه آنکه خـلافتش در آغاز کار مستحکم واستوار نگشته بود. بدین لحاظ علی ـ رضی‌الله عنه ـ فکـر

---

[1] ـ در صفحهٔ ۷۱ صواعق نوشته است.

کرده که به تأخیر انداختن کار تحویل آنان بصواب نزدیکتر است تا آنگاه که وضع خلافت خویش را محکم گرداند وامکان عملی و امکان عمل بوجه درست برایش میسر گردد و وحدت ملی‌مسلمانان ونظم ایشان به‌تحقق پیوندد، وآن وقت کشندگان عثمان را یکایک بر گیرد و به آنان تسلیم نماید . ودلیل براین ، آنکه چون در جنگ جمل بانگ‌برزد که کشندگان عثمان‌از سپاهش بیرون روند بعضی از آنان آهنگ قیام علیه او و جنگیدنش را کردند . همچنین کسانی که موافق کشتن عثمان بودند جمعی بسیار بودند چنانکه از داستان محاصره کردن وکشتن وی دیدیم ، جمعیت انبوهی ازمصریان ــ که هفتصدنفر گفته‌اند وهزارنفر وپانصدنفر ــ وجمعی ازمردم کوفه ، وجمعی ازمردم بصره و اهالی دیگر بلاد ، و به مدینه درآمده‌اند وکارها ازآنان سر زده است . حتی بعضی گفته‌اند که آنان با عشائرشان به ده‌هزار نفر می‌رسیده‌اند . وهمین علی ــ رضی‌الله عنه ــ را واشته تا اقدام به‌تحویل‌آنان ننماید ، زیرادشوار یا نشدنی بوده‌است .

ونیز احتمال دارد که علی ــ رضی‌الله عنه ــ عقیده‌داشته که کشندگان عثمان « تجاوزکاران داخلی » هستند از آن گونه که اجتهاد وفهم نادرستشان سبب شده که ریختن خون اورا جایز بدانند به‌استناد کارهائی که از او سر زده است مثل این که پسر عمویش مروان را منشی خودساخته واورا که توسط پیامبر (ص) به‌خارج مدینه‌تبعید بوده به‌مدینه باز گردانده، ودر گماشتن به‌استانداری وکارهای مهم‌دولتی خویشاوندانش را بر دیگران مقدم‌داشته است ، وقضیهٔ محمدبن ابی‌بکر ، ازروی بی‌اطلاعی وبه‌اشتباه‌تصور کردند که‌وقتی این‌کاررا کرد ریختن‌خونش جایزخواهد بود . تجاوزکار مسلح داخلی هرگاه سر به فرمان پیشوای عادل آورد دیگر اورا بخاطرخونی که درحال‌شورش مسامحانه ریخته یامالی که دراثنای آن بهدرداده ــ و این‌جمله را با اجتهاد غلط کرده است ــ تعقیب نخـواهندکرد واین نظر شافعی ــ رضی‌الله عنه ــ است وجمعی دیگر ازعلمای فقه همین را گفته‌اند . این احتمال گرچه امکان دارد ، ولی احتمال وفرض پیشین بیشتر قابل‌اعتماد است ... »[1]

می گوئیم: گرفتیم عثمان‌بناحق وازروی تجاوزکاری کشته‌شده باشد .

---

۱ ــ الصواعق ۱۲۹ .

و فرض کـردیم به هیچ وجه کاری را کـه مستوجب قتلش باشد مرتکب نگشته باشد .

و پیش‌از کشتنش اتمام‌حجت براو نکرده ودر حق وی حکم قرآنرا باجرا نگذاشته باشند .

وقتلش‌درمیان هزاران‌مدنی ومصری و کوفی وبصری‌صورت نگرفته باشد.

و سراسر کشور بر او نشوریده و مردان صالح امت انتقادات واعتراضات بیشمار براو ننموده ووی‌را پیوسته به‌پیروی سنت نخوانده باشند .

وقاتلش نه اینکه از روز اول مجهول و ناشناس مانده ، بلکه معلوم ومعین بوده وانگشت‌نما ، وقتلش بی‌قاتل مشخص نباشد تاجزای حقوقی قتلش ازخزانۀ عمومی‌مسلمانان‌پرداخته‌شود .

و مبـاشران قتلش بکشتن نـرفته باشند وبعضی ازآنها باقی مانده وامکان قصاصشان وجود داشته‌باشد .

ومهاجران وانصار درقتلش همداستان نباشند واین مجتهدان عادل دستی در آن حادثه نداشته باشند وبرجسته‌ترین اصحاب درقتلش شرکت نجسته‌باشند.

ومردم مدینه به‌اصحاب رسول‌خدا (ص) در سراسر کشور ننوشته باشند که شما به‌جهاد راه خدای عز وجل برخاسته واز شهر خـویش بیرون گشته‌اید در پی بر قراری دین محمد (ص) ، حال‌آنکه دین محمد راکسی که در غیابتان عهده‌دار امورشما است تباه ورها گردانیده است. بنابراین بسرعت بیائید ودین‌محمد(ص) را برقرار گردانید .

ومهاجران به‌اصحاب وتابعانی که درمصر بودند ننوشته باشند : بیائیداینجا وخلافت رسول خدا را پیش‌از آنکه از چنگ اهلش بدرکنند به‌سامان آورید ، زیرا کتاب خدا (درعمل) تبدیل یافته و سنت رسول خدا دگرگون گشته است و احکام دوخلیفۀ پیشین تغییر داده‌شده است ...[۱]

وطلحه وزبیر وعائشه ـ ام‌المؤمنین ـ وعمروبن عاص بیش‌از همۀ مردم در مخالفت با وی سرسختی وتنـدی نشان نمی‌داده‌اند و هیچ تلاشی در آن انقلاب

---

۱ ـ همۀ نامه‌را در جلد نهم خواندیم .

نکرده‌اند .

و دنیا صدای عثمان را نشنیده است که می گوید : وای از دست طلحه ! آن قدر زر و سیم به او داده‌ام وحالا در پی قتل من است و مردم را به کشتنم تحریك می کند .

وطلحه نگفته است : چه می‌شود اگر (عثمان) کشته بشود نه‌فرشتهٔ مقرب است ونه‌پیامبر مرسل ومردم را ازرساندن‌آب به‌عثمان باز نداشته‌است.

ومروان ، طلحه را درعوض خون عثمان نکشته باشد واین سخن از وی در تاریخ ثبت نباشد که « دیگر درپی خونخواهی نخواهم رفت . »

وزبیر نگفته باشد : او (یعنی عثمان) رابکشید ، زیرا دینتان‌را تغییر داده است ، وعثمان فردای (قیامت) لاشه‌ای بر صراط خواهد بود .

وعائشه به‌بانگ بلند فریاد نزده‌باشد : نعثل را بکشید ، خدا او را بکشد ، چون‌کافر گشته است . و به مروان نگفته باشد : بخدا میل دارم تو واین رفیقت که این قدر به‌وضع او توجه داری ، بپای هر کدامتان سنگ آسیائی باشد وبه دریا انداخته شوید . وبه‌ابن‌عباس اخطار نکرده باشد : مبادا مردم رااز این دیکتاتور دور سازی !

و عمروعاص نگفته باشد : مرا عمروعاص می گویند اورا درحالی که در وادی‌السباع بودم کشتم . وقتی تصمیم گرفتم علیه‌او تحریك کنم حتی‌چوپانی‌را که در سر کوه با گلهٔ خویش است تحریك می کنم .

و سعد بن ابی وقاص اعتراف نکرده باشد : ما دست باز داشتیم واگر می‌خواستیم می‌توانستیم بلا ازاو بگردانیم .

ونعش عثمان سه‌روز در مزبله نمانده باشد و نه اینکه مهاجران و انصار و دیگر اصحاب عادل ونیکرو کوچکترین اهتمامی بدفنش نکرده‌باشند .

وطلحه ازکفن ودفنش در گورستان مسلمانان جلو گیری ننموده باشد واورا پس‌از ذلت وخواری وتحقیر در گورستان یهودیان ـ در باغ کوکب ـ دفن نکرده باشند .

وهمهٔ‌آنچه درجلد نهم اززبان جمعی کثیر از اصحاب پیامبر (ص) ـ که در

میانشان رجال برجسته وارکان فقه آن جماعت وجود دارند ـ ثبت کردیم و تاریخ گویای آن است به صحت نپیوسته و درست نباشد به‌هیچوجه و نه حتی ذره‌ای .

وامام وقت حق نداشته باشدآنطور که عثمان از کیفر عبدالله بن‌عمر ـ که هرمزان و جفینهٔ دختر ابولؤلؤة را بی هیچ جرمی کشته بود ـ درگذشت درگذرد .

ومعاویه پا ازیاری عثمان بدامن درنپیچیده ودرپی فرصت کشته‌شدنش نبوده باشد وتنی چنداز برجسته ترین اصحاب شهادت نداده باشند که ریخته شدن خون عثمان به‌گردن معاویه است وقصاص خونش‌را ازکسی جزوی نباید گرفت.

و عثمان بازمانده‌ای‌جز معاویه‌نداشته‌است که‌عهده دار خونخواهی اوشود.

و علی بوده که عثمان را کشته یا کشندگانش‌را پناه داده است .

و معاویه دور و بیخبر ازآن‌حادثه نبوده، بلکه شاهد و ناظر قتل عثمان بوده و قاتل او را شناخته و دانسته چه‌کسانی ازکشتنش پاکدامن بوده‌اند و ادعای معاویه تهمت و بهتان وحرف بی‌پایه نبوده و نه برمبنای‌شهادت دروغ و ساختگی.

و اقامهٔ دعوای خونخواهی عثمان وضعی استثنائی‌داشته و غیر از سایر دعاوی حقوقی و جزائی بوده و بر عکس‌آنها نزد امام وقت مطرح نمی‌شده است

وعملیات‌مسلحانه و لشکرکشی معاویه نه برای‌ریاست‌جوئی و دست‌اندازی به مقام شامخ خلافت بلکه برای دستگیری و کیفر کشندگان عثمان بوده است و هرگز نمی‌خواسته ازرهگذر جنگش به‌خلافت رسدچون می‌دانسته که‌آزادشده‌ای است‌فرزندآزادشده‌ای،و نه از مجاهدان بدر است و نه سابقهٔ درخشانی در اسلام دارد و نه حائز شرایط خلافت است و نه در انتخابات عمومی پیروز گشته و نه اجماعی برای خلافتش صورت گرفته و نه‌کسی او را برگزیده است .

آری، گرفتیم وقایع تاریخی چنین اتفاق افتاده و حقائق بدین گونه باشد ای ابن حجر ! و گرفتیم که چشم از همهٔ حقائق و وقایع ثابتی که برخلاف نوشتهٔ تو است[1] پوشیدی، مگر این را هم می‌توانی انکار کرد که‌مخالفت و دشمنی‌معاویه

---

۱ ـ رك : غدیر ۹ .

با امام وقت و حاکمی که علاوه بر وجود نص، با اجماع اصحاب بدان مقام‌نائل گشته است به منزلۀ قیام مسلحانه علیه او است؟! و حزب ابو سفیان بـا جنگ و ستیزی که علیه امیر المؤمنین (ع) براه انـداخت به تجاوز کار مسلح داخلی بدل گشت و به تحقیر و سست کردن‌قدرت‌سیاسی الهی درزمین پرداخت و فرمانروائی شرعی را متزلزل گردانید و پیوند مسلمانی از گردن خویش فـرو گذاشت و لازم آورد که بنام‌خدا محکوم و زبون گردد و مسلمانان باآن نبرد کنند تا ازحوزۀ ایمان طرد شود، و خود را مصداق احادیثی گردانید که در صدر این مبحث آوردیم ؟!

معاویه نه‌خلیفه بود و نه با او بیعتی شده بود، بلکه استانداری بود از طرف کسانی که پیشتر خلیفه بودند. بنابراین، بیعتی که درمدینه با امیرالمؤمنین علی(ع) شد او را در شام ملزم و متعهد می‌ساخت ـ چنانکه امام (ع) خود بـه او نوشته و متذکر گشت . و اگـر می‌خواست به استانداری و کار دولتی خویش ادامه دهد باید فرمان جدید یا تأییدی از طرف خلیفۀ وقت دریافت می کرد . و اینها هیچیك صورت نگرفت اگر نگوئیم که بعکس حضرتش او را از مقام استانداری بر کنار ساخت وهیئتی را فرستاد تا او را به فرمانبرداری و تسلیم در برابر تصمیم‌عمومی صاحبنظران جامعه و مسلمانان وادارد، و فرمان کتبی‌یی به همین منظور بـا ایشان همراه کرد .

هیئت‌های اعزامی امیرالمؤمنین علی(ع)

نخستین هیئت

امام (ع) در ذیحجهٔ سال۳۶ هجری هیئتی‌رانزد معاویه اعزام داشت‌مرکب از: بشیربن عمروبن‌محصن انصاری، سعیدبن قیس همدانی، شبث بن‌ربعی تمیمی وبه‌آنان‌توصیه‌کرد که‌نزد آن‌شخص‌رفته اورابه‌حکم خدابخوانید وبه فرمانبرداری و وحدت ملی. آنان رفته با او ملاقات کردند . بشیربن عمرو پس ازحمد وثنای خدا گفت: معاویه! دنیا وعمرت سپری گشته وروبه آخرت‌داری، وخدای‌عزوجل به کارهایت رسیدگی خواهدکرد وکیفر خواهد داد . من ترا به خدای عـزوجل سوگند می‌دهم که وحدت این امت را برهم‌نزن وخونریزی داخلی راه مینداز .

معاویه سخنش را قطع‌کرده گفت: این سفارشها رابه رهبرت هم‌کرده‌ای؟!

بشیر گفت: رهبرم‌چون تونیست. رهبرم‌برای‌تصدی این‌کار (یعنی‌حکومت‌اسلامی) از همهٔ مردم روی زمین با صلاحیت‌تر است بـه‌لحاظ فضیلت و دینداری و سابقهٔ درخشان اسلامیش ونزدیکیش با پیامبر خدا (ص). پرسید: اوچه می گوید؟ گفت: ترا به پرهیزگاری وملاحظهٔ خدای عزوجل می‌خواند و این‌که تقاضاهای اسلامی وبر حق پسر عمویت را بپذیری، زیرا که در زندگانی دنیا به عافیت‌تر خـواهد بود و در آخرتت نیکوتر .

معاویه گفت : و قصاص خون عثمان ـ رضی‌الله‌عنه ـ راازاو نستانیم ؟! نه بخدا هرگز چنین کاری نخواهم کرد. آنگاه شبث بن‌ربعی به نطق ایستاد وپس‌از سپاس وستایش خدا گفت: معاویه! پاسخی راکه به‌سخن بشیربن عمرودادی شنیدم و دریافتم. بخدا هدف ومنظور تو بر ما پوشیده نیست. توهیچ چیز نیافته‌ای تا به وسیله‌اش مردم را بفریبی و آنان را با خود همدل سازی وزیـر فرمان خویش در

آوری جز این شعار که «پیشوایتان بناحق کشته شده و ما به خونخواهی او بر خاسته‌ایم» براثر آن ، عناصر نابخرد و فرومایه با این شعار همداستان گشته‌اند . حال آنکه ما اطلاع داریم که تو پا از یاری عثمان بدامن پیچیده‌ای ومایل بوده‌ای که او به‌کشتن رود برای همین وضع که امروز پیش آمده و برای اینکه شعار خونخواهی اورا ساز کنی، اما بدان که بسار یاست جو و جاه طلب که خدا با قدرتش مانع وصول او به‌مقصود گشته‌است، وبسا آرزومند که پیش از رسیدن‌به آرزو دچار مرگ وبدتر از آن شده است . وبخدا قسم هیچیك ازاین‌دو صورت برایت خوش نخواهد بود. اگر به منظورت نرسی وضعت از همه کس بدتر خواهد بود، و در صورتی که به مقصود برسی به‌محض رسیدن به آن از طرف پروردگارت مستوجب آتش دوزخ خواهی گشت. بنابر این از خدا بترس ای معاویه ودست از این کار ومنظور بردار و بر سرخلافت با کسی که شایستهٔ آن است بکشمکش نپرداز .

در این هنگام معاویه شروع به سخن کرد واز آن‌جمله گفت: دروغ گفتی وپستی نمودی ای بیابانگرد بی سروپا و سبك مغز در همهٔ آنچه گفتی. بروید بیرون از حضورم. زیرا میان‌من وشما جز شمشیرنخواهد بود. و خشمگین گشت. وآن جماعت بیرون رفتند وبه نزد علی آمده‌جواب معاویه رابه وی گزارش دادند[۱]

دومین هیئت

با فرارسیدن محرم سال۳۷ هجری طرفین جنگ‌صفین اعلام ترك مخاصمه کردند تا پایان ماه محرم مگرکاربه صلح انجامد. و دراثنای آن سفیرانی رفت و آمد کردند که فائده‌ای نبخشید. علی(ع)هیئتی رافرستاد مرکب از عدی بن‌حاتم ، یزید بن‌قیس، شبث بن‌ربعی، و زیاد بن حنظله. وقتی با او ملاقات‌کردند عدی بن حاتم شروع به سخن کرد وپس‌از سپاس‌خدا گفت:

ما آمده‌ایم تا ترا به کاری دعوت کنیم که بدان وسیله خدای عزوجل‌وحدت نظر ووحدت ملی ما را تأمین وازخونریزی جلوگیری می کند و مایهٔ امنیت راهها و رفع اختلاف‌می‌شود. پسرعمویت‌سرورمسلمانان و درخشان سابقه‌ترین و نیك

۱ـ تاریخ طبری ۲۴۲/۵ + کامل ابن‌اثیر ۱۲۲/۳ + تاریخ ابن‌کثیر ۲۵۶/۷.

اثرتر بینشان دراسلام است. واینك مردم به دورش متحد گشته‌اند، و خدای عزوجل هدایتشان کرده تا رائی درست ومتین اتخاذ کرده‌اند، و کسی جز تو و آنها که با تو اند نمانده است. بنابراین ای معاویه! دست از کارت بردار، مبادا خدا برای تو و همراهانت روزی چون روز جنگ جمل پیش آورد.

معاویه گفت:

مثل این است که نه برای اصلاح، بلکه برای تهدید آمده‌ای. محال است این ای عدی! نه بخدا. من پسرحربم ومرا با تهدیدات توخالی نمی‌شودترساند. تو از کسانی هستی که پسرعفان ـ رضی‌الله عنه ـ را به آن سرنوشت دچار کردند و تو از کشندگان او هستی. و دراین آرزویم که خدای عزوجل ترا به کیفر قتل او به کشتن رساند ...

شبث بن ربعی وزیاد بن‌حنظله به معاویه چنین گفتند:

ما برای پیشنهادی آمده‌ایم که ما را و ترا به صلاح می‌آورد، و تو شروع کرده‌ای به مثل آوردن. حرف‌ها وکارهای بی‌فائده را کناربگذار وجواب پیشنهادی را بده که ما وترا جملگی سود می‌دهد.

آنگاه یزید بن‌قیس چنین گفت:

ما فقط برای ابلاغ مطلبی‌خاص، نزد توفرستاده شده‌ایم وبرای اینکه‌جواب ترابازبریم. وما دراین‌راه از هرچه نصیحت وخیرخواهی باشد فرو گذارنخواهیم کرد واز هرچه حجت ودلیل علیه تو باشد وآنچه سبب گردد تو به همبستگی و وحدت بازآئی وتصمیم همگانی راپبذیری. رهبر ما کسی است که تو ومسلمانان به خوبی افتخارات وفضائلش را می‌شناسید، و گمان نمی‌کنم بر تو پوشیده باشد که مردم دیندار و با فضیلت هیچکس را همطراز و در ردیف علی نمی‌دانند و قرار نمی‌دهند وهرگز ترا با او برابر نمی‌نهند. بنابراین ای معاویه! ازخدا بترس و با علی مخالفت نکن، زیرا بخدا قسم ما هرگز مردی را ندیده ونمی‌شناسیم که بیش ازاو پرهیزگارانه عمل کند یادر زندگانی دنیا زاهدتراز وی باشد وبی‌دلبستگی‌تر، یا دراحراز همهٔ خصال ستوده گرانمایه‌تر از وی.

دراین هنگام، معاویه چنین گفت:

پس‌از سپاس وستایش، شما دعوت کردید به اطاعت ووحدت ملی وتصمیم همگانی. وحدت وتصمیم همگانی که شما به‌آن می‌خوانیدپیش ما است ودراینجا حاصل شده است. اطاعت کردن از رهبر شما را ما نمی‌پذیریم. رهبرشما خلیفهٔ ما راکشته و وحدت ملی ما را برهم زده وقاتلان ما را پناه داده‌است. رهبرشما ادعا می‌کند که‌اورا نکشته‌است. وما این‌حرفش‌راتکذیب‌نمی‌کنیم، اما ازشمامی‌پرسیم: قاتلان دوست ما (یعنی عثمان) را ندیده‌اید ؟! آیا نمی‌دانید رفیق وهمراه رهبر شمایند ؟! بنابراین آنها را به ماتحویل بدهند تا به قصاص خون عثمان بکشیم، آنگاه پیشنهاد شما را دائر براطاعت و وحدت ملی می‌پذیریم.

شبث بن ربعی به او گفت: معاویه ! آیا تو ازاین خوشحال خواهی شد که عمار یاسر را به دست تو بدهند تا او رابکشی؟! جوابداد : چه مانعی دارد ! بخدا اگرپسر سمیه را به دست من بدهند او را نه درازای قتل عثمان ـ رضی‌الله عنه ـ بلکه درازای قتل نائل بردهٔ آزاد شدهٔ عثمان خواهم کشت.

شبث گفت، قسم‌به خدای زمین وخدای آسمان که سخن به انصاف واعتدال نگفتی. نه، قسم به‌آن که خدائی جز اونیست دستت به عمار نخواهد رسید مگر آنکه جماعت‌ها به‌خاك وخون کشیده شود و روزگارت تباه وتیره گردد. معاویه گفت: اگرجنگ‌درگیرد روزگار تو تباه‌تر وتیره‌تر خواهد گشت، آن هیئت ازنزد معاویه برفتند . آنگاه معاویه بدنبال زیاد بن حنظلهٔ تمیمی فرستاد تا بیامد و با او ملاقات محرمانه کرد وبه وی ـ پس ازحمد وثنای خدا ـ گفت: علی رابطهٔ خویشاوندیش را با ما گسسته وحق ما را ضایع کرده و قاتلان رفیق ما را در پناه خویش گرفته است. من ازتو یاری می‌طلبم تا با خانواده وعشیره‌ات مرامدد کنی، ودربرابر خدای عزوجل برای تو تعهد می کنم که اگرپیروز شدم ترا به‌استانداری هریك از دو کشور که توبپسندی و برگزینی منصوب گردانم . زیاد بن‌حنظله می گوید: چون معاویه حرفش راتمام کرد خدای عزوجل راسپاس برده و ستایش نموده و گفتم: من برراه روشنی هستم که پروردگارم‌نموده وبرآنچه به من‌ارزانی فرموده است، بنابراین هرگز پشتیبان تبهکاران نخواهم گشت. وبرخاسته برفتم.[۱]

۱ـ تاریخ طبری ۳/۶ + کامل ابن‌اثیر ۱۲۲/۳ + تاریخ ابن‌کثیر ۲۵۸/۷.

ابن دیزیل ازطریق عمروبن سعد چنین روایت کرده است: «قرآن آموزان عراقی وشامی درمنطقه‌ای اردو زدندونزدیك به سی‌هزار نفربودند. جمعی ازقرآن آموزان عراقی‌ازآن‌میان عبیدة‌السلمانی، علقمة بن‌قیس، عامربن عبدقیس، عبدالله بن‌عتبة بن مسعود وبعضی دیگرنزد معاویه رفته از او پرسیدند: در پی چه هستی؟ جوابداد: درپی خونخواهی عثمان. گفتند: که را می‌خواهی قصاص کنی؟ گفت: علی را. پرسیدند: مگروی اورا کشته است؟ گفت: آری، و کشندگانش راپناه داده است. رفتند پیش علی، و گفتهٔ معاویه راباز گو کردند. گفت: دروغ می گوید. من اورا نکشته‌ام وشما میدانید که من او را نکشته‌ام. برگشتند پیش معاویه. معاویه گفت: اگر بسه دست خود او را نکشته به عده‌ای دستور کشتنش را داده است. بازآمدند نزد علی، گفت: بخدا! نه او را کشتم ونه دستوردادم ونه به‌آن گرائیدم. آمدند پیش معاویه. او گفت: اگر راست می گوید انتقام ما را از کشندگان عثمان بگیرد چون آنها درسپاه وی هستند و جزوسربازانش. بسازآمدند. علی گفت: در هنگامهٔ آشوبی، آنان علیه وی قرآن تفسیر واستنباط کردند واختلاف ودو دستگی بهمین جهت پیش آمد، واورا درعین اقتدارش کشتند ومن برآنها تسلطی ندارم.

آمدند پیش معاویه وجریان را به او اطلاع دادند. گفت: اگروضع چنان است که می گوید پس چرا بدون مشورت با ما وباکسانی کسه دراینجا هستند بسه حکومت برخاسته است؟ برگشتند نزد علی ـ گفت: مردم بامهاجران وانصارند، وایشان درکار حکومت برمردم وکاردین مردم نمایندهٔ مردمند. و هم ایشان موافقت نموده وبا من بیعت کرده‌اند. ومن روا نمی‌دانم کسی‌چون معاویه رابگذارم برامت حکومت یابد ووحدت امت رابگسلد. آمدند پیش معاویه. گفت: پس‌چرامهاجران و انصاری‌که در اینجا هستند در این کار شرکت نکرده‌اند؟ برگشتند. علی گفت: شرکت در بیعت حق بدریان است نه دیگران، وهیچ مجاهد بدری‌یی‌نیست که با من‌نباشد وبامن بیعت وموافقت ننموده باشد. بنابراین مبادا اوشما را بفریبد و دین و جانتان راتباه‌گرداند[1].

در اینجا ملاحظه می کنید کـه‌آن تجاوزکارگـردنکش سر در برابر حقیقت

۱ ـ تاریخ ابن‌کثیر ۲۵۸/۸.

فرود نمی‌آرد و حاضر به پذیرش تصمیم عمومی صاحبنظران جامعه و حاکمیت شرعی امام (ع) نمی‌شود پنداری او بـه تنهائی یـا همراه بی‌سر و پایان شام و سبکسرانی که دور و بـرش هستند عهده‌دار سرنوشت ملت اسلام است و رتق و فتق امور جامعه بدست و به اختیار آنها است ومهاجران و انصار و صحابیان بدری در نظر وی هیچ ارزش و مقامی ندارنـد و بیعت و وحـدت و اتفاق آراءشان را اعتباری نیست . می گویـد : «وحدت و تصمیم همگانی که شما به‌آن می‌خوانید پیش مـا است و در اینجا حاصل شده است . امـا اطاعت از رهبر شما را مـا نمی‌پذیریم ! » حال‌آنکه وحدت و تصمیم همگانی در مدینه صورت گرفته و بـر خلافت امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب(ع) و اطاعت از وی تعلق یافته است. کسانی با وی بیعت کرده‌اند که دارای سابقهٔ درخشان و افتخارات بوده‌انـد وصاحبنظران جامعه یعنی مهاجران و انصار و اعیان‌شهرستان‌ها، و اجماع و اتفاق‌آرائی که در مورد خلافت حضرتش صورت گرفت در تاریخ اسلام بیسابقه بود . اما آن بیعتی که به زعم معاویه برای اوصورت گرفت همداستانی بی‌سر و پایان شام وآشوب ـ طلبان و تاجران سیاست بود و با وی‌چنانکه سرورمان قیس بن سعد بن عباده گفته است کسی نبود جز بیابانگردانی که به اسارت و بردگی مسلمانان در آمده و بعد آزاد شده بودند یا یمنی‌هائی که به‌آن‌ماجرا کشانده شده بودند، و با وی ـچنانکه پیشتر گذشت ـ یکصدهزار نفر بودند که شتر نرراز ماده تمیز نمی‌دادند. بنابراین رأی و اتفاق چنین عناصری چه اهمیت و اعتباری می‌تواند داشته بـاشد ! و بیعت‌آنها که‌حق را زیر پا گذاشته و مبادی اسلام‌را پس پشت افکنده‌اندچه‌ارزشی دارد ! پسر زن جگرخوار و دنباله روانش که هستند تا حق اظهار نظر و رأی در بارهٔ خلافت اسلامی داشته بـاشند و از امیرالمؤمنین بخواهند از حکومت کناره بگیرد و تعیین حاکم را به شورای مسلمانان واگذارد پس از اینکه ارکان‌جامعه و شخصیتهای برجستهٔ اسلامی بیعت نموده و با امام حق ـ با وجود عدم تمایلش به تصدی‌حکومت ـ پیمان‌خلافت‌بسته‌اند وچنان اصرار ورزیده و تجمع وهمداستانی نموده‌اند که چون یال شیر بر سر وی ریخته‌اند و در‌آن میان حسن وحسین‌پایمال گشته‌اند و جامهٔ حضرتش بدریده است . پس دخالت‌آن اسیر آزاد شدهٔ پسراسیر

آزاد شده در کاری که صاحبنظران‌جامعه بر آن اتفاق نظر و تصمیم یافته‌اند نه تنها دخالتی بیجا و بیمورد بلکه قیام تجاوزکارانه و نافرمانی‌در برابر امام وقت ومظهر وحدت‌ملی بوده است. مرگ بر آن‌که وحدت ملی مسلمانان را بر همزده و ننگ و نفرت بر آن‌که در ارکان نظم و حکومتشان خلل واردآورده است!

پسر هندهٔ جگرخواره اگر چنانکه ابن حجر ادعا می‌نماید در پی چنگ انداختن بر خلافت نبود پس چرا آن‌همه تطمیع و فریب بخرج می‌داد واعیان و مردان انقلاب را می‌خواست‌با وعدهٔ استانداری این و آن منطقه بفریبد وباخلافت خویش همراه نماید؟! می‌بینیم عمر وعاص را ـ کـه در قتل عثمان دست داشته و تلاشها نموده است ـ وعده می‌دهد که مصر را به تیول‌او دهد و به زیـاد تمیمی قول می‌دهد اگر به حکومت رسیدهر یك از دو کشور مصریاعراق راکه بخواهد به او دهد،لکن تمیمی چنانکه خود می گوید بر راه راست وروشن پـروردگار خویش است وشکر گزار نعمت‌هایش و نه حق ناشناس و نـه پشتیبان تبهکاران. همچنین قیس بن‌سعد انصاری که معاویه در نامه‌ای بهوی وعده میدهد که‌حکومت برعراق‌عرب وعراق عجم را در صورت چیرگی ورسیدن به حکومت به وی‌دهد وسلطنت بر حجاز را ـ تا وقتی برحکومت باقی است ـ بـه کسی واگذارد کـه قیس‌می‌پسندد [۱]. حال‌آنکه قیس‌بن سعدپیشوای‌انصاراست‌وانصاردرجنگ‌جمل در حالی که‌سراپا آهن بودند فریادبرداشتند که ماقاتل عثمانیم!

جای آن نیز هست که حرفش را به‌شبث بن ربعی حلاجی کنیم، آنجاکه گوید: چه مانعی دارد! بخدا اگر پسر سمیه رابدست من بدهند اورا نه درازای قتل عثمان، بلکه درازای قتل ناتل بردهٔ آزاد شدهٔ عثمان خـواهم کشت! معاویـه که در شام بود از کجا فهمید وبرایش یقین حاصل گشت که عثمان را ومستخدمش ناتل را عمار کشته است؟! باکدام دلیل ومدرك چنین حکمی صادر کرد؟! شاید با اقامهٔ شهادتی دروغین و افترا آمیز از آنگونه کـه معمولاً در چنین مـواردی ترتیب می‌دادوسرهمبندی می کرد! اگـر ادعایش راست بـاشد وعثمان را واقعاً عمار یاسر کشته باشد قابل قصاص وکیفر نخواهد بود زیرا عمار یاسرازمجتهدان

۱ـ تاریخ طبری ۲۲۸/۵.

عادل و نیکرو است که تا اسلام خون کسی راهدر نشمرده و مجازات اعدام برایش مقرر ننموده باشداورا نمی‌کشند، و از کسانی است که سخنش و کردارش حجت است، وچطور حجت نیست حال آنکه خدای عزوجل در پنج آیه ـ که درجلد نهم برنوشتیم ـ تمجید وستایشش نموده وحدیث‌ها از پیامبر گرامی در حقش آمده است که می‌فرماید :

« عمار از سرتا قدمش آکنده از ایمان است و ایمان به گوشت و خونش آمیخته است»

و «عمار، خدا از سرتاقدمش رابه ایمان آمیخته وایمان به گوشت وخونش آمیخته است، باحق به‌هر جاکه بگراید می گراید، و آتش را سزا نیست که پاره‌ای از وی در گیرد»

و«پراز ایمان است تامغزاستخوانش» یا به‌عبارتی دیگر « از پاشنهٔ پایش تا آویزهٔ گوشش آکنده از ایمان است» .

و «عمار با حق (یعنی اسلام) است و حق با وی، عمار با حق می گردد هر جاکه بگردد، و قاتل عمار درآتش است»

و «چون مردم اختلاف پیداکردند پسر سمیه با حق (وجانب اسلام) است»

و «خون عمار و گوشتش برآتش‌حرام است که در گیردش»

و «آنها راچه به عمار! اوآنها را به بهشت می‌خواند وآنها وی را به دوزخ عمار پوست میان دودیده و بینی من است ...»

آری، معاویه راست می گفت که «چه مانعی دارد ! » راستی برای کسی که فرمایشات پیامبر اکرم (ص) را در حق عمار یاسر باور نکند و دروغ پندارد چه مانعی دارد که اورا بکشد! کسی که‌آن فرمایشات‌را دروغ انگارد و این‌فرمایشات راکه «قریش راچه‌به عمار ! اوآنها را به بهشت می‌خواند وآنها وی را به‌دوزخ. قاتل و به یغما برندهٔ جامه و اسلحهٔ او در آتش خواهد بود » و « هر که با عمار دشمنی ورزدخدابا او دشمنی‌خواهد ورزید و هر که به عمار کینه بورزد خدا بااو کینه خواهدورزید وهر که عماررا نابخردبشمارد خدایش‌نابخرد خواهد شمرد و هر که عمار را دشنام دهد خدایش دشنام خواهد داد، و هر که عمار را تحقیر نماید

خدایش حقیر خواهد شمرد، و هر که عمار را لعنت نماید خدایش لعنت خواهد نمود و هر که بر عمار عیب گیرد خدایش عیب خواهد گرفت.»[1]

هیئت اعزامی معاویه به خدمت امیر المؤمنین

معاویه هیئتی را مرکب از حبیب بن مسلمهٔ فهری، شرحبیل بن سمط، و معن بن یزید بن أخنس به خدمت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) فرستاد. پس از شرفیابی به حضورش حبیب شروع به سخن کرده خدا را سپاس و ستایش برد و گفت:

عثمان بن عفان ـ رضی الله عنه ـ خلیفه‌ای بر راه بود که مطابق کتاب خدای عز و جل عمل می کرد و به‌حکم‌خدای متعال روی داشت، به همین‌جهت‌زندگانی وی برشما گران آمد و از دیری مرگش ناراحت گشتید و بر او تاخته اورا کشتید. اکنون اگر ادعا داری که عثمان را نکشته‌ای قاتلانش را به ما تحویل بده تا در عوض او بکشیم، آنگاه از حکومت مردم کناره گیری کن تا کار حکومتشان به شورای‌آنان واگذار شود و مردم هر که را مورد اتفاقشان قرار گرفت به حکومت بگمارند.

علی‌بن ابیطالب به او گفت: تورا ای بی پدر و مادر چه به بر کنار کردن و به این حکومت؟! خفه شو! این شأن تو نیست و نه‌تو صلاحیت دخالت درآن‌را داری. او برخاسته گفت: بخدا مرا در وضعی خواهی دید که خوشایندت نیست! علی گفت: تو باهمهٔ سواره و پیاده‌هایت چه هستی! خداترا زنده نگذارد اگر مرا زنده بگذاری. برو هرچه ازدستت برمی‌آید بکن.

شرحبیل گفت: من‌اگر بخواهم سخن بگویم بجان خودم جز آنچه همین رفیقم الآن گفت نخواهم گفت. آیا جوابی غیرازاین که‌به اودادی داری؟

علی گفت: آری، برای تو و رفیقت جواب دیگری هم دارم. آنگاه پس‌از حمد وثنای آفریدگار چنین گفت:

---

۱ ــ رك: غدیر ۹.

خدای که در خور ستایش‌بیحد است محمد (ص) را برانگیخت تا دین‌حق را عرضه بدارد، و با آن از گمراهی برهانید و از نابودی بگردانید و از تفرقه به وحدت کشانید. آنگاه خدایش بسوی خویش برد در حالی‌که وظیفه و رسالتش را بپایان آورده بود. در این وقت مردم ابوبکر - رضی‌الله عنه - رابه جانشینی پیامبر (ص) برداشتند و ابوبکر عمر - رضی‌اللّه‌عنه - را جانشین خویش ساخت آندو روشی نیکو داشتند ودر میان امت داد گستردند. و این را علیه آنها یافتیم که‌برما که خاندان رسول خدا (ص) هستیم حاکم گشتند لکن ازاین خطای‌آنان در گذشتیم. وعثمان - رضی‌الله عنه- حاکم گشت ودست بکارهائی زد که مـردم بر او عیب گرفتند وبه سوی او رفته اورا کشتند. آنگاه مردم پیش من- کـه‌از کارشان‌برکنار بودم - آمدند و گفتند: بیعت کن. من خودداری کردم. دوباره‌بمن گفتند: بیعت کن، زیرا امت‌جز تو کسی را (برای خلافت) نمی‌پسندد ومی‌ترسیم اگر بیعت نکنی مردم دچار چند دستگی شوند. به‌همین جهت با آنان بیعت‌کردم ناگهان با تفرقه افکنی دو مردی که با من بیعت کرده بودند روبرو گشتم وباسر کشی معاویه که خدای عزوجل نه‌سابقهٔ درخشانی در دینداری نصیبش‌کرده و نه پدری‌که از سر صدق به اسلام در آید، و اسیرآزاد شده ای است پسر اسیر آزاد شده‌ای، و حزب و قبیلهٔ مهاجمی از همین قبائل مهاجم ضد اسلام است، واو و پدرش همچنان دشمن خدای عـزوجل و پیامبرش‌بودند تا از ره ناچاری و به اجبار تن به اسلام سپردند. اینك از شما تعجب است که همراه او به سرکشی پرداخته‌اید و سر به او سپرده‌اید و خانـدان پیامبرتان راوا گذاشته‌اید خاندانی را که حق ندارید سر از فرمانش برتابید یا احدی را همپا وهمشأنشان انگارید. هان! من از شما دعوت می کنم که به‌کتاب خدای عزوجل‌وسنت پیامبرش رو آرید و باطل را از میان بردارید‌و معالم دین را احیا نمائید.این سخن‌رامی گویم وازخدا برای‌خودوبرای‌شماوهرمرد وزن مؤمن وهر مردوزن مسلمان آمرزش می‌طلبم.

آن دو گفتند: شهادت می‌دهیم که عثمان - رضی‌الله عنه - بناحق کشته شده است. گفت: نه می گویم او بناحق کشته شده است، ونه‌این که بحق کشته شده است. گفتند: ما از هر که ادعا نکند عثمان بناحق کشته شده است بیزار و

برکنار بیم . و برخاسته برفتند . علی گفت : تو ندا را به مردگان نتوانی بشنوانی و نه به کران چون روی برتابند . و تو کوران را از گمراهی باز نتوانی گرداندن ، فقط به گوش کسانی برمی‌خوانی و می‌رسانی که به آیات ما ایمان می آورند و ایشان مسلمان (و تسلیم شونده) اند»[1][2]



۱ ـ آیاتی از قرآن مجید .

۲ ـ تاریخ طبری ۴/۶ + کامل ابن اثیر ۱۲۵/۳ + تاریخ ابن کثیر ۲۵۸/۷ .

نامه‌ها

پرده از منظور و هدف معاویه برمی‌دارند

اکنون بیائید به‌پاره‌ای از نامه‌های پسر ابوسفیان بپردازیم که هدف ومقصودش را برملا می‌سازد تا ببینیم از کشمکش باامام پاک وعظیم‌الشأن ما چه منظوری در سر داشته و آیا درپی چنگ انداختن برمقام خلافت بوده و در این راه باصاحب حقیقی خلافت و برازندهٔ آن ستیز داشته یا درپی چیزی دیگر بوده است؟! آیا چنان‌که ابن‌حجر ادعا می کند هرگز درپی خلافت نبوده یانه بر خلاف ادعای او درپی خلافت بوده است وبس؟!

نعمان بن‌بشیر نامهٔ همسر عثمان راپیش معاویه آورد که درآن شرح می‌داد چطور مردم ریختند برسر عثمان، ومحمد بن ابی‌بکر ریش اورا برکند، نامه‌ای شیوا وبامهارت وپرسوز و گداز که هر که می‌خواند یامیشنیدش بی‌اختیار گریه سر می‌داد ودلش می‌سوخت. ونیز پیراهن پاره وخون‌آلود عثمان‌راکه تاری چنداز ریشش به‌دکمهٔ آن گره خورده بود. دراین وقت، معاویه درشام به‌منبر رفت ومردم راگردآورد وپیراهن‌را دربرابرشان گسترد ونشانشان‌داد وشرح که چه‌به‌حال‌عثمان آوردند. مردم گریستند های های، وجانشان نزدیك بود ازغم وگداز بدر آید. آنگاه ازمردم خواست به‌خونخواهی عثمان برخیزند. مردم شام پذیرفتند و به او گفتند: تو پسرعموی اوهستی وتو ولی خون اوئی وما همراه تو به خونخواهی وی بر می‌خیزیم. و بر اثر آن با او بعنوان فرمانده بیعت کردند. و او نامه‌ها نوشت‌وبافرستادگان به‌شهرها و ده های شام روانه کرد. و به شرحبیل بن سمط کندی که در حمص بود نوشت که در حمص برایش بیعت بگیرد همانگونه که مردم شام بیعت کرده‌اند. شرحبیل بخواندن نامهٔ

معاویه، جمعی از اشراف حمص را خوانده به آنان گفت : از قتل عثمان جرمی بالاتر از این نیست که با معاویه به عنوان فرمانده (جنگی) بیعت شود، و این خطا است، وما باید با او به عنوان خلیفه بیعت کنیم وجز با خلیفه به خونخواهی عثمان برنخیزیم. به همین جهت او واهالی حمص با معاویه بعنوان خلیفه بیعت نمودند، وبعد به معاویه چنین نوشت : پس از سپاس و ستایش پروردگار، تو خطای بسیار بزرگی مرتکب گشتی که به من نوشتی برایت بیعت فرماندهی بگیرم، و این که می خواهی بدون اینکه خلیفه باشی به خونخواهی خلیفهٔ مظلوم برخیزی. من و کسانی که اینجا هستند باتو بیعت خلافت بستیم.

معاویه چون نامهٔ وی بخواند سخت شادمان گشت و مردم را دعوت کردو به منبر رفت وبه آنان اطلاع داد که شرحبیل چه نوشته است و از آنان خواست که باوی پیمان بیعت خلافت ببندند. آنان موافقت نمودند و هیچکس از بیعت خود داری نکرد. وقتی همهٔ آن مردم با او به خلافت بیعت کردند و حکومتش استقرار یافت به علی نامه نوشت.[1]

عثمان بن عبیدالله جرجانی می گوید:

با معاویه بیعت خلافت بسته شد و مردم با او باین مضمون بیعت کردند که طبق کتاب خدا وسنت پیامبرش عمل کند. مالک بن هبیرهٔ کندی ـ که در آن هنگام مردی از جماعت شام بود ودر جریان بیعت حضور نداشت ـ به نطق ایستاده گفت: ای امیرالمؤمنین! این سلطنت را ومردم را فاسد کردی وبه نابخردان مجال عمل دادی . اعراب می دانند که قبیلهٔ ما مردان کارند نه مردان حرف. ماکار بسیار می کنیم در عین کم حرفی . دست خویش پیش آر تا با تو بیعت کنم بر سر هر راحتی و ناراحتی.

زبرقان بن عبدالله سکونی در همین زمینه ابیاتی سروده است.[2]

امام (ع) ومعاویه نامه هائی ردوبدل کرده اند که از آن میان هرچه را مربوط به موضوع بحث ما است برگزیده می آوریم .

۱ـ الامامة والسیاسة ۱/۶۹، ۷۰.

۲ـ کتاب صفین، ابن مزاحم ۹۰ .

بلافاصله پس از آن که باحضرتش بیعت شد به معاویه چنین نوشت:

پس از سپاس وستایش پروردگار، می‌دانی که چه حجت‌ها برایشان آوردم وازشمارخ برتافتم تاآنچه‌ناگزیربودواجتناب‌ناپذیر رخ‌داد .وداستان‌آن دراز است وسخن بسیار . گذشته گذشته است‌ورخ داده‌ها رخ داده‌است. اینك از کسانی که در آن‌سامانند بیعت بستان وبا هیئتی از یارانت نزد من بیا. والسلام.

وبعبارتی دیگر :

پس‌از سپـاس و ستایش پروردگار ، مردم عثمان را بدون مشورت با من کشتند وپس‌از مشورت بایکدیگر ودرحال اتفاق وهمداستانی بامن بیعت کردند. بنا بر این به‌محض دریافت نامه‌ام برایم بیعت بگیر واشراف اهل شام راکه درآن سامانند به‌صورت هیئتی نزد من اعزام کن .

ابن قتیبه این نامه را به عبارت دیگری آورده است . معـاویه در جواب می‌نویسد :

پس‌از سپاس و ستایش پروردگار ،

میان من و « قیس » سخن وخطاب نخواهد بود هرچه هست شمشیر است و گردن‌زدن .

حضرتش‌درنامهٔ دیگری به‌معاویه‌می‌نویسد: جریان‌قتل عثمان ـ خدابیامرز ـ را خبرداری و بیعت عمومی مردم‌را بامن وسرانجام وکشته‌شدن کسانی‌راکه‌پیمان بیعتشان‌را بامن گسستند . بنا براین دربرابر تصمیم عمومی مردم سر فرودآر ، و گرنه من‌همانم که می‌شناسی و دور وبرم همانان که میدانی . والسلام .

واز جمله مطالبی که درنامه‌ای باجریر بجلی فرستاد این : بیعتی که درمدینه بامن صورت گرفته تراکه درشامی متعهد وپایبندکرده است ، زیرا همان‌کسانی با من بیعت کرده‌اندکه باابوبکر وعمر وعثمان بیعت‌کردند وهمان تعهدات راکه در برابرآنهاکردند. بنابراین ، حاضران حق‌ندارند بادیگری بیعت نمایند وغایبان‌حق ندارند این بیعت را ردکنند . چون شورا حق مهاجران و انصار است ، و هرگاه در بارهٔ (خلافت) شخصی اتفاق یافتند و او را امام خواندند مایهٔ خشنودی خدا خواهدبود وهرکه باانتقاد واعتراض‌یابدعتی سر از رأیشان بپیچید او را به وضع

نخستین باز می گردانند و اگر حاضر نشد باز گردد بااو به‌خاطر این که راهی غیراز راه مؤمنان پیش گرفته می‌جنگند وخدا عهده‌دار کیفرش خواهد بود و به جهنم درخواهد انداختش وبدفرجامی‌است . بنابراین ، به‌تصمیم عمومی‌مسلمانان گردن گذار ، چون خوشایندتر ازهرچیز برایم این‌است که توراه عافیت وآشتی‌پوئی ، اما درصورتی که تو خودرا به گرفتاری دراندازی وسر ناسازگاری پیش آری باتو خواهم جنگید و از خدا علیه تو مدد خواهم جست . دربارهٔ کشندگان عثمان پرگفته‌ای . اگر ازنظر وسرکشی‌ات برگشتی وبه تصمیم عمومی مسلمانان گردن نهادی وبعد علیه آن عده نزد من اقامهٔ دعوا کردی حکم قرآن را برتو وآنها اجرا خواهم کرد . اما آنچه تو می‌خواهی و پیشنهاد می‌نمائی فریب کودک بیش نیست .

توجه داشته باش که تو از اسیران آزاد شده‌ای که خلافت برای آنها روا نیست وپیمان بیعت امامت باآنها نمی‌توان بست ونه‌به‌عضویت شورا درمی‌آیند . جریر بن‌عبدالله بجلی را به‌نمایندگی نزدتو ومردم آن‌سامان فرستادم واو از اهل ایمان ومهاجران است . بااو بیعت کن . ولاقوة الابالله .

جریر بانامهٔ علی به‌ملاقات معاویه رفت . وقتی معاویه درابرازنظر وجواب تأخیر نمود جریر اورا به بیعت خواند و برانگیخت . معاویه در جوابش گفت : جریر ! بیعت کار ساده‌ای نیست ، بلکه کاری است دارای عواقب مهمی . به من مهلت بده . آنگاه اشخاصی راکه طرف اعتمادش بودند دعوت کرد وباآنان به مشورت پرداخت . برادرش عتبه به او گفت : دراین‌کار ازعمروبن عاص کمك بگیر ، زیرا می‌دانی او چه‌کسی است . معاویه به عمرو عاص ــ که در فلسطین بود ــ نوشت :

... ماجرای علی و طلحه وزبیر حتماً به اطلاعت رسیده است . مروان‌بن حکم باتنی چند ازاهالی بصره پیش من‌آمده‌اند ، وجریر بن عبدالله بعنوان بیعت گرفتن ازمن برای علی پیش‌ما آمده است . من خودداری کردم به‌انتظار نظر تو ، بنابراین‌به سلامتی‌بیا تا دربارهٔ اموری باتو مذاکره کنم شاید اگر خدا بخواهد از حسن‌رأی تو استفاده شود .

پس‌ازمدتی معاویه به‌جریر گفت: اینك نظرمرا اتخاذ کرده‌ام . پرسید : بگو چیست ؟گفت : ازقول من به‌علي بنویس که مالیات گیری شام ومصر را به‌من‌بدهد و اگـر مرگش فرا رسید بـرای هیچکس‌از من بیعت جانشینی نگیـرد ، من این حکومت‌را به‌او وا می گذارم وبه‌او می نویسم که خلیفه است. جریر گفت : هرچه می‌خواهي بنویس . معاویه همین مطالب را به علي نوشت . چون نامهٔ معاویه به‌علي‌رسید دانست که حیله‌ای بکار بسته است . به جریربن‌عبدالله چنین‌نوشت :

... تنهامقصود معاویه ازتقاضا وپیشنهادش این‌است که تعهد بیعتي دربرابرم برگردن نداشته باشد وآن‌مقدار ازحکومت که مایل‌است برگیرد ، ومي‌خواهدترا آن‌قدر معطل کند و نگهدارد تامزهٔ دهن مـردم شام را دریابد . قبلا مغیرة بن شعبه ــ وقتي درمدینه بودم ــ به‌من پیشنهاد کرد که معاویه را به‌استانداری شام بگمارم : اما من نپذیرفتم[۱] وخدا نخواست که گمراهگران را بهمدستی برگزینم . اگر باتو بیعت کرد که خوب ، وگرنه بیا . والسلام .[۲]

چون نامهٔ معاویه درمیان اعراب منتشر گشت برادر مادري عثمان ، ولید بن عقبه درنامه‌ای به‌معاویه این‌ابیات رانوشت :

معاویه! شام شام تو است، بنابراین محکم‌بچسب

به‌شام ، وافعی‌ها را به‌آن راه مده

باتیغ بران ونیزه ازآن دفاع وحمایت کن

و سست بازو مشو و اهمال مکن

علي جواب ترا انتظار مي‌برد

جوابش را باجنگي بده که موی سررا سپید مي گرداند !

بااین که راه‌آشتي پیش گیر ، زیرا برای کسی که نمي‌خواهد

بجنگدآشتي مایهٔآسایش‌است، یکي ازاین‌دورا برگزین

---

۱ ــ رك : غدیر ۶ .

۲ ــ کتاب صفین ۳۸، ۵۸، ۵۹ + الامامة والسیاسة ۸۲/۱ ؛ ودرچاپي دیگر ۷۲ + شرح ابن ابي الحدید ۱۳۶/۱، ۲۴۹ـ۲۵۱ .

نامه‌ای که تو پسر ابوسفیان به‌علی نوشته‌ای
به‌طمع دریافت حکومت شام باعث نابودی تو خواهدشد
در آن نامه ازعلی چیزی راخواسته‌ای که به‌تو نمی‌دهد
واگر بدهد جز چندروزی درچنگت باقی نمی‌ماند
وبعد چیزی به‌تو نشان خواهدداد که نابودت سازد
بنابراین دل به‌آرزوهای دور ودراز مبند
آیا چون علی را می‌خواهی باحیله بفریبی
حال آنکه تجربه‌های گذشته‌کافی بوده است ؟!

همچنین این ابیات را برایش فرستاد :

معاویه ! کشور (شام) درچنگال تو است
وامروز تو صاحب‌آنچه درچنگ تو است هستی
نامه‌ای ازعلی به تو رسیده که در آن وضع را
باقاطعیت روشن کرده بنابراین یاراه‌آشتی بااورا پیش گیر یا بااوبجنگ
و به دوستی فریبدهندگان امید مبر
ونه‌حالا از کسی که از او بیمناکی ایمن باش
اگر با او می‌جنگی مثل آزاده‌ای آزادزاده بجنگ
وگرنه‌آشتی کن ، واورا برمخروشان
زیرا علی ـ تاآدمی مزهٔ‌آب را می‌چشدودرمی‌یابدومصلحت‌خویش‌را ـ
هرگز فریب نخواهد خورد
درحالی که جنگ‌آورده وتو در پی چیزی هستی
که از هیچ‌راهی نتوانسته‌ای به‌دست آوری دست‌ازکشور (شام) برمدار
اگر خواستی نامه‌اش‌را جواب بدهی
بر نویسنده ونگارنده‌اش دشنام بنویس
واگرتو جداً و واقعاً تصمیم به‌جنگ داری
ومی‌خواهی نامه‌اش را جواب بدهی

درمیان یمنی‌ها نطقی باین مضمون ایراد کن :
او دشمنی است وخویشاوندانش بااو همرأی و همراه‌اند
افعی‌های گوناگونی هستند که بعضی‌شان قاتل (عثمان)اند
و برخی تحریك‌کننده وجمعی بیغما برندهٔ خانه وجامه‌اش
من قبلاً فرماندهٔ شما در شام بودم
واینك من وشما بایستی حق یکدیگر را ادا کنیم
وشما ـ قسم به آنکه کوه را استوار وبرقرار گردانید ـ
درهنگامهٔنبرد چون دریای خروشان وپیشتاز بودید.
خلاصه، در نطقت خواه بسیار گوی وخواه اندك
چون شام امروز جزتو صاحبی ندارد، بنابر این سخن بصراحت بگو و
چرب زبانی وسیاستبازی مکن.

جریر مدت سه‌ماه نزد معاویه‌ماند، وآورده‌اند که چهارماه. ومعاویه پیوسته اورا سر می‌دوانید واز بیعت کوتاهی می‌نمود. ناچار علی به‌او نوشت:

سلام برتو.پس ازسپاس وستایش پروردگار، به‌محض رسیدن نامه‌ام‌معاویه را وادار کن که‌حرف قطعی بزند،واورا سخت‌بگیر تاکار رافیصله دهد، و مخیرش گردان میان جنگی قطعی وآشتی‌بی ننگ آور. هرگاه جنگ را برگزید، اعلام جنگ متقابل‌بده، زیرا خدا خائنان (پیمانشکن) رادوست نمی‌دارد واگر آشتی‌را برگزید از اوبیعت بگیر وبیا . والسلام

معاویه درجواب برایش نامه‌ای همراه جریر فرستاد به‌این‌مضمون:

پس از سپاس وستایش خدا، اگر آنان که با توبیعت کردند، در حالی با تو بیعت می کردند که از خون عثمان پاکدامن بودی درست مثل ابوبکر و عمر وعثمان ـ رضی‌الله عنهم‌اجمعین ـ بودی، اما تو مهاجران را تحریك کردی که خون عثمان رابریزند وانصار رانگذاشتی به دفاعش برخیزند،تا نادان ازتوفرمان برد و ناتوان به‌وسیلهٔ تو توانا گشت. مردم شام جز جنگیدن با تو به هیچ کاری راضی نشدند و می خواهند با تو بجنگند تا کشندگان عثمان را تحویل آنها بدهی. اگر این کار را کردی امرتعیین خلیفه‌به شورای مسلمانان واگذار خواهد

گشت. حقیقت این‌است که حجازی‌ها تا وقتی اسلام را داشتند حکام مردم‌بودند، اما وقتی از اسلام جدا گشتند شامی‌ها حکام مردم گشتند . دلیلی که تـو علیه من می‌آوری مثل دلیل قاطعی که علیه طلحه وزبیر داشتی نیست، زیرا آن دو با تـو بیعت کردند و من بیعت نکرده‌ام، و دلیلت علیه مردم شام مثل دلیلت علیه مـردم بصره نیست زیرا اهالی بصره سر به‌فرمانت آوردند، ولی‌مردم شام سر به‌فرمانت ننهاده‌اند .

امام (ع) به او نوشت:

ادعا کرده‌ای بیعتم را نقض عهدم نسبت به عثمان تباه گردانیده وآنرا نزد تو اعتباری نیست. من‌فقط یکتن ازمهاجران بودم‌همراه وهماهنگ ایشان، وایشان بر گمراهی اتفاق نمی‌یابند ونه‌دستخوش‌بی بصیرتی می‌شوند.من نه دستور(کشتن عثمان‌را) داده‌ام تا مسؤولیت آن گریبانگیرم شود ونه دست به‌کشتنش زده‌ام تااز قصاص قتلش بترسم، اما دربارهٔ این که گفته‌ای شامیان حاکم بر حجازیانند، یکتن از قریش شام را نشان بده که صلاحیت پذیرفته شدن در شورا را داشته باشد یا تصدی خلافت برایش روا باشد. اگر هم کسی را نام ببری مهاجران وانصار ترا دروغگو وتکذیب خواهندکرد، وما برای تـو کسانی از قـریش حجاز را نشان خواهیم دادکه این صلاحیت را دارند. بنابر این به بیعتی که‌تو را متعهد کرده‌وبر گردنت بار گشته باز آی و علیه آن‌عده نزد من اقامهٔ دعوا کن . دربارهٔ فرقی‌که میان مردم شام با مردم بصره قائل شده‌ای وبین خودت‌باطلحه وزبیر، بجان‌خودم وضع در آن‌موارد یکسان است، زیرا آن بیعت بیعتی عمومی است و غیر قابـل تجدید نظر و رد کردن .

در نامه‌ای‌که معاویه در اواخر جنگ‌صفین به علی (ع) نوشته چنین آمده است :

توای ابوالحسن! اگر برسرفرماندهی وخلافت می‌جنگی، بجان‌خودم اگر خلافتت درست می‌بود تقریباً درجنگیدن با مسلمانان معذور بودی ، لکن خلافت واقعاًبه توتعلق‌نگرفته است، وچطور تعلق می گیرد درحالیکه مردم شام سربفرمانت درنیاورده وبا آن موافقت ننموده‌اند ؟! ازخدا وهیبتش بترس و از قدرت و کیفر

خشم آلودش بیمناك باش وشمشیرت را ازمردم بـاز گیر ودرنیام کـن، چون بخدا آتش جنگ بکام خود فروبردشان وازآنان جز ته مانده‌ای برجانمانده است.

علی‌بن ابیطالب (ع) درنامه‌ای به اوچنین می‌نویسد:

ایـن‌کـه مرابیم داده‌ای از این‌که کارهایم تباه شود وسابقه درخشانی کـه دراسلام دارم ازبین‌برود، بجان خودم اگر علیه‌تـو تجاوزمسلحانه کرده بودم حق داشتی به من چنین‌اخطاری کنی، اما من می‌بینم خدای متعال می‌فرماید: باآن‌دسته بجنگید تا به حکم خدا بازآید. ما بررسی و اندیشه کردیم دربـارهٔ هـر دو دستهٔ متخاصم، ودیدیم داروستهٔ تجاوزکارمسلح داخلی آن است که تـودرآنی، زیـرا بیعتی که با من شده ترا که درشامی ملتزم‌ومتعهد گردانیده چنانکه بیعتی که باعثمان درمدینه شد ترا بخود پایبند ومتعهد ساخت‌آنگاه که تو ازطرف عمراستاندارشام بودی و همانگونه که بیعتی که با عمرصورت گرفت برادرت یزید راکـه ازطرف ابوبکر استاندارشام بود متعهد و ملتزم گردانید. راجع به متزلزل‌کردن قدرت‌این امت، سزاوارآن است کـه من‌تـرا ازآن پرهیزدهم . این کـه مـرا ازکشته شدن تجاوزکاران مسلح داخلی ترسانده‌ای، باید بدانی که رسول‌خدا (ص) به من فرمان داده با آنان بجنگم وآنان رابکشم، وبه یارانش فرموده: درمیان شماکسی هست که برسرتفسیر قرآن می جنگد همانطورکه من بـر سر نزول قرآن جنگیدم ـ و بمن اشاره کرد . وبرای‌من ازهمه کس واجب‌تر است که به‌اجرای فرمان حضرتش کمر بندم . این که گفته‌ای بیعت‌من صحت‌ندارد، زیرا مردم شام‌آن رانپذیرفته‌اند وچگونه ممکن است صحیح‌باشد ؟ آن‌بیعت واحدی است که حاضران وغایبان‌را به‌یکسان‌ملزم وپایبند می گرداند وقابل تجدیدنظر وبررسی وتغییر نیست ، وهرکه سر بـه آن نسپارد مخـالف آن خواهد بود وهرکه در باره‌اش چون وچرا نماید سیاستبازی ونفاق نموده باشد . بنابراین براه راست‌آی ودست ازسرکشی بردار وآنچه‌را برایت مصلحت نیست رهاکن ، زیرا نزد من جز شمشیر بـرایت نیست تاآنکه سرشکسته به‌حکم خدا بازآئی وناچار سر به‌بیعت بسپاری. و السلام .

درنامه‌ای ازمعاویه به‌علی‌بن‌ابیطالب (ع) چنین‌آمده است:

لجاجت و بیهوده گوئی راکنار بگذار ، وکشندگان عثمان را بـما تحویل

بده وحکومت را بهشورائی از مسلمانان واگذار تا بر کسی که مایهٔ خشنودی خدا باشد اتفاق یابند ، بنابراین تو پیمان وتعهد بیعتی بر گردن مانداری ، ونه ما وظیفهٔ اطاعت از تورا داریم ونه‌حق مؤاخذه وسرزنش مارا داری ، وترا ویارانت راجز شمشیر نخواهد بود .

امام (ع) به‌او چنین جواب می‌دهد :

ادعا کرده‌ای که برترین افراد در اسلام فلانشخص و بهمان شخص است، وازمطلبی یاد کرده‌ای که اگر کامل ودرست‌باشد به توربطی نخواهد داشت ودر صورتی که نادرست باشد اشکالش به‌تو واردنخواهد بود. تراچه‌به برترین‌شخص جامعه یا پائین تر از وی، و حاکم ومحکوم! اسیران آزاد شده وپسران آنها را چه به فرق گذاشتن و تمیز دادن‌میان مهاجران پیشاهنگ وترتیب درجات ومراتب ومشخص کردن طبقات ایشان! تو از این کارها بعید و بیگانه‌ای ! کسی باین‌امور پرداخته که‌خودمحکوم آن‌اموراست .توای‌آدمیزادنمی‌شود پااز گلیمت درازنکنی و حدخویش وپستی مرتبه‌ات را بشناسی‌و مطابق وضعی عمل کنی که برایت مقدر گشته‌است؟امغلوبیت‌مغلوب‌علیه تو نخواهدبود ونه پیروزی چیره‌به‌نفع‌تو ...

نوشته‌ای توبرای من ویارانم چیزی‌جز شمشیر نداری. مرا پس از گریاندن خنداندی ! کی دیده‌ای که فرزندان عبدالمطلب از دشمن روبرتابند واز شمشیر بترسند؟! اندکی درنگ کن جنگ ترا در خواهد گرفت وکسی که‌درپی اوهستی به تعقیب تو بر خواهد خاست وآنچه را دورمی بینی نزدیك خواهد گشت. من با کاروانی از مهاجران وانصار وتابعان نیکروشان به‌سوی تو روانم‌کاروانی انبوه با تیغ‌های فروزان که همهٔ نفراتش جامهٔ مرگ درپوشیده‌اند وخوشترین دیدارها برایشان دیدار رحمت پروردگار است، وبا ایشان فرزندان مجاهدان بمدر همراه است وتیغ‌هائی هاشمی که جای زخم‌های کاریش را در تن برادر ودائی وپسدر بزرگ وخانواده‌ات دیده‌ای وآن از ستمکاران دور نیست.

وقتی علی (ع) به «رقه» رسید جمعی از یارانش‌به او گفتند: امیرالمؤمنین! به معاویه و افراد قبیله‌ات که در آن سامانند نامه‌بنویس، چون بدین‌وسیله حجت برایشان تمامتر وافزونتر خواهد گشت. براثر آن، به‌ایشان چنین نوشت :

از بندهٔ خدا علی امیرالمؤمنین به معاویه وقریشی که نزد وی‌اند:

سلام برشما! من‌در خطاب به‌شما خدائی راکه جز او خدائی نیست‌سپاس می‌برم. وپس از آن می گویم: خدا بندگانی دارد که به وحی منزل ایمان آورده و تفسیر را آموخته‌اند و دین شناس گشته‌اند، و خدا برتریشان رادر قرآن حکیم ذکر کرده‌است و شما درآن‌زمان دشمن پیامبربودید وقرآن‌را دروغ می‌خواندید و بر سر جنگ علیه‌مسلمانان همداستان بودید وهرکه‌از ایشان رامی‌یافتید زندانی می کردیدیاشکنجه‌می‌دادیدیامی کشتید،تا آن که خدای متعال اقتدار دینش‌را اراده فرمودوچیرگی نهضتش‌راواعراب دسته‌دسته‌به اسلام درآمدندواین امت‌خواه‌ناخواه به‌آن‌تسلیم گشت، وشما جزو کسانی‌بودید که‌یابه‌طمع‌ویا از ترس به‌آن تسلیم‌شدید در حالیکه پیشاهنگان اسلام با پیشقدمی خویش کسب افتخار نمودند و مهاجران پیشاهنگ به افتخار وبرتری نائل آمدند، وشایسته نیست کسانی که سابقهٔ درخشانی چون ایشان ندارند نه فضائل و افتخاراتی مانند آنان بر سر حکومت که در خور و صلاحیت ایشان است با آنان به کشمکش برخیزد و گناهکار وستمکارشود، ونه برای آدمی که عقل دارد سزا است که شأن ومقام خویش نشناخته وپا از گلیم‌خود بیرون نهد و خود را با جستجوی آنچه در صلاحیت وحق وی نیست به بدبختی وعذاب در اندازد. ذیحق‌ترین افراد مردم به تصدی حکومت‌این امت‌چه در گذشته وچه درحال عبارتند از نزدیکترین آنان به پیامبر (ص) و داناترین آنان به قرآن و دینشناس ترینشان و پیشقدمترینشان در مسلمان شدن وپرافتخار ترینشان در جهاد و ماهرترین وکار آمدترینشان در امور حکومتی که زمامداران عهده‌دار می‌شوند. بنابر این از خدائی که به‌آستان وی باز برده می‌شوید بترسید وحق را به باطل نیامیزیدوحق‌رادانسته وعمداً مپوشانید،وتوجه‌داشته‌باشید که بهترین بندگان خداکسانی هستند که‌به‌آنچه می‌دانندعمل‌می کنند،وبدترینشان نادانهائی‌هستند که‌با نادانی‌بکشمکش‌دانایان‌می‌روند،زیراداناپوسیلهٔ‌دانشش‌برتری‌داردونادان‌با کشمکش نمودن بادانافقط‌برنادانی‌خویش‌می‌افزاید.هان! من‌شمارادعوت‌می کنم‌به کتاب‌خدا وسنت پیامبرش وجلوگیری ازریخته شدن خون این امت. اگردعوتم را پذیرفتید

به‌راه راست رسیده‌اید و به‌خوشبختی خویش دست یافته‌اید ، و درصورتی که نپذیرفته و برتفرقه جوئی و برهمزدن قدرت این امت پای فشردید فقط ازخدا بیشتر دور خواهید گشت و خدا برشما بیشتر خشم خواهد گرفت. والسلام[1].

خوانندهٔ گرامی در پرتو نامه‌هائی که میان امام و پیشوای عالیقدر مؤمنان و معاویهٔ زشتکار مبادله شده قطعاً ملاحظه کرده است که معاویه از تمام حرفهائی که می‌زند ازاستناد به‌قتل عثمان ومتهم کردن این و آن به‌دست داشتن درخون او وپناه دادن قاتلانش تا برسد به‌خونخواهی او و دیگرچیزها منظوری ندارد جزبرهمزدن نظم عمومی جامعه وسست کردن خلافت حقهٔ امیرالمؤمنین(ع) تا زمینهٔ حکومت خودش فراهم آید ، هدفی که درراهش هرچه توانسته تلاش نموده وبه‌هرجنایت و خیانتی دست آلوده است ازرشوه دادن تا تهدید و قتل وغارت وتهمت و بهتان .
بیعت مهاجران وانصاررا بی‌ارزش وخوارمی‌شمارد و آنان را که متفقاً با امام(ع) هستند مشتی خطاکار وبی‌مقدار قلمداد می‌نماید ومی گوید ازاسلام وحق جدا گشته وبه گمراهی درافتاده‌اند وقدر ومقام شامی‌ها افزونتر ازقدر وبهای مهاجران و انصار وهمهٔ مردم مدینه است وبیش‌ازهمهٔ اصحاب عادل و نیکروپیامبر(ص) که مقیم مدینه‌اند ! حال‌آنکه این اسیرآزاد شده‌ای که پدرش کسی جزیک اسیرآزاد شده نبوده است حق دخالت درکاراسلام را ندارد وحق و صلاحیت چون و چرا درخلافت راکه‌اهالی مدینه ـ آن مهاجران وانصارپرافتخارواصحاب عادل ونیکرو ـ پایه‌گزاری کرده و استوارساخته‌اند . کی به‌او اجازهٔ این مداخلات وفضولی‌ها را داده است! او وعناصر بی‌سروپای شام چه وقت حق وصلاحیت چون وچرا در تصمیم صاحبنظران جامعه ـ واهل حل وعقد امور عمومی مسلمانان ـ را داشته‌اند !

---

۱ ـ رک : الامامة والسیاسة ۲۰/۱، ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۷۸ + کتاب‌صفین ۳۲، ۳۸، ۵۸، ۵۹، ۶۲ ـ ۶۵ + کامل‌المبرد ۱۵۵/۱، ۱۵۷ + عقدالفرید ۲۳۳/۲ ودرجایی‌دیگر ۲۸۴ + نهج‌البلاغه ۷/۲، ۸، ۳۰، ۳۵، ۹۸ + شرح ابن‌ابی‌الحدید ۷۷/۱، ۱۳۶، ۲۴۸، ۲۵۲، و ۳۰۰/۳، ۳۰۲، ۳۰۴ + صبح‌الاعشی ۲۲۹/۱ + نهایةالارب ۲۳۳/۷ + بعضی‌ازاین نامه‌ها به‌طور کامل درهمین جلد نوشته شد.

ضمناً ملاحظه کرده‌اید که معاویه هنگامی دست به‌جنگ علیه امیرالمؤمنین(ع) زده است که امام(ع) حجت را بروی تمام گردانیده وهیچ از تفهیم وارشاد و تذکر و اندرز فرونگذاشته واورا کاملا باحکم خدا وفرمان وتعلیم قطعی‌اش آشنا ساخته و درهرعذر وبهانه‌ای را بروی بسته است ، لکن چه میتوان کرد که معاویه گوش از نیوشیدن سخن حق بربسته ودل بروی پرتو هدایت ، وسلطنت‌طلبی دیدهٔ بصیرت وارادهٔ حق گرائی‌اش رااز اوسلب نموده است.



حرف صریح معاویه منظورش را برملا میسازد

دیدیم معاویه به‌جریر می گوید علی(ع) مالیات گیری شام و مصررا به‌او بدهد وحکومت پس‌از وی‌ازآن اوباشد تا در ازای آن خلافت را برای علی(ع) بشناسد وبرای اوبنویسد که خلیفه است . و جریراین تقاضا وپیشنهاد را به‌امام(ع) نوشت و معاویه نیزنوشت و خواست که او را دراستانداری شام باقی بگذارد و علی(ع) درجوابش چنین می‌نویسد:

پس از سپاس و ستایش پروردگار، دنیا شیرین و خرم است وآراسته و دل انگیز، نمی‌شود کسی دل به‌آن پردازد وآن با آراستگی و زرق و برقش او را بخود سرگرم نسازد و ازآنچه برایش سودمندتر است غافل نگرداند . حال‌آنکه دستور داریم توجه به زندگی‌آخرت داشته باشیم و تشویق شده‌ایم که رو به آن آوریم. بنابراین‌ای‌معاویه‌آنچه را نابود شدنی است واگذار و برای‌آنچه‌جاویدان است کارکن، و از مرگی که سرانجام تو است بر حذر باش و از محاسبه‌ای که عاقبت به پایش کشیده‌خواهی شد، و بدان که خدای تعالی‌چون برای بنده‌ای خیر اراده فرماید بین او وآنچه ناگوار است مانع می‌شود و به او توفیق اطاعتش را می‌دهد، و چون برای بنده‌ای ارادهٔ بدی فرماید او را با زندگانی دنیا می‌فریبد و آخرت را از یادش می‌برد وآرزوهایش را بسط می‌دهد و ازآنچه مایهٔ‌صلاح وی است دورش می گرداند. نامه‌ات رسید و دیدم هدفی راکه ازآن تو نیست منظور خویش ساخته‌ای و در پی چیزی غیر از گمشدهٔ خویشی و در بیراهی می‌لولی و در گمراهی سرگردانی، و به‌آنچه حجت نیست چنگ‌آویزی و به سست‌ترین شبهه دل‌آویز . این که تقاضا کرده‌ای جنگ را متارکه کنیم وتو را در استانداری

شام برقرار نمایم، اگر امروز اهل چنین کاری باشم دیروز این کار را می کردم.
این که نوشته‌ای عمر ترا به استانداری شام منصوب کرده است، وی کسی را که حاکم قبلی‌اش به استانداری گماشته بود بر کنار ساخت[1] و عثمان کسی را که عمر به استانداری گماشته بود بر کنار ساخت[2] و اساساً زمامدار را برای این بر مردم می گمارند که ببیند مصلحت امت درچیست و آیا در عمل حاکم قبلی رعایت گشته یا از او پوشیده مانده و کاری عیبناك کرده است. و پس از صدور هر فرمانی (در عزل و نصب یا کار دیگر حکومتی) ممکن است فرمان جدیدی صادر شود و هر زمامداری نظر و اجتهاد خاصی دارد.[3]

معاویه در اثنای نبردهای صفین و دو یا سه روز پیش از «لیلة‌الهریر» دوباره نامه‌ای به امیرالمؤمنین (ع) نوشت و درآن تقاضا کرد او را در استانداری شام ابقا نماید، واین کار رابراثر آن کرد که علی (ع) فرمود: چون سپیده برآید آنان را به‌توفان‌حمله‌خواهم گرفت. و مردم سخنش را منتشر ساختند و شامیان هراسیدند، و معاویه گفت: فکر کردم دوباره باب مذاکره را با علی بگشایم و از او بخواهم مرا در مقام استانداری شام ابقا نماید، و قبلاً این را به او نوشته بودم، ولی جوابی نداد[4] و حال دوباره برایش می‌نویسم تا او را به تردید اندازم و به رحم آورم.

آنگاه چنین نوشت:

پس از سپاس و ستایش پروردگار، هر گاه تو می‌دانستی و ما می‌دانستیم جنگ چنین بر سر ما و شما می‌آورد به جنگ یکدیگر برنمی‌خاستیم. اگر آن وقت عقلمان را از دست داده بودیم آنقدر برایمان باقی است که اینك بر گذشته

---

۱ ــ منظورخالد بن ولید است که ابوبکر به استانداری گماشت و عمرعزلش کرد.

۲ ــ عثمان استانداران‌عمر همگی به استثنای معاویه را برکنار کرد.

۳ ــ نهج البلاغه ۴۴/۲ + شرح ابن ابی الحدید ۵۷/۲.

۴ ــ دروغ می گوید، چون امام (ع) چنانکه دیدیم به او جواب داده است، لکن معاویه می‌خواهد جواب امام (ع) را از دور و بری‌ها و سپاهش پوشیده نگهدارد مبادا بعضی از آنان بشنیدن جواب امام (ع) هدایت شده سپاه شام را ترك گفته به جبههٔ حق بپیوندند.

پشیمانی خوریم و آینده را به صلاح آریم. قبلاً از تو تقاضا کرده بودم شام را به من بدهی و مرا ملزم به بیعت کردن با خودت و اطاعت از خودت ننمائی، اما تو نپذیرفتی. و خدا آنچه را تو از من دریغ داشتی به من داد. من اکنون همان تقاضای دیروزی را تکرار می کنم. من همانقدر به زندگی امیدوارم که تو، و نه از مردن بیش از تو می‌ترسم. بخدا سربازان به فلاکت افتاده‌اند و سرداران از میان رفته‌اند، و ما از یك قبیله واز بنی عبدمناف هستیم که بر یکدیگر هیچ برتری نداریم مگر برتری‌یی که آنهم باستنادش هیچ اشرافی‌یی را خوار و فروتر نمی توان شمرد ونه آزاده‌یی‌را به بردگی توان گرفت. والسلام.

جواب امام (ع):

پس از سپاس و ستایش آفریدگار، نامه‌ات رسید، نوشته‌ای هر گاه تو می‌دانستی و ما می‌دانستیم جنگ چنین بر سر ما و شما می‌آورد به جنگ یکدیگر برنمی‌خاستیم. من اگر به خاطر خدا کشته بشوم و زنده بشوم و دوباره کشته بشوم و آنگاه زنده بشوم هفتاد بار هرگز از سخت گیری به‌خاطر خدا و از جهاد برضد دشمنان خدا رو نمی گردانم. نوشته‌ای برای ما آن قدر از عقل باقی مانده که بر گذشته پشیمانی بخوریم. من به هیچوجه عقلم را از دست نداده‌ام و نه نقصی در آن یافته‌ام و نه برکرده پشیمانی خورده‌ام. راجع به تقاضای تو که ترا در مقام استانداری شام باقی بگذارم، من آنچه را دیروز از تو دریغ داشتم امروز به تو نخواهم داد. این که گفته‌ای جنگ همه‌مان را به کام خود فرو برده جز تنی چند را که باقی مانده‌اند. توجه داشته باش هرکه جنگ حق طلبانه و اسلامی او را به کام درکشیده باشد به بهشت رفته است و هرکه باطل به کام درکشیده باشدش به دوزخ رفته است...[1]

نامهٔ معاویه به عبدالله بن عباس:

پس از ... شما جماعت بنی‌هاشم برای بدکردن به کسی بیش از بدکردن به دوستداران عثمان بن عفان شتاب بخرج نمی‌دهید و کار را به جائی رسانده‌اید

---

۱ ـ الامامة و السیاسة ۸۸/۱ و در چاپی ۹۵ + کتاب صفین ۵۳۸ + مروج الذهب ۶۱،۶۰/۲ + نهج البلاغه ۱۲/۲ + شرح ابن ابی الحدید ۴۲۴/۳

که طلحه و زبیر را بخاطر این که به خونخواهی او برخاستند و رفتاری را که با او شده گناه شمردند کشتید . اگر این را به عنوان رقابت با بنی‌امیه بر سر قدرت سیاسی و حاکمیت می کنید پس چرا وقتی دو قبیلهٔ عدی و تیم[1] عهده‌دار خلافت شدند باآنها به رقابت و کشمکش برنخاستید و سر بفرمانشان درآوردید ؟!

حوادثی که می بینی پیش‌آمده است و این جنگ مارا بجان یکدیگرانداخته و از پا درآورده است . آنچه مایهٔ امید شما در بارهٔ ما است مایهٔ امید ما در بارهٔ شما نیز هست و هر چه ما را از صدمه زدن به شما مأیوس می کند مایهٔ یأس شما از صدمه زدن بـه ما نیز هست . ما امیدوار بـودیم وضعی غیر ازآنچه پیش‌آمد پیش بیاید و از چیزی غیر از آنچه پیش‌آمد می‌ترسیدیم. امروزعلیه مانمی‌توانید به شدتی بیش‌ازآنچه‌دیروزمی‌جنگیدند بجنگید و نه فردا بشدتی‌بیش از امروز . ما به‌آن مقدار از کشور شام که در چنگ ما است قانعیم، شما هم به همان مقدار که از کشور عراق در چنگ شما است قناعت کنید و به جان قریش رحم کنید، چون بیش از شش رجل قرشی باقی نمانده است : دو تا در شام، دو تا در عراق، دوتا در حجاز . آندو که در شامند من و عمرو عاص هستیم و دو نفری که در عراقندتو و علی؛ و دو نفری که در حجازنـد سعد و ابن عمر .[2] دو نفر ازآن شش نفر در برابر تو و دو نفر چشم انتظار تو، و تو رئیس این جمعی ، و اگـر مردم پس از عثمان با تو بیعت کرده بودند با تو زودتر از علی بیعت می کردیم .

ابن عباس در جوابش چنین نوشت :

پس از ... نامه‌ات رسید و خوانـدم . این که نوشته‌ای در بدی کردن بـه دوستداران عثمان شتاب بخرج می‌دهیم و از تسلط و حاکمیت بنی امیه متنفریم، بجان خودم تو عثمان را وسیلهٔ تحقق منظورت یافتی‌آنگاه که از تو کمک‌خواست و کمکش ننمودی تا به اینجارسیدی وشاهدمن وداورمیان من و تو در این‌موضوع پسر عمویت و برادر عثمان، ولید بن عقبه است . در بارهٔ طلحه و زبیر، آن دونفر علیه عثمان تحریك کردند و کار را بر او سخت گرفتند و بعداً بیعت راگسستند و

---

۲ ــ قبیلهٔ ابوبکر و قبیلهٔ عمر .

۳ ــ سعد بن ابی وقاص، و عبدالله بن عمر .

از پی جنگ انداختن بر حکومت برآمدند، بهمین‌جهت با آنها بر سر نقض‌پیمان بیعت جنگیدیم و با تو بخاطر تجاوز مسلحانه‌ات جنگیدیم. در بارهٔ این که گفته‌ای از قریش جز شش نفر باقی نمانده است، مردانش خیلی زیادند و باقیماندگانش چقدر خوبند و برخی از بهترین رجالش علیه تو جنگیدند و هر کدامشان هم که پا از یاری ما بدامن پیچید تو را نیز خوار گذاشت . این هم که خواستی ما را با دو قبیلهٔ تیم وعدی به‌ستیزه اندازی، باید بدانی که ابوبکر و عمر بهتر از عثمان بودند و عثمان بهتر از تو بود . چیزهائی به تو نشان خواهیم داد درآینده که آنچه را درگذشته از ما دیده بودی فراموش خواهی کرد و از عملیات بعدی ما خواهی هراسید . راجع به این که گفته‌ای اگر مردم با من بیعت کرده بودند کار حکومت استوار و درست می گشت ، باید بگویم مردم با علی که از من بهتراست بیعت کردند وحکومتش کاملا برقرار واستوار نگشت . تراچه به حرف زدن از خلافت ای معاویه! تو اسیر آزاد شده‌ای هستی پسر اسیر آزاد شده‌ای و خلافت متعلق به مهاجران پیشاهنگ است و آزادشدگان فتح مکه را به آن راه ودخالتی نیست. والسلام .[1]

ابن قتیبه، قسمت اخیر نامه را به این عبارت‌آورده است : «ترا به خلافت چه ! تواسیرآزادشدهٔ مسلمانانی و پسرسرفرماندهی‌قبائل‌مشرك و مهاجم به اسلام، و پسر زنی که جگر شهدای «بدر» را خورده است» .

معاویه پس از مصالحهٔ امام مجتبی علیه السلام و ورود به کوفه در نطقش می گوید : «مردم کوفه ! فکر می کنید با شما بر سر نماز و زکات وحج جنگیدم و از آن جهت که دیدم شما نماز می خوانید و زکات می دهید و به حج می‌روید ؟ ! نه در حقیقت برای این جنگیدم که بر شما حکومت کنم و خدا با این که شمانمی‌خواستید مرا به مقصود رساند . هان ! هر مال و هرخونی درجریان این‌شورش وآشوب از بین رفته بی بازخواست خواهد بود و هر چه (در پیمان مصالحه با امام ع) شرط شده و پذیرفته‌ام زیر این دو پایم پایمال

---

۱ ــ الامامة و السیاسة ۸۵/۱ و در چاپی ۹۶ + شرح ابن ابی الحدید ۲۸۹/۲ .

خواهد بود» .[1]

معروف بن خربوذ مکی می گوید : در حالی که عبدالله بن عباس درمسجد (کوفه) نشسته بود و ما در حضورش معاویه وارد شد و در انجمن وی نشست، ابن عباس رو از او بگردانید . معاویه به او گفت : چرا از من رو گردانی ؟ مگر نمی‌دانی من از پسرعمویت برای تصدی این حکومت ذیحق‌ترم ؟ گفت : چرا ذیحق‌تر باشی ؟ باین دلیل که او مسلمان بود و تو کافر ؟! گفت : نه، به این‌خاطر که من پسرعموی عثمانم . گفت : پسرعموی من بهتر از پسر عموی تو است . معاویه گفت : عثمان بناحق کشته شد . ـدرآنحال پسرعمرحضور داشت‌ـ ابن‌عباس اشاره به پسر عمر گفت : پس، این ذیحق‌تر از تو به تصدی حکومت است .

معاویه گفت : عمررا کافر کشت ولی‌عثمان را مسلمان کشته است. ابن‌عباس گفت : این بخدا واقعیتی است که با قاطعیتی بیشتر استدلالات را رد و نقض می کند .[2]

این سخنان به خوانندهٔ گرامی کاملاً ثابت می‌نماید که معاویه از ابتدادر پی دست انداختن برحکومت بوده و منظوری جز آن نداشته است، و پسر هندهٔ جگرخوار نمی‌توانسته استدلالات امام (ع) یا ابن‌عباس رارد کند و خود راذیحق برای تصدی خلافت بشمارد و نه قادر بوده‌به‌آسانی به حکومت دست یابد ، پس ناگزیر نخست به‌پاره‌ای‌از منظور اکتفا نموده وخواسته فرمانروائی برشام ومصر را به‌دست آورد وسایرمناطق اسلامی را در تصرف امام (ع) بگذارد تا درفرصت مناسب‌به‌آن مناطق‌هم‌لشکر کشی کرده تسلطوسیطرهٔخویش راتکمیل نماید.همین پیشنهاد و طرح که‌کشور واحد اسلامی به دو قسمت تجزیه شود و در هر یك حکومتی‌جداگانه‌برقرار گرددبدعتی‌است‌ومایهٔ‌تفرقه‌وتجزیه،وهیچ‌سابقه‌ای‌در تاریخ اسلام نداشته وبه‌هیچوجه قابل اجرا وشرعی نبوده است . بیعتی که در مدینه با

۱ـ شرح ابن ابی الحدید ۶/۴ + تاریخ ابن کثیر ۱۳۱/۸ ـ عبارت از مأخذ نخستین است .

۲ ـ مستدرك حاکم ۴۶۷/۳ .

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) صورت گرفت بسك بیعت عمومی بود و همهٔ مسلمانان را شامل می‌شد وملزم ومتعهد می‌ساخت و هیچکس حق سرباز زدن از آن را نداشت ونه مردم‌هیچیك از استان‌ها حق داشتند نپذیرند و از تبعیت خلیفهٔ وقت سرپیچند، وبه‌موجب تمام نظریات ومذاهب فقهی معاویه خلیفهٔ‌بعدی ومتأخر شمرده می‌شد وبنابر آن حدیث صحیح و ثابت ـ که پیشتر دیدیم ـ قتلش واجب بود وامام (ع) با این حال چاره‌ای جز این نداشت که باآن تجاوزکار مسلح و آن گردنکش نافرمان بجنگد تا به حکم خدا بازآید.



تصمیم معاویه مزمن بوده‌است!

نظر معاویه دربارهٔ خلافت امام علی بن ابیطالب (ع) تازگی نداشته بلکه ریشه‌دار و مزمن بوده‌است. باحضرتش از دیرگاه دشمنی داشته واز همانوقت که اسلام میان او و امام جدائی افکنده است. تضاد آندو تضاد کفر واسلام بوده است. از آنوقت کینهٔ امام علی (ع) را به دل گرفته و پرورده که در یك روز و یك نبرد برادرش وپدر بزرگش ودائی‌اش باشمشیر وی به خاك هلاك افتاده‌اند و ستارهٔ افتخاراتش در آسمان اسلام ودر تاریخ بشریت دمادم‌اوج ودرخشش‌گرفته وهر چه تابناك‌تر گشته است.

به محض کشته شدن عثمان وحتی پیش از این که مهاجران و انصار ومردم مدینه با امام (ع) بیعت کنند بنای کارشکنی و توطئه وتحریك را گذاشته تامردم را بجان هم بیندازد ومراکز قدرت‌جدید ایجادکرده‌اساس حکومت امیرالمؤمنین را بلرزاند و نیروی مجاهدان را به اصطکاك وفرسایش در اندازد. بدست یکی از قبیلهٔ بنی عمیس نامه‌ای برای زبیربن عوام فرستاد به‌این مضمون:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

به بندهٔ خدا زبیر امیرالمؤمنین

از معاویةبن‌ابی سفیان

سلام برتو . پس از ... من برای تو از مردم شام بیعت گرفتم و موافقت نموده سر فرود آوردند. کوفه وبصره نزدیك تو است، نگذار پسر ابوطالب‌پیش از تو به آن دست یابد، واگراین دو شهر به‌فرمان تو در آمد چیزی دیگر باقی نمی‌ماند. من باطلحة بن عبیدالله به‌عنوان جانشین تو بیعت کردم بنابر این به خونخواهی عثمان بر خیز ومردم رابه خونخواهی او دعوت کنید، وباید شما دو

نفر جدیت وتلاش بسیار بخرج دهید. خدا شما دو نفررا پیروز گرداند ودشمنتان را خوار سازد .

زبیر ازاین نامه بسیار شادگشت وبه طلحه خبر داد، وهیچ شك نکردندکه معاویه از سرخیرخواهی آنانچنین نوشته یا نه. و بر اثر آن تصمیم به مخالفت و سرکشی دربرابر علی(ع) گرفتند[1].

دینداری وخداترسی این مردك را ببینیدکـه بگمان واهی این که از عناصر فرومایهٔ شام برای زبیر بیعت گرفته او را امیرالمؤمنین میخواند وبه مقام خلافت میشناسد و درهمانحال حاضر نمیشود علی بن ابیطالب (ع) راکـه امیرالمؤمنین حقیقی است خلیفه و امیرالمؤمنین خطاب کند کسی راکـه مهاجـران و انصار و پیشاپیش آنان خودزبیروطلحة بن عبیدالله ــ که معاویه برای ولایتعهدی پسندیده ــ با وی بیعت خلافت بستهاند ! وبا ابن خطاب، آن دو را میفریبد و به نقضبیعت ودستزدنبهنافرمانیوتجاوز مسلحانهٔ داخلیبرمیانگیزد وبهآنسرنوشت زیانبارا

ملاحظه می کنید کـه خونخواهی عثمان نردبان وصول به حکومت و مقام سیاسی شده است ومعاویه این نردبان رانخست به طلحه و زبیرنشان داده وتوصیه کردهاست وشیاطین همیشه چنین توصیههائی به دوستداران وپیروانشان می کنند.

همچنین توجه داریدکه برای دشمنان علی (ع) دعا میکندکه پیروزشوند و او را نفرین میکندکه خوار و ذلیل گردد حال آنکه پیامبر عالیقدرمان در حدیث صحیح ومورد اتفاقی میفرماید: « خدایا ! هرکه را دوستش میدارد دوست بـدار وهرکه را دشمن میداردش دشمنبدار، وهرکه را یاریش می کند یاری کن، و هر که خوارمیخواهدش خوار گردان».

درنامهٔ دیگری به زبیر می‌نویسد:

پساز ... توزبیر بن عوامی، پسر ابوخدیجه[2]، پسرعمهٔ[3] پیامبر خدا (ص)

۱ــ شرح‌ابن‌ابی‌الحدید ۷۷/۱.

۲ــ خویلد پدرخدیجه ــ همسرپیامبر (ص) + پدربزرگ زبیربن عوام است یعنی زبیربن عوام بن‌خویلد.

۳ــ مادر زبیر، صفیه دخترعبدالمطلب، عمهٔ پیامبر بوده است.

وحواری او وباجناقش[1]، ودامادِ ابوبکر، وسوارِ جنگی اسلام، وکسی که در مکه به هنگام بانگ زدن شیطان جانبازی کرده است. برانگیخته گشته‌ای وقیام کرده‌ای چون اژدهائی ازجا بدر جسته با شمشیر آخته که می‌پیچد وپیش می‌تازد واین همه جنبش را به قدرت ایمان وصدق یقین می‌کند. و پیامبرخدا (ص) پیشتر به تو مژدهٔ بهشت داده‌است وعمرترا یکی از کسانی که تعیین خلیفه برای امت می‌کنند قرار داده‌است. بدان ای ابا عبدالله! که ملت به علت نبودن زمامدار چون رمه‌ای پراکنده گشته است. بنابراین برای جلوگیری ازخونریزی و گردآوری و وحدت ملی وآشتی اختلاف داران باشتاب اقدام کن وپیش ازآنکه‌کار سخت شود وامت بیشتر دچار پراکندگی گردد، زیرا مردم به لبهٔ پرتگاه نابودی رسیده‌اند واگر پدر مهربانی نیابند مضمحل‌خواهند گشت. برای گردآوردن ملت‌ومتحد کردنش‌جدیت وسرعت بخرج بده وراه به سوی خدا ببر. من در اینجا کار را برای تو و رفیقت درست وروبراه کرده‌ام وبدین ترتیب که حکومت متعلق به آن یک ازشما دونفر باشد که آن دیگری وی را مقدم بدارد وآن دیگری جانشین وی باشد. خدا تــرا امام دیندار ودین قراردهد وجویندهٔ خیروتقوی. والسلام.

از پسر هندهٔ جگرخوار بایدپرسید: امت کجاچون رمهٔ‌بی‌چوپان وپراکنده گشته وکی چنین شده است وچرا و چگونه شده است ؟! حال‌آنکه رهبری‌چون علی‌بن ابیطالب (ع) دارد که بابصیرت وکاردانیش مصالح‌عمومی‌را به‌دقت‌می‌بیند و رعایت می‌نماید وراه بر هر ناروائی وخطر وانحراف می‌بندد ودست هرتبهکار بدخواهی را که بسوی امت دراز گردد می‌شکند و می‌برد، رهبرو امامی که‌برادر پیامبر خدا است و خودش، و یگانه امامی که نصی برامامت و خلافتش هست و ملت یکپارچه بااو بیعت کرده است ومتحد است اگر معاویهٔ تفرقه انداز بگذارد وامنیت ونظام عمومی را برهم نزند وبادسیسه اختلاف‌نیندازد ومردم را بهم‌نریزد وبجان هم نیندازد. معاویه‌ای که بقول مولای متقیان مثل شیطان از برابر انسان و پشت‌سرش و ازچپ وراستش در می‌آید ووسوسه می‌انگیزدو.خداسابقهٔ درخشان

۱ــ «اسماء»یکی ازدختران ابوبکر همسرزبیربود وعائشه دختر دیگر وی همسر پیامبر خدا. بنابراین‌پیامبر (ص)وزبیر باجناق بودند.

اسلامی‌بی نصیبش نکرده و نه پیشینهٔ اجدادی درستی .

به طلحه می‌نویسد:

پس از ... تو قرشی‌یی هستی که کمتر از هر فرد قرشی دیگر به قریش بدی کرده‌ای. این علاوه بر چهرهٔ خوشت و دست و دلبازیت و شیوا گوئی‌ات. تو در ایمان به اسلام پیشاهنگ بودی و نفر پنجم مژده یافتگان بهشتی ، و افتخار و فضیلت شرکت درجنگ «احد» ترا است. بنابر این شتاب کن به‌کاری که‌باعث شود ملت حکومتش را به‌عهده‌ات گذارد، کاری که از آن کوتاهی نتوانی کرد ونه خدا بدون اینکه به‌آن اقدام نمائی از تو خشنود خواهد گشت. من این‌سامان رازیر فرمان تو آورده‌ام وزبیر، واو برتو برتری ندارد، و هرکدامتان دیگری را پیش انداخت آن‌زمامدار خواهد بود و دیگری جانشینش . خدا شما را بر راه درست هدایت یافتگان بدارد و خردمندی توفیق یافتگان را به شما عنایت فرماید. والسلام .

باید از معاویه پرسید: این فضائل وافتخارات که برای زبیر و طلحه بر شمردی ومایهٔ استحقاق تصدی خلافت دانستی علی (ع) از آنها بی نصیب بود؟! از فضیلت وافتخار مژدهٔ بهشت یافتن یاد می کنی واز این که زبیر یکی از مژده یافتگان است وطلحه پنجمین نفر، آیا علی (ع) نفر دهم هم نبود ؟! پس چرااین فضیلت وافتخار را برایش قائل نشدی واز او سلب کردی و او را ملحد وقاتل ناحق وامثال آن شمردی وچرا طلحه وزبیر را اغوا نمودی وبه عجله واداشتی مبادا «پسر ابوطالب» زودتر از آنها به خلافت دست‌یابد ؟! مگر آن مژدهٔ بهشت ادعائی به‌تنهائی برای اثبات صلاحیت واستحقاق تصدی خلافت کافی است؟! پس چرا سعدبن ابی وقاص‌را ــ که زنده بود وجزو مژده‌یافتگان به‌حساب آمده‌است ــ برای تصدی خلافت بیحق و نالایق دانستی؟! شاید به‌این سبب که فکر می کردی از وجود ایندو یا حکومتشان بهتر می‌توانی سوء استفاده کنی و نان بقرض کسی دادی که به تو باز گرداند ؟!

عجیب‌تر حرفی است که به طلحه می‌زند: تودر ایمان به اسلام پیشاهنگ بودی . مگر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) سرآمد پیشاهنگان اسلام واولین

مسلمان وپر افتخارترین مؤمن نبود؟! مگر این حدیث از پیامبر (ص) به صحت و ثبوت نپیوسته که پیشاهنگان سه تن‌اند : پیشاهنگ همه در ایمان به‌موسی یوشع است و درایمان به عیسی صاحب‌یاسین، و پیشاهنگ همه در ایمان به محمد علی بن ابیطالب؟[1] مگر امت محمد(ص) این واقعیت را ثابت وراست نشمرده‌اند که‌علی اولین کسی است که به خدا ایمان آورد و رسالت پیامبرش را باور نمود و با او نماز خواند و در راهش جهاد کرد؟

اگرطلحه را افتخاروفضیلت شرکت درنبرد«احد» است علی(ع) راافتخار شرکت درهمهٔ نبردهای پیامبر(ص) از«بدر» و«احد» گرفته تا خیبروخندق و حنین و نبرد «حمراءالاسد»[2] بگذارشرک وکفر گوش معاویه راازشنیدن ندای رسا و شیوای جبریل ورضوان کروناشنوا کرده باشدآنجاکه بانگ برداشتند:

لا فتی الاعلی لاسیف‌الاذوالفقار

دلیرفقط علی‌است وشمشیرفقط ذوالفقار

مگردیده‌اش چون بصیرتش نابینا بود که رزمآوری‌ها ودلیری‌های‌علی(ع) را ازآوردگاهها ونبردها نمیدید ؟! آری ، معاویه برای قهرمانی‌های علی(ع) فضیلت وافتخاری‌قائل نیست وبرایش‌مقام دلیریگانه وشمشیرزن یکتا رانمی‌شناسد چون هم اوبوده که زنهای خانوادهٔ پلید وی را به‌عزا نشانده و پیکر برادر و پدر بزرگ ودائی ودیگرافراد خانواده‌اش را باشمشیربران وحق‌آفرینش دوپاره‌کرده است ، وخود معاویه به‌همین معنا اشاره دارد آنجاکه به‌طلحه گوشزد می‌کند : تو قرشی‌بی هستی که‌کمترازهر فرد قرشی دیگربه‌قریش بدی‌کرده‌ای!

به‌مروان بن‌حکم می‌نویسد :

به‌محض خواندن نامه‌ام مثل پلنگ‌باش که شکار غافلگیرانه می‌کند وپرخاش حیله‌آمیز، وچون روباه‌باش که‌باحرکات ماهرانه‌وزیرکانه ازچنگال خصم‌می‌گریزد. خودت را ازدیده ونظرشان چنان پنهان کن که خارپشت وقتی دستی به‌او می‌رسد پنهان و درغلاف می‌نماید ، وخود را چنان خوار و بی‌مقدار نشان بده که مردم از کمک ویاری وپیروزیش مأیوس باشند ، ودربارهٔ‌کارهاشان کسب اطلاع وتجسس

۱ــ رك : غدیر ۲.

۲ــ رك: غدیر ۷ .

کن چنان مرغی که لحظهٔ کمال جوجه‌اش را در تخم انتظار می‌برد و کنجکاوی می‌نماید ، وحجازرا بشوران وتباه کن که من شام را تباه می‌کنم. والسلام.

این حرف صریح و روراست معاویه است آن وقت که اطلاع می‌یابد مردم ومهاجران وانصاربا امام(ع) بیعت کرده‌اند وخلافتش راه استقرار گرفته‌است ، و می‌بیند درمیان امت اسلام هیچکاره است نه درشورای عالی اصحاب راهش می‌دهند ونه‌نظرش را درتعیین خلیفه وکارهای مهم دولتی می‌خواهند ، و دیریازود باید باامام(ع)بیعت کند وسپس ازکارپرسود وپراحترام استانداری شام وفرماندهی سپاه‌آن منطقه کناره جوید. پس درصدد برمی‌آید که جاه‌طلبان را تحریك نماید و مردم را بشوراند تا خلیفهٔ جدید مجال وفرصت رسیدگی به‌کار اووبرکناریش را نیابد وبه‌یك سلسله کشمکش و زد وخورد داخلی مشغول باشد ، چنانکه صریحاً درنامه‌هایش توصیه می‌کند که خرابکاری وشورش وتحریك وایجاد تفرقه شود ، و این راهی است که آن تبهکار را به‌منظورش که سلطنت وحکومت ناپایبند به‌قرآن وسنت باشد می‌رساند !

تعجب‌آوراست که معاویه برای طلحه وزبیر که خود با امام علی (ع) بیعت خلافت بسته‌اند و ملزم به اطاعت از وی هستند بیعت می‌گیرد بیعت خلافت ! و چنانکه از نامه‌هایش برمی‌آید این‌بیعت را چند روز پس از بیعت کردن آنها با امیرالمؤمنین علی(ع) می‌گیرد! وانگهی‌معاویه کیست تاکسی را نامزد مقام‌خلافت نماید آنهم دروقتی که اجماع اصحاب پیامبر(ص) برخلافت امام‌برحق تحقق یافته است؟! حتی‌اگر آن بیعت برای امام(ع) صورت نگرفته بود معاویه کسی نبود که حق دخالت درنامزدکردن این وآن برای خلافت داشته باشد. بعلاوه آن نفهم نمی‌دانست که بیعت گیری برای طلحه و زبیر درحقیقت نقض بیعتی است که قبلا با امام (ع) کرده‌اند، و زمامدار وپیشوای بیعت شکن به چه درد امت می‌خوردو کجا می‌تواند مصلحت عمومی راشناخته وبه عمل درآورد؟! تازه اگر فرض کنیم بیعت با طلحه وزبیر درست باشد وبیعتی باطل نباشد بازچون پس از بیعت با امیرالمؤمنین علی (ع) صورت گرفته آندو خلیفهٔ متأخر شمرده می‌شوند که قتلشان واجب است به موجب آن همه حدیث «صحیح» وثابت پیامبراکرم (ص) که قبلا خواندیم،[1] و مگرمیشودمسلمانان خلیفه‌ای‌داشته‌باشندمستحق‌قتل‌ومحکوم به‌اعدام؟!

۱ ــ رك : همین کتاب .

گفتگو و سخنی چند

۱ - ابوعمر در «استیعاب» می‌نویسد : «عبدالرحمن بن غنم -صحابی - از دینشناس‌ترین افراد شام بود و هم او بود که‌عامهٔ تابعان شام را فقه‌آموخت، وقدر و منزلتی بلند داشت و همان است که ابو هریره و ابو درداء را در «حمص» وقتی بعنوان نمایندهٔ معاویه از حضور علی می‌رفتند مورد نکوهش قرار داد و از آن جمله گفت : از شما عجیب است، چطور این کاری که کردید و پیغامی که آوردید برای شما روا است ! شما از علی می‌خواهید تعیین خلیفه را به شورا واگذارد حال‌آنکه میدانید مهاجران و انصار و مردم حجاز و عراق با وی بیعت کرده‌اند و کسانی که با وی موافقت نموده‌اند بهتر از کسانی هستند که از او بدشان می‌آید و کسانی که با او بیعت کرده‌اند بهتر از آنهایند که با وی بیعت ننموده‌اند ؟! معاویه را کـه از اسیران‌آزاد شده است که حق خلافت ندارنـد چه ربطی به شورا و چه دخالتی در آن ؟ ! او را که خود و پـدرش از سران قبائـل مشرك و مهاجم به اسلامند ؟!

آن دو از مأموریت خویش پشیمان گشتند و در حال توبه نمودند. خدایشان رحمت کند و بیامرزد .»[1]

۲ - مردی از شامیان - در اثنای نبردهای صفین - به میدان آمده در میان دو سپاه بانگ برداشت : آی ابوالحسن ! آی علی ! بـه نبرد من بیا . علی به نبردش پیش رفت تا بجائی که گردن اسبشان ردیف گشت و در میان دو سپاه قرار داشتند . گفت : علی ! تو پیشاهنگ اسلامی و افتخار هجرت داری . آیا اجازه میدهی پیشنهادی بکنم کـه از خونریزی جلوگیری کند و این جنگ‌ها را بتأخیر اندازد تا تصمیم‌خود را بگیری ؟ علی گفت : چه پیشنهادی ؟ گفت : تو برمیگردی

---

۱ - استیعاب ۴۰۲/۲، شرح حال عبدالرحمن بن غنم اشعری + اسدالغابة ۳۱۸/۳ .

به عراقت و عراق را به تو وامی گذاریم، و ما برمی گردیم به شاممان و شام را به ما وامی گذاری. علی گفت: می‌دانم که این پیشنهاد را از رهخیرخواهی ودلسوزی می کنی؛ و این موضوع مرا سخت بخود مشغول و به بیدارخوابی واداشت و در چه کردم دیدم راهی جز جنگیدن یا کافر گشتن به‌آنچه خدا بر محمد (ص) فرو فرستاده نیست، زیرا خدای تبارك و تعالی از دوستدارانش خشنود نخواهد بود که در جهان (یاکشور) سر از حکم خدا پیچیده شود و آنان ساکت و سر به فرمان باشند و امر به معروف و نهی از منکر نکنند. بنابراین دیدم‌جنگیدن برایم‌آسانتر و تحمل‌پذیرتر است ازکشیدن بندهای گران در دوزخ.[۱]

۳ـ عتبة بن‌ابی‌سفیان به جعدة بن هبیرة می گوید: جعدة! مـا بخـدا قسم عقیده‌نداریم که معاویه برای خلافت شایسته‌تر از علی است اگر علی درحق‌عثمان چنان نکرده بود. لکن عقیدهٔ ما این است که معاویه درحکومت برشام ذیحق‌تر از علی‌است چون مردم شام موافق آن هستند، بنابراین از شام دست بدارید وبرای ما بگذارید. بخدا درشام کسی یافت نمیشود که بیش ازمعاویه برای جنگ اصرار نداشته باشد و نـه در عراق کسی هست که برای جنگ مثل علی اصرار و جدیت داشته باشد، وما بیش از آنچه شما نسبت به رهبرتان فرمانبرداری نشان می دهید نسبت به رهبرمان فرمانبرداری نشان می‌دهیم. چقدر برای علی بد است که درنظر مردم ذیحق‌ترین وشایسته‌ترین فرد برای رهبری آنها باشد ، اما همینکه به قدرت سیاسی برسد اعراب را به نابودی کشاند .

جعده گفت : دربارهٔ برتری علی برمعاویه ، این چیزی است که حتی دونفر هم برسرش اختلاف ندارند. این که حالا می گوئید به حکومت شام قانعید ، قبلاً هم به آن قانع شدید و ما نپذیرفتیم. دربارهٔ این که درشام کسی یافت نمی‌شود که بیش ازمعاویه برای جنگ اصرار وجدیت نداشته باشدونه درعراق کسی‌هست که برای جنگ مثل علی اصراروجدیت داشته باشد ، باید هم چنین باشد. یقین علی او را بدین جدیت واصرار درآورده وشك وتردید معاویه اورا به‌کوتاهی‌وسستی کشانده است . و میانه روی و آهسته کاری اهل حق بهتر از تلاش اهل باطل

---

۱ ـ کتاب صفین، نصر بن مزاحم ۵۴۲ + شرح ابن ابی الحدید ۱۸۳/۱ .

است ...[1]

۴- در «صفین» عبدالله بن بدیل خزاعی درنطقی می گوید: «معاویه داعیهٔ چیزی را دارد که حق او نیست وبر سرحکومت با صاحب حقیقی آن و کسی که همشأن او نیست به کشمکش برخاسته است، وبوسیلهٔ باطل به مجادله برخاسته تاحق (واسلام) را درهم بشکند ، وبمدد بیابانگردان بیسواد وقبائل مشرك و متعصب بر سرشما تاخته و گمراهی را درنظرشان جلوه داده وحقیقت نموده ودر دلشان عشق آشوب کاشته و حقیقت و واقعیت خلافت را برایشان بگونه‌ای دیگر جلوه داده است وبر پلیدیشان پلیدی‌ها افزوده است.»[2]

۵- همین عبدالله، خطاب به امیرالمؤمنین علی (ع) می گوید:

امیرالمؤمنین! آن جماعت اگر این بود که خدا را منظور داشتند یا برای خدا کارمی کردند با ما مخالفت نمی‌نمودند، اما حقیقت این است که آن جماعت فقط برای این می‌جنگند که از مقتدا بگریزند وبه خاطرعشقی که به تبعیض اقتصادی وانحصار گری دارند ومی‌خواهند قدرت سیاسی خود را حفظ کنند ونگذارند عشرت دنیائی‌یی که اکنون به چنگ آنها است ازدستشان برود ونیز ازسر کینه‌ای که دردل‌دارند وعداوتی که درسینه‌شان هست از آن ضربه‌ها که توای امیرالمؤمنین برایشان فرود آورده‌ای درقدیم ودرآن نبردها پدرانشان را وبرادرانشان را کشتی.

وسپس رو به مردم کرده می گوید:

معاویه چطور با علی بیعت می کند حال آنکه او برادرش حنظله ودائی‌اش ولید وجدش عتبه را دریك نبرد کشته است! بخدا گمان نمی کنم بیعت کنند .

۶- یزید بن‌قیس ارحبی درنطقی در «صفین» چنین می گوید:

این‌جماعت برسراین با ما نمی‌جنگند که دینی را برقرار کنند که دیده‌باشند ما ضایع وپایمال کرده‌ایم ونهٔ برسراحیای حق و قانونی که دیده باشند ما ابطال و پایمال کرده باشیم. فقط برسر این دنیا با ما می‌جنگند تا درآن دیکتاتور و پادشاه

۱- کتاب صفین ۵۲۹ + شرح ابن ابی‌الحدید ۳۰۱/۲.

۲- تاریخ‌طبری ۹/۶ + کتاب صفین ۲۶۳ + کامل ابن اثیر ۱۲۸/۳ + شرح ابن ابی‌الحدید ۴۸۳/۱.

باشند...[1]

۷ـ سعدبن ابن وقاص درنامه‌ای به معاویه می‌نویسد:

پس‌از... شورا ، هیچیك از اعضایش بـرای تصدی خلافت ذیحق‌تـر از دیگری نیست، جز این که علی ازپیشاهنگان بود و درماآن خصال (وامتیازات) که دروی بود نبود ودرعین‌حال همهٔ محاسن‌ما را داشت وماهمهٔ محاسنش رانداشتیم وازهمهٔ ما ذیحق‌تر وباصلاحیت‌تربودبرای تصدی خلافت ، لکن تقدیـرات الهی خلافت را از او بگردانید وبه جائی قرارداد که خدا میدانست وتقدیرش بود . و ما می‌دانستیم که او ازهمهٔ ما برای تصدی خلافت باصلاحیت‌تراست، اما چاره‌ای جزاین نبود که درآن باره سخن گفته شود ومشاجره صورت گیرد . بنابرایـن آن موضوع راکنار بگذار. اما دربارهٔ کارتو ای معاویه! حکومتی است که ازابتدا تا انتهایش با آن مخالف بودیم . دربارهٔ طلحه و زبیر، اگـرآنها بـه بیعتی که کرده بودندپایبند می‌ماندندبرایشان بهتربود، وخدای‌تعالی عائشةام المؤمنین‌رابیامرزد.[2]

۸ـ درنامهٔ محمدبن‌مسلمه به معاویه چنین آمده‌است:

بجان خودم ای معاویه ! توجز درپی دنیا نیستی وجز هوای دل خویش را پیروی نمی‌کنی. اگر عثمان را پس‌ازمرگ یاری‌کردی در وقت زنـده بـودنش خوارش‌گذاشتی. ما ومهاجرین وانصاری‌که دراینجا هستند به صواب و نیکرائی نزدیك‌تریم.[3]

و دیگر نامه ها و گفتگوهای جمعی از صالحان و نیکمردان گذشته که در صفحات این جلد «غدیر» ملاحظه کردید.

اینها گفتار وآراء کسانی است که معاویه وکارها و لشکرکشیهایش را دیده وشاهد ادوار مختلف زندگیش بوده‌اند واورا در دورهٔ بت پرستی‌اش شناخته‌اند ودورهٔ تسلیم واظهار مسلمانی ونیز هنگامی‌که از پستی روزگار چون اوئی طمع به خلافت اسلامی بسته با اینکه طبعاً ازآن محروم بوده وهیچ فضیلتی‌که او را در

۱ـ درهمین جلد به طور کامل‌آمد.

۲ ـ الامامة والسیاسة ۸۶/۱.

۳ ـ الامامة و السیاسة ۸۷/۱.

خورآن سازد نداشته و به رذائل بیشمار که عدم شایستگی‌اش را ثابت میداشته آلوده بوده است. ایشان که ازنزدیك شاهد کردار و روحیات و لشکرکشی‌هایش بوده‌اند با اختلاف تعابیر وعبارات یك حقیقت رابیان داشته ودرموردش همداستان گشته و گفته‌اند آن سرکش بیراه برای فرماندهی برمسلمانان صلاحیت ندارد و نه حق تصدی حکومت برشام را دارد حکومتی که براساس تضعیف نظام خلافت وتجزیهٔ کشور واحد اسلامی بوجود آمده است، واو هیچ منظوری جز تسلط بر حکومت ندارد بهر طریقی که امکان داشته باشد با تهدید و قتل و تطمیع و از راه غصب حکومت تا بدان وسیله به ثروت وعشرت وانحصارنعمت‌های جامعه به‌خود و دار و دسته‌اش نائل آید، و انگیزه‌اش علاوه بـر عشرت دنیائی از طریق تسلط سیاسی انتقامگیری خون خویشان او است از امام (ع) که زیر پرچم بت‌پرستی و شرك و در جنگهای ضد اسلام و با شمشیر حضرتش به زمین ریخته است تـا دین و نظام خدا علی رغم آنها پیروز و برقرار گشته است . از اینها برمی‌آید که‌معاویه و دار و دسته‌اش منظور وهدف و انگیزه‌ای جز آنچه گفته شد نداشته‌اند و نه‌چنان منظوری که بر شهودعصرش و ناظران کارها و لشکرکشی‌ها پوشیده مانده وبعدها هواخواهان‌حزب سفیانی کشف و اظهارش کرده باشند ! و این انگیزه وهدف‌ها، نامشروع و ضد اسلامی است و تلاش ناشی ازآن یك تلاش باطل گرایانه . خاك برآن منظور پست و دنیاپرستانه، و مرگ بر جاه‌طلبی و برده گیری خلق !

پسر هندهٔ‌جگرخوار-با اینکه آدمی‌خویشتن را بدرستی میشناسد[1]- خویشتن را برای خلافت شایسته‌تـر از عمر می‌شناخت، و این در «صحیح» بخاری آمده است از قول عبدالله بن عمر می گوید : نـزد حفصه (خواهرم) رفتم ... و گفتم : دیدی که کار حکومت بر مردم چگونه شد و مرا سهمی ندادند . گفت : برو خود را به‌آنها برسان چون در انتظار تو هستند و می‌ترسم دوری تو ازآنها نوعی‌تفرقه باشد. و چندان اصرار کرد تا برفتم. چون مردم بپراکندند معاویه چنین نطق کرد: کسی که می‌خواهد در بارهٔ حکومت سخن بگوید بیاید . حقیقت این است که ما برای حکومت از او (اشاره به پسر عمر) و پدرش شایسته‌تریم. ـ حبیب بن‌مسلمه

---

۱ ـ آیهٔ شریفهٔ «ان الانسان علی نفسه بصیره ولوالقی معاذیره» .

از عبدالله بن عمر می‌پرسد : تو در جواب معاویه هیچ نگفتی ؟ عبدالله بن عمر می‌گوید : خود را جمع و جور کردم تا بگویم : شایسته‌تر از تو برای حکومت، کسی است که با تو و پدرت در دفاع از اسلام و برای مسلمان شدنتان جنگید، اما ترسیدم سخنی بگویم که وحدت را بر هم بزند و مایه خونریزی شود و طور دیگری نتیجه دهد، پس آنچه را خدا در بهشت وعده داده بیاد آوردم . حبیب بن مسلمه به او می‌گوید : از آن خطا مصون ماندی ![1]

این طرز تفکر و عاقبت‌بینی پسر عمر که او را از خطا مصون داشت و از تفرقه اندازی وخونریزی باز داشت کجا بود آنگاه که دست از بیعت با امام برحق امیر مؤمنان مولای متقیان که امت مسلمان برخلافتش همداستان گشته بود باز کشید و نترسید سخنی که می‌گوید مایهٔ تفرقه و بر همزدن وحدت و خونریزی شود، و با سخن و عملش باعث تفرقه و بر هم خوردن وحدت گشت و تزلزل نظام جامعه و حکومت مشروع امیرالمؤمنین و ریخته شدن خون هزاران بی گناه و پاکدامن و مجاهد ؟! «خدا از پی‌شان به حسابشان می‌رسد» .

نه تنها هدف نهائی معاویه را از جمیع تحرکاتش وصول به خلافت تشکیل میداد بلکه تاریخ حکایت میکند که هدفی بالاتر از این داشته است و بدش نمیآمده که مردم او را پیامبر بشناسند پیامبری پس از خاتم پیامبران ! ابن جریر طبری با سند حکایت میکند که عمرو بن عاص با هیئتی از مصریان به ملاقات معاویه رفت. پیش از ملاقات، عمرو عاص به آن هیئت گفت : توجه داشته باشید وقتی وارد دربار پسر هند می‌شوید بهنگام سلام دادن او را خلیفه نخوانید، چون با این طرز برخورد در نظر او بزرگ‌تر خواهید شد، و هر چه می‌توانید او را تحقیر کنید. متقابلاً معاویه به حاجبان درگاهش گفت : من حدس می‌زنم که پسر نابغه مقام مرا نزد آنعده که همراه وی‌اند کوچک کرده است، بنابراین توجه داشته باشیدوقتی آن هیئت‌وارد می‌شودبا تمام قدرت آنها را به تعظیم وادارید ودر فشار بگذارید به طوری که وقتی هر کدامشان به نزدیك من می‌رسد نفسش در آمده باشد . اولین کسی که وارد شد مصری‌یی بود بنام ابن خیاط . همینکه وارد شد او را به تعظیم

---

۱ ــ صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب غزوة الخندق ۱۴۱/۶ .

واداشتند، وگفت : سلام بر تو ای پیامبرخدا ! دیگران از وی تبعیت کردند. چون از حضور معاویه بدر شدند عمرو به‌آنها پرخاش کرد که خدا لعنتتان کند ، من گفتم در سلام دادن او را فرمانروا نخوانید آنوقت او را پیامبر می‌خوانید ![1]

ممکن است همین حادثه، تخم آن مسلک فاسدی را کاشته باشد که جمعی از هواخواهان معاویه پس از وفاتش پیش گرفته‌انـد . شمس‌الدین نیاه مقدسی[2] در کتاب «احسن التقاسیم فی معرفـة الأقالیم » می‌نویسد : مردم اصفهان یك ابلهی و مبالغه‌پردازی‌یی در حق معاویه دارند . برایم مرد زاهد و متعبدی را نام بردند . از قافله‌ام جدا گشته آهنگ دیدار وی کردم و شبی را نـزدش بسرآوردم و هی از او سؤال کردم تا رسیدم به این مسأله که نظرت در بارهٔ «صاحب»[3] چیست ؟ بنا کرد به بدگفتن و لعنت کردن وی و افزود که او مذهبی آورده است بیگانـه و ناشناس . پرسیدم چـه مذهب و عقیده‌ای ؟! گفت : می گوید : معاویـه پیامبر مرسل نبوده است . پرسیدم : تو چه می گوئی ؟ گفت : همان راکه‌خدای عز و جل گفته است: «میان هیچیك از پیامبرانش بـا دیگران جدائی قائـل نمی‌شویم» . ابوبکر پیامبر مرسل بود و عمر پیامبر بود ... (و هر چهار خلیفه را نام برد و آنگاه افزود :) و معاویه پیامبر بود . گفتم : چنین مگو وچنین عقیده مبند ! آن‌چهار تن‌خلیفه بودند و معاویـه شاه بود و پیامبر (ص) فرموده است : خلافت پس از من تا سی سال خواهد بود و سپس سلطنت . آن وقت بنا کرد به ناسزا گفتن به من، و اشاره بـه من به مردم گفت : این مردی رافضی (و بدگوی خلفا) است . اگر قافله‌مان سر نـرسیده بود مرا تکه پاره کرده بودنـد . و در این زمینه ، داستان‌های بسیار از آنها هست .[4]

گرفتیم آنعده‌را ابهت دربار و ترس گرفته بود وحرف‌زدنشان رانمی‌فهمیدند و درحال سراسیمگی و بیخودی از زبانشان درآمد که سلام بر تو ای پیامبر خدا !

---

۱ ـ رك : تاریخ طبری ۱۸۴/۶ + تاریخ ابن کثیر ۱۴۰/۸ .

۲ ـ ابو عبدالله محمد بن احمد شامی متولد ۳۳۶ و متوفای حدود ۳۸۰ هجری .

۳ ـ یگانه وزیر شیعی، صاحب بن عباد، که در جلد چهارم شرح حالش را دیدیم .

۴ ـ ص ۳۹۹ .

اما این که با سلطنتش ادعا می کرد خلیفه و جانشین پیامبر خدا است اگـر در پی رسیدن به مقامی بالاتر از سلطنت نبود و نمی‌خواست خلافت غاصبانه را نردبان وصول به مرتبهٔ رسالت‌نماید چراآنها را منع نکرد و ترسشان را نزدود تا به خود آمده وضع را بدرستی دریابند وسخن بیراه و نابجا نگویند ؟! او که در پی‌غصب مقامی بالاتر از خلافت بود برایش فرقی نداشت که او را امیرالمؤمنین بخوانند یاخلیفه یا پیامبر یا پروردگار ! می‌خواست دماغ پسر نابغه را به‌خاك دربارخویش بمالد و باعتراف به سلطهٔ جابرانه‌اش وادارد و واداشت و موفق گشت و غـرور پیروزی وی را بر آن داشت که برای‌قدرت و‌مقامش صورتی معتدل و بازنندگی‌بی کمتر نپسندد، بلکه شکلی بسیار بیمورد و بیجا و بیگانه از واقعیت اختیار نماید ! پسر هندهٔ جگرخوار ازآن خطاب باطل و سلام ناروا خوشش می‌آید و به کسی که او را پیامبر می‌خواند تندی نمی‌نماید و ازآن خطاب باز نمی‌دارد و در همان حال‌خودش‌حاضر نمی‌شود که پیامبر اسلام را پیامبر بخواند و به رسالت بشناسد، حتی بـرای تحقیر و کوچك کردنش بنام میخوانـدش غافل از این که نام والای محمد با عظمت‌قرین است چه به تنهائی بیاید و چه با هزار ستایش و ثنا و تعظیم، و رسالت با نـام والایش ملازم و همجاه است . حافظان حـدیث و حدیثشناسان گفتگوئی را ثبت‌کرده‌اند میان معاویـه و امد بن ابد حضرمی[1] بـه این صورت : معاویه ـ آیا هاشم را دیده‌ای ؟ امد بن ابد : آری بخدا بلند بالا وخوش‌صورت بود، می گفتند : میان دو دیده‌اش برکه‌ای است! معاویه‌ـ امیه را دیده‌ای؟ ـ آری، مردی کوتاه قد و نابینا بود، می گفتند : شوم صورت است یا شر صورت است ! معاویه ـ محمد را دیده‌ای ؟ ـ محمد کیست ؟ معاویه ـ پیامبر خـدا ـ چرا او را همانگونه که خدا با عظمت و فخامت ذکر کرده یاد نکردی و نگفتی پیامبرخدا ![2]

۱ـ یکی از درازعمران که روزملاقاتش با معاویه سیصد وشصت سال داشت. شرح‌حالش‌را ابن‌عساکر درتاریخ شام‌آورده است ونویسندگان شرح حال اصحاب درفرهنگ رجالشان.

۲ـ تاریخ ابن‌عساکر۱۰۳/۳ + اسدالغابه ۱۱۵/۱

حکمیت، به چه منظور؟

آخرین تشبثی که برای رساندن معاویه به کرسی خلافت صورت گرفت با تدبیر خائنانهٔ عمروعاص بود و به صورت حکمیت، واولین تشبث ونخستین‌وسیله عبارت بود از بالابردن شعار خونخواهی عثمان. درحالی که امیرالمؤمنین(ع) از ابتدای‌کار و آغاز اختلاف با پسرهندهٔ جگرخوار وسپس درآستانهٔ جنگ صفین همواره پیشنهاد می کرد برای حل‌اختلاف به آیات محکم ونصوص قرآن مراجعه شود[1] و معاویه و عمروعاص نمی‌پذیرفتند درآخرکاروهنگامی که میرفت‌کارجنگ یکسره شود برای نجات خود و ایجاد شکاف درجبههٔ حق‌و‌گول زدن مردم‌پیشنهاد مراجعه به قرآن را مطرح ساختند نه برای حل شدن اختلاف در پرتو تعالیم و احکامش، بلکه بفریب و به خیانت. وبراثرآن، حیله پردازی عمروعاص وحماقت وخریت ابوموسی اشعری وضع راآشفته‌ترکرد و آشوب داخلی را ریشه دارتر. درپایان این‌به‌اصطلاح‌حکمیت ومراجعه به قرآن، ابوموسی اشعری به عمروعاص گفت: خداترا موفق نگرداند که خیانت وحیله بکاری زدی، وتوسگ را می‌مانی که چه به او حمله کنی و چه‌نکنی پارس می کند[2]. وعمروعاص به او جواب‌داد: و تو خر را می‌مانی که کتاب مقدس بار داشته باشد![3]

بدینسان، حقیقت وحکم خدا درمورد آن اختلاف داخلی در گفتگو و کاری

۱ـ رك : همین جلد.

۲ـ یا به عبارتی که ابن قتیبه‌آورده‌است: برتو لعنت خدا است . توسگی بیش نیستی. یا به عبارت ابن عبدربه: خدا ترا لعنت‌کند. توسگ رامی‌مانی.

۳ـ الامامة والسیاسة ۱/۱۱۵ + کتاب صفین ۶۲۸ + عقدالفرید ۲/۲۹۱ + تاریخ طبری ۶/۴۰ + مروج الذهب ۲/۲۲ + کامل ابن‌اثیر ۳/۱۴۴ + شرح‌ابن‌ابی‌الحدید ۱/۱۹۸

که آندو به عنوان حکمیت انجام دادند پایمال گشت وندیده انگاشته شد، گفتگوئی که شیطان سیاست‌پردازی با احمق بی‌تجربه‌ای داشت، و همه قبول دارند که هر دو طمع به خلافت بسته بودند و حکمیت را بـرای همین ترتیب دادنـد . ناطقان عراقی و سردارانش در راهنمائی اشعری همین را به وی متذکر گشتند و نیز در تذکر به دار و دستهٔ منحرف شام‌همین واقعیات را گوشزد نمودند. مثلاً ابن‌عباس به اشعری می گوید :

نابغهٔ سیاسی عرب با تو هم انجمن گشته است . معاویه هیچ خصلتی که او را شایستهٔ خلافت سازد ندارد. بنابراین اگرحقی راکه به جانب تو است برپیکر باطل وی بزنی او را محکوم میکنی و به مقصود میرسی، و اگر باطل وی به‌حقی که بجانب تو است طمع بست تـرا آلت اجـرای مقصودش می‌سازد . بدان ای ابو موسی که معاویه اسیر آزاد شدهٔ مسلمانان است و پـدرش سرفرماندهی قبائل مشرك و مهاجم به اسلام بوده است و او بدون رأی شورا و بدون بیعت داعیهٔ خلافت دارد . اگـر در برابرت ادعا کرد که عمر و عثمان او را به استانـداری گماشته‌انـد راست گفته است عمر او را به استانـداری گماشته و خود ولایت و سرپرستی او راعهده داشته‌چون طبیبی که او را ازآنچه دلش‌می‌خواهد بازمی‌دارد وآنچه را خوش نمی‌دارد بزور به او می‌خوراند . و سپس عثمان با اتکا به نظر و کار عمر او را به استانداری گماشته است، و بسا که توسط آن دو به استانـداری گماشته شده‌اند و ادعای خلافت ننموده‌اند . و توجه داشته بـاش که عمرو عاص در زیر هر چه که ترا خوش می‌آید شری برایت پنهان دارد . هر چه را فراموش کردی این را از یاد مبر که با علی همان جماعتی بیعت کرده است که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده وآن بیعت بیعت هدایت و منطبق با دین است، و وی‌جز با سرکشان نافرمان وبیعت شکنان نجنگیده است .[1]

احنف بن قیس به او می گوید :

آن جماعت را دعوت کن که به فرمان علی درآیند و اگر نپذیرفتند از آنها بخواه که مردم شام هرکس از قریش عـراق را می‌خواهند برگزینند و از قریش

---

۱ ــ شرح ابن ابی الحدید ۱۹۵/۱ .

شام هرکه را دوست می‌دارند.[1]

شریح بن هانی به اشعری می گوید:

مردم‌عراق اگر معاویه برایشان‌حاکم شود زنده نخواهند ماند، اما مردم شام اگر علی حاکمشان شود برایشان خطری نخواهد بود. بنابراین در بارهٔ‌آن مسأله با توجه دقیق به این حقیقت بیندیش و نظر بده. تو سابقاً درحوادث کوفه وجنگ جمل مردم را (از پیوستن به علی ع) باز می‌داشتی، و اگر اینك کاری شبیه‌آن از تو سر زند آن گمان که به تو می‌رفت به یقین خواهد پیوست و امیدی که به تو می‌رفت مبدل به یأس خواهد گشت.

آنگاه این ابیات را سرود:

ابو موسی! بدترین دشمن را در برابرت نهاده‌اند

فدایت شوم عراق را ضایع مساز

حق اهل شام را بده و حق را از ایشان بستان

زیرا امروز هرچند آهسته روان باشد چون دیروز خواهد گشت

و فردائی خواهد آمد با حوادثش

روزگار چنین است و با نیکبختی و بدبختی قرین

مبادا عمرو ترا بفریبد که عمرو

همیشه دشمن خدا است

و حیله‌هائی بکار می‌بندد که عقل را حیران می گرداند

حیله‌هائی که در لفافهٔ ظاهری آراسته پیچیده است

معاویه را چون مقتدا و پیری که سرفراز است مگردان

و چنین اعتباری به او مده و شمارش چنان[2]

از طرف دیگر، معاویه اینطور عمروعاص را راهنمائی و برای مذاکرات

۱ـ الامامة و السیاسة ۹۹/۱ ودرچاپی ۱۱۲ + نهایة الأرب ۲۳۹/۷ + شرح ابن ابی الحدید ۱۹۶/۱.

۲ ـ الامامة و السیاسة ۹۹/۱ و در چاپی ۱۱۳ + کتاب صفین ۶۱۴ و ۶۱۵ + شرح ابن ابی الحدید ۱۹۵/۱.

حکمیت آماده می‌سازد، به او می گوید :

اگر ترا با مردم عراق ترساند و تهدید کرد او را با شام تهدید کن. و اگر با مصر تهدیدت کرد با یمن تهدیدش کن، و اگر با علی تهدیدت کرد با معاویه تهدیدش کن !

عمروعاص از او می‌پرسد: به نظر تو اگر اسم علی را آورد و از پیشاهنگی در ایمان به اسلام و هجرت یاد کرد و از اتفاق مردم بر سر خلافت وی چه باید بگویم ! می گوید : هر چه مصلحت می‌دانی و می‌خواهی ![1]

* * *

این وصف گویائی از جریانات آن زمان است و بیان روشنی از واقعیات آن و بوضوح میرساند که نیت و منظور عراقیان و شامیان از کشمکش و جنگی که داشته‌اند چه بوده است و هر یك خلافت را برای رئیس خویش می‌خواسته و در همین راه بوده که در جریان حکمیت ـ بحق یا ناحق ـ خلع و تثبیت از طرف آن دو نفر بعمل آمده و گفتگوی عمروعاص و ابوموسی بر سر همین دور میزده است و در اثنایش هیچ سخنی از خون عثمان و خونخواهی او به میان نیست و فقط بر سر این است که‌چه کسی‌خلافت باید بکند و چون اساس کار تجدید نظر در مسألهٔ خلافت و تعیین آن بوده بـه هنگام نوشتن صلحنامه کلمهٔ امیرالمؤمنین از جلو اسم مولای متقیان و امیر مؤمنان امام علی (ع) برداشته شده است .

از مطالب که تحت عناوین ششگانهٔ اخیر آمد ماهیت جریانات بدقت روشن گشت و شکی نماند که معاویه در پی خلافت بوده است نه در پی خونخواهی عثمان، و این یك وسیلهٔ تحقق آن آرزوی باطل و منظور ناروا بیش نبوده است .

بنابراین، ابن حجر چه می گوید و چگونه با قاطعیت اظهار نظر می‌نمایـد که کشمکش میان امام (ع) و پسر هندهٔ جگرخوار ربطی به خلافت نداشته ومنحصر به خونخواهی عثمان بوده است ؟! این را می گوید تا جنایات و تبهکاری آن مردك را توجیه و تبرئه نماید که بـرای برآوردن شهوات و مطامعش هفتاد هزار نفر را به خـاك و خون کشیده است و پنداشته کسی بـه حسابش نخواهـد رسید و هیچ

---

۱ ـ الامامة و السیاسة ۹۹/۱ و در چاپی ۱۱۳ .

پژوهندهٔ دقیقی پیدا نخواهد شد که دلائل قاطع و روشنگر تاریخی را برصورتش بزند یا خجالت نکشید، از این که محققی پیدا شود و آبرویش را ببرد، و نیز از صحنهٔ رستاخیز و ایستادن در برابر محکمهٔ عدل الهی هراس به خود راه نداده و ندانسته که خدای قهار و دادگستر در کمین و در پی حساب و دادرسی است.

بحث خود را با سخن «باقلانی» پایان دهیم آنجا که در «التمهید» می گوید: «بستن پیمان بیعت امامت با شخصی بدین مضمون که جمعی را در ازای قتل یکتن به قتل رساند بدون شك خطائی ناروا است، زیرا وی در این کار به استناد اجتهاد و استنباط شخصی عمل می کند و برأی خویش. حال آنکه ممکن است استنباط و اجتهاد زمامداری بر این تعلق گیرد که قتل جمعی را در ازای یکتن جایز نداند و این نظر و رأی بسیاری از فقها است، یا ممکن است زمامداری چنین نظر و رأی داشته باشد، ولی بعداً از این نظر برگردد. بنابراین بستن پیمان حکومت با کسی بدین مضمون که فقط قانون کیفری را به موجب یکی ازمذاهب اسلامی اجرا کند عقدی فاسد و باطل است و کسی که آنرا بسته و با آن موافقت نموده ملزم به آن نیست.

وانگهی اگر مسلم باشد که علی از کسانی است که کشتن جمعی را در ازای یکتن جایز می دانند نمی تواند همهٔ کسانی را که در قتل عثمان دست داشته اند بکشد مگر قبلاً یکایك آنها را مشخص و با دلیل و شهادت محکوم کرده باشد و ضمناً اولیاء مقتول به محضر او آمده از او تقاضای خونخواهی پدر و ولی خویش را کرده باشند و نیز در شمار کسانی نباشند که به عقیدهٔ وی سرکش و تجاوز کار داخلی اند و از جمله کسانی که احقاق حقشان لازم و واجب نیست مگر آنگاه که سر به فرمان حکومت درآورند و از سرکشی و تجاوزکاری دست بکشند، و نیز امام استنباط کند که کشتن کشندگان عثمان به بی نظمی و آشوبی سهمگین نمی انجامد که فسادش باندازهٔ قتل عثمان یا سهمگین تر از آن است و بتأخیر انداختن کیفر تا هنگام امکان آن و تحقیق بیشتر و دقیق در امرش بیشتر به مصلحت امت است و برای حفظ وحدت ضروری تر و از آشوب و فساد دورتر است و سبب می شود که بی گناهی به کیفر نرسد و آنان که در قتل عثمان دستی نداشته اند پایشان به میان نخواهد شد.

اینها همه اموری است که امام را در اجرای قانون کیفری و احقاق حق ملزم می‌داشته است و کسی حق ندارد با شخصی بیعت امامت ببندد بااین شرط که یکی از مواد قانون کیفری را با عجله و شتاب باجـرا گذارد و در آن مورد بنا بـه نظر عامهٔ مردم عمل کند، و نه کسی حق دارد امامتی بدین شرط را بپذیرد.

بنابر آنچه گذشت باید این روایت[1] را اگرچه سندش صحیح باشد دور انداخت اگر هم آن دو نفر با این شرط بیعت کرده باشند و وی آن را پذیرفته بـاشد کاری خطا صورت گـرفته است و در عین حال خدشه‌ای در امامت وی وارد نمی‌سازد، زیرا پیمان بیعت امامتش قبلاً و پیش از بیعت این دو منعقد گشته است و این شرط بی‌اعتبار و بی‌اثر بوده است، چون چنین اشتباهی از امامی که امامتش ثـابت و برقرار گشته خطائی نیست که خلعش را لازم آورد یـا وظیفهٔ فرمانبرداری مردم را در برابرش از آنان سلب نماید و حق حاکمیتش را زایل گرداند.»[2]

۱.ــ روایتی که می‌گوید طلحه و زبیر گفتند: با تو بدین شرط بیعت کـردیم که کشندگان عثمان را اعدام کنی.

۲ ــ ص ۲۳۱.

استدلال‌های سست و مردود

ابن حجر به تقلید از پیشینیانش کار توجیه جنایات و گناهان معاویه را ادامه داده و در بهانه‌تراشی و تصحیح خلافت معاویه بس پر گفته و تلاش ورزیده و حقه‌بازی را به پرروئی کشانده است و همهٔ آنچه در کتاب « الصواعق المحرقه » نوشته[1] دو مطلب بیش نیست : ۱ ـ همهٔ جنایاتی که معاویه مرتکب گشته از لشکرکشی‌های تجاوزکارانه و خونریزی و قتل و غارت و بی‌ناموسی و قیام علیه خلیفهٔ وقت و کشتن هزاران مسلمان[2] که در میانشان سیصد و چند تن از شرکت‌کنندگان در بیعت «شجره» و جماعتی از مجاهدان بدر[3] و گروهی از مهاجران و انصار و عده‌ای بسیار از اصحاب عادل و نیکرو یا تابعان نیکوسیرت بوده‌اند همهٔ اینها را از روی اجتهاد و استنباط فقهی خویش کرده است !

ابن حجر می‌پندارد چنین توجیهات مسخره‌ای می‌تواند ارتکاب گناهانی را که قرآن و سنت بوضوح مشخص کرده‌اند کار درستی جلوه دهد و مرتکبش را تبرئه نماید! و گمان‌می کند همین که‌پردهٔ قدس وعفافی به عنوان‌مجتهد بودن‌به گرد معاویه کشید هر گناهی را که مرتکب شده و لکهٔ هر جنایتی را که بر دامن داشته

---

۱ ـ ص ۱۳۱ ـ ۱۲۹ .

۲ ـ نصر بن مزاحم می‌نویسد : تلفات اهالی شام در صفین چهل و پنجهزار بود و تلفات عراقیان بیست و پنجهزار : کتاب صفین ۶۴۳ ـ ابن کثیر همین را در تاریخش ۲۷۴/۷ آورده و افزوده که این را دیگران هم گفته‌اند و ابوالحسن بن البراء می‌افزاید که در میان عراقیان بیست و پنج مجاهد بدری بود . ابن شحنه در «روضة المناظر» در حاشیهٔ الکامل ابن اثیر۱۹۱/۳ شمارهٔ کشتگان «صفین»را نوشته است و نیز مؤلف تاریخ الخمیس۲۷۷/۲.

۳ ـ رك : غدیر ۹ .

باشد ماستمالی خواهد کرد. دیگر هر کاری برخلاف قرآن و سنت کرده عمل شرعی و طبق اجتهاد و فتوای شخصی خواهد بود و نام گناه و جنایت و نافرمانی در برابر خدا و پیامبر (ص) بر آن نمیتوان نهاد! او نمی‌داند یا خود را به نفهمی می‌زند که چنین اجتهاد و استنباطی ـ استنباطی که مخالف نص و در برابر نص صریح قرآن و سنت باشد ـ بی‌ارزش و بی‌اعتبار است و اساساً اجتهاد و استنباط نام ندارد! ابن حجر شنیده که انسان می‌تواند برخلاف اجتهاد مجتهدان اجتهاد و استنباط نماید، لکن نفهمیده که دیگر برخلاف حکم خدا و پیامبر (ص) نمی‌توان اجتهاد و اظهار رأی کرد!

باری، ابن‌حجر و کسانی که پیش از او به این توجیهات و بهانه‌آوریها جهت تبرئهٔ معاویه پرداخته‌اند و کسانی که پس از او چنین کرده‌اند[1] پنداشته‌اند اجتهاد و استنباط احکام فقهی کاری بی‌ضابطه و بی‌قاعده است نه آنکه اصول و قواعد و ضوابطی داشته باشد که اگر طبق آنها عمل نشد باطل و نادرست باشد، و کاری است که به دلخواه صورت می‌گیرد و آراء اجتهادی چندان کشدار و سازگار است که با هر هوس و خواهشی جور می‌آید و چنان است که بوسیله‌اش می‌توان خلافکاری و گناهورزی خالد بن ولید را توجیه و تبرئه کرد و گفت طبق اجتهادش آن فجایع را در حق قبیلهٔ بنی‌حنیفه و رئیس پاکدامن و نیکوکارش مالك بن نویره مرتکب گشته و خون بی‌گناهان را ریخته و با همسر مسلمانی خیانتکارانه همبستر شده است![2] و گفت ابن ملجم مرادی[3] ـ که طبق فرمایش پیامبر راستگو و امین نگونسارترین موجود همهٔ نسل‌های پس از پیامبر (ص) است ـ طبق اجتهادش دست به وحشتناکترین گناهان زده و حرمت گرامی‌ترین مقدسات اسلامی را لگدمال کرده و خون خلیفهٔ برحق و پیشوای پارسایان را در محراب پرستش ریخته و مجسمهٔ فضیلت و تقوی را واژگون کرده و آن را که خدا و پیامبرش بسیار ستوده‌اند و قرآن «خود» پیامبر شمرده است کشته و امت اسلام و بشریت را از فیض دانش

---

۱ ـ امثال شیخ علی قاری و خفاجی در دو شرحی که بر «شفا» ۱۶۶/۳ نوشته‌اند.

۲ ـ رك: غدیر ۷.

۳ ـ رك: غدیر ۱.

و حکومتش محروم گردانیده است، و چون طبق اجتهادش بوده هیچ گناهی نکرده و بر صواب بوده است!

محمد بن جریر طبری در «تهذیب» می‌نویسد: سیره نویسان متفقند بر این که علی دستور داد قاتلش را به کیفر قتلش بکشند و از مثله کردنش برحذر داشت. و در میان امت اختلافی بر سر این نیست که ابن‌ملجم طبق اجتهاد و تفسیرش و به تصور این‌که کار درستی میکند علی را کشته است. و بسه همین لحاظ است که عمران بن حطان می گوید:

زهی به ضربه‌ای که پرهیزکاری زد و منظوری جز این نداشت
که رضای پروردگار آسمان را دریابد
من در بارهٔ وی می اندیشم و در نتیجه می‌بینم
که وی در آستان خدا از همهٔ آدمیان گرانبارتر است[1]

با همین اجتهاد و مجتهد بودن، ابو غادیهٔ فزاری[2] قاتل عمار یاسر را تبرئه می‌کنند، عمار یاسری که خدا و پیامبر او را ستوده‌اند و این حدیث پیامبر (ص) که به وی می‌فرماید: «ترا دار و دستهٔ تجاوزکاران داخلی می کشد» ـ چنانکه در جلد نهم گذشت ـ حدیثی ثابت و «صحیح» شمرده‌شده است، و نیز دامن عمروعاص[3] از آلایش حیله‌ای که در جریان حکمیت بکار زد و به امت محمد (ص) خیانت کرد و وحدت و قدرتش را بر هم زد پیراسته می‌شود، کسی تبرئه میشود که مولای ما امیرالمؤمنین در بارهٔ او و همکارش فرمود:

هان! این دو مردی که به عنوان حکم برگزیدید حکم قرآن را پشت سر افکندند و آنچه را قرآن نابود کرده احیا نمودند و هر یك از پی دلخواه خویش رفتند بی‌ارشادی از خدا، تا در نتیجه بدون حجتی آشکار یا باستناد سنتی که عمل گشته باشد داوری نمودند و در داوری و حکمیت خویش اختلاف پیدا کردند و هر دو بیراهه رفتند. بر اثـر آن، خدا از آن دو بیزار گشت و پیامبرش و مؤمنین

۱ ـ سنن بیهقی ۵۸/۸ و ۵۹.

۲ ـ رك: غدیر ۵.

۳ ـ رك: تاریخ ابن کثیر ۲۸۳/۷.

نیکو حال .

همین اجتهاد ومجتهد بودن دستاویزی گشته برای تبرئه یزید سرکش و دیکتاتور از همهٔ تبهکاریهایش [1] از قتل عام خاندان پیامبر (ص) وکشتن ذریه و بازماندگانش و باسارت بردن زنان محترم دودمانش تا دیگر جنایاتی که هر کس نگاهی به سیاههٔ اعمالش بیندازد بیدرنگ رگبار لعنت ودشنام براو خواهد بارید واز او بیزاری خواهد جست . دستاویزی برای پاك کردن دامن آلودهٔ آنها که پااز بیعت باامام امیرالمؤمنین علی (ع) به دامن پیچیدند[2] درحالیکه همهٔ شرایط بیعت خلافت در وی جمع بود وبر آنان واجب می‌نمود که دست بیعت دهند ، وچون خودداری نمودند و امام زمان خویش نشناختند بحال جاهلیت از دنیا رفتند . دستاویزی گشته برای تبرئهٔ آن چندحاکم نخستین که به‌لغزش‌های دینی وفقهی‌شان درجلدهای ششم وهفتم و هشتم و نهم اشاره رفت ، تبرئه یا بهانه‌ها وتوجیهاتی که بدتر از خود آن گناهان است . همچنین برای تبرئه و لوث کردن خیلی گناهان و انحرافات‌وفجایع مشابه اینها .

وانگهی موارد بسیاری هست که در آن اجتهاد صورت گرفته است ، ولی بدان اجتهادات هیچ اعتنائی نمی‌شود وآن آراء اجتهادی وموضع گیری‌هائی که براساسش‌شده چون بر خلاف تمایل ودلخواه جماعتی بوده است بی اعتبار و بی‌قدر شمرده می‌شود . این گونه اجتهادات درنظر آن جماعت نمی‌تواند از مخالفان عثمان ـ که‌صحابهٔ عادل وراسترو وبرجسته‌ترین مهاجران و انصار وزبدهٔ مجتهدان هستند وقرآن وسنت رااز شخص پیامبر (ص) آموخته‌اند ـ رفع اتهام نماید و مایهٔ تبرئه وپاکی دامنشان به حساب آید ، و اینها در نظر ابن‌حزم ـ که تبهکارترین فردیعنی ابن‌ملجم‌را ببهانه‌وبه‌ادعای مجتهدبودنش از کشتن امام علی‌بن ابیطالب تبرئه می‌نماید ـ زشتکارانی ملعون وآشوبگر مسلح وخونریز و آدمکش

---

۱ ـ رك : تاریخ ابن کثیر ۲۲۳/۸ و۱۳/۱۰ ، درهمین‌جا سخن ابوالخیر قزوینی‌آمده که « یزید امامی مجتهد بوده است »!

۲ ـ رك : مستدرك ، حاکم ۱۱۵/۲ ـ ۱۱۸ .

عمدی هستند[1] ودر نظر ابن تیمیه جمعی هستند که علیه حکومت قانونی قیام ودر کشور تبهکاری کرده‌اند ومی گوید: اورا مشتی تجاوزکار وستمگر کشتند وهمهٔ آنها که در پی قتل عثمان بودند نه تنها خطاکار، بلکه ستمکار وتجاوزکار مسلح وبیدادگر بودند[2] ودر نظر ابن کثیر جمعی سبکسر وبی سر وپابند وبدون شك از جملهٔ تبهکاران روی زمین وتجاوزکارانی که علیه پیشوای شرعی قیام کردند ونابخردانی لجباز وخائنانی ستمگر وتهمت زن،[3] ودر نظر ابن حجر تجاوزکارانی دروغپرداز وملعون وپرخاشگر که نه تنها فهم و شعور، بلکه عقل ندارند.[4]

اگر رأی اجتهادی وضع معینی و ارزش و اعتبار ثابتی داشته باشد باید رأی اجتهادی همهٔ مجتهدان راحائز آن دانست نه این که یکی را قدر نهاد ودیگری را بی‌اعتبار شمرد و میان مجتهدان تبعیض و تمیز قائل گشت . اگر اجتهاد قابل احترام و تبعیت است چرا برای رأی اجتهادی امام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب(ع) درمورد متهمین قتل عثمان احترام واعتباری قائل نگشتند، نظر امام راکه می گفت مصلحت اقتضا میکند که رسیدگی به متهمین قتل عثمان به تـأخیر افتد و در موقع مناسب به موجب قرآن و سنت به آن حادثه رسیدگی شود ؟! بـه اجتهاد وی اعتنا ننموده وآتش جنگهای جمل و صفین را ـ که جنگ حروریین دنبالـه‌اش بود ـ علیه وی برافروختند و رأی حضرتش راکه بحکم نص پیامبر (ص) دروازهٔ شهر دانش پیامبر (ص) و سرآمد قاضیان امت است به هیچ نشمردند، اما نظر اجتهادی عثمان راکه عبیدالله بن عمر قاتل هرمزان و دختر ابولؤلؤه ـ آن دو بی گناه ـ را مورد عفو قرارداده معتبرمی شمارند. اگر خلیفه حق داشته باشد قاتلی راکه خون ناحقی ریخته عفو کند چرا این حق و اختیار به مولای ما امیرالمؤمنین در مورد انقلابیونی که به وی پناه آورده بودند داده نشد با توجه به این که معلوم نبود امام چه رائی و حکمی در بارهٔ آنان صادر خواهد کرد، آیـا چون قاتلش مشخص نیست دیـهٔ

---

۱ ــ الفصل ، ابن حزم ۱۶۱/۴ .

۲ ــ منهاج السنة ۱۸۹/۳ و ۲۰۶ .

۳ ــ تاریخ ابن کثیر ۱۷۶/۷؛ و۱۸۶ و۱۸۷ .

۴ ــ الصواعق المحرقة ۶۷، ۶۸، ۱۲۹ .

مقتول را از خزانهٔ عمومی خواهد پرداخت همانطور که در مورد اربد فزاری عمل کرد[1] یاآنان را مجتهد می‌داند - و چنان هم بودند ـ و مجتهدانی که ممکن است نظری درست یـا خطا داشته بـاشند، یا رسیدگی به‌آن را موکول خواهد کرد به استقرار خلافتش و برقراری آرامش و امنیتی که لازمهٔ حل و فصل امور است، و مسلم است که امام (ع) هریك از این آراء را اتخاذ میکرد برایش اشکالی نداشت؟! اما آن جماعت بیراه شمشیر بر کشیدند و به جنگی تجاوز کارانه علیه خلیفه و امام وقت برخاستند و خواستند که حق و قانون تـابع دلخواهشان شود و در پی این مقصود جنگی برپا کردند که طی آن دهها هزار سر از پیکر جدا گشت و هزاران بیگناه به‌خاك و خون کشیده و خونهای ناحق ریخته شد. می‌پرسیم : باچه اجتهادی به چنین تبهکاری‌یی دست زدند و به تفرقه و پراکندگی صفوف امت پرداختند و مسؤولیت بی‌نظمی و خونریزی را بگردن گرفتند و تخم آشوب و فتنه پراکندند و به فتنه و گمراهی فرو افتادند .

از اجتهادات مسخره و عجیبی که در قرون پیشین صورت گرفته اینها است که دشنام دادن بـه امیرالمؤمنین علی (ع) و هر صحابی‌یی که از حضرتش پیروی کرده جایز است و هر کس حق دارد آنان را لعنت کند و بد بگویـد و در نماز و خطبهٔ جمعه و جماعت و از فراز منبر و در دعای دست ناسزا بگوید و در انجمن‌ها داد بزند و فحش بپراند به‌آنان و هیچ قابـل سرزنش و تعقیب نباشد حتی بالاتر ازآن اجـری هم ببرد چون مجتهدی خطاکار است هـر چند آدمی بی‌سر و پا و بیسواد و دهاتی و بیابانگرد باشد و از آنها که ازعلوم و معارف و از درس و بحث بدورند، اما علی و شیعه و پیروانش حق ندارند از ظلم و ستمهائی که بر آنان رفته کلمه‌ای بر زبان بیاورند و دشمنان خویش راچنانکه‌هستندوصف نمایند وبدیها و تبهکاری‌هاشان‌را برشمارندحال آنکه‌خدای‌متعال می‌فرماید : خدا دوست نمی دارد صدائی به‌بدگوئی برآیدمگر آنکه ستم‌دیده باشد .[2] و هیچیك از ایشان ـ هر چند در همهٔ‌علوم‌متبحرباشدومجتهدی‌عالیمقام‌ـ‌حق‌نداردچنین کاری به‌استناداجتهادش‌بکند ،

---

۱ ـ رك : کتاب صفین ۱۰۶ + شرح ابن ابی الحدید ۲۷۹/۱ .

۲ ـ نساء ۱۴۸ .

واگر کسی ازایشان بدی به آن ستمگران وتبهکاران گفت مستوجب کشتن و بستن وشکنجه وتبعید است و به‌اجتهادش ـ خواه درست باشد وخواه اشتباه ـ اعتنائی نباید کرد . وبرهمین اساس عمل کرده‌اند آن‌جماعت ازروز نخست وهمان وقت که بنای ستم وانحراف نهاده شد تا به امروز . به‌فرهنگ‌های شرح حال رجال و به‌تاریخ مراجعه کنید ملاحظه‌خواهید کرد که براین‌سخن دوشاهد عادلند ودو گواه راست . پیش دستتان سخن ابن‌حجر هست در کتاب « الصواعق » که‌در موضوع لعنت کردن برمعاویه می گوید : « در مورداین که بعضی بدعت‌خواهان به‌او دشنام می‌دهند ولعنت می‌فرستند درموردش سرمشقی هست از ابوبکر وعمر وعثمان و بیشتر اصحاب ، بنابراین حرف آنها قابل اعتنانیست و نه‌می‌تواند اساس‌کار قرار گیرد واین‌حرف ازجماعتی‌سر زده‌است که احمقند ونادان ونافرمان که خداالتفاتی ندارد به‌آنها وبه‌این که در چه‌وادی‌یی سرگشته و گمراهند و خدا لعنتشان کرده و خوارشان گردانیده به‌بدترین شکلی واسلحهٔ اهل‌سنت‌را ـ که حجت‌های‌مستحکم وبرهان‌های قاطع‌در رد بد گوئی به‌ائمه وپیشوایان‌برجسته وممتازدارند ـ برسرشان مسلط کرده است .»[1]

می‌دانید ابن‌حجر چه‌کسی‌را لعنت می کند ودشنام می‌دهد ؟! وناسزاهایش متوجه چه‌کسی است ؟! حدیث لعنت فرستادن رسول‌خدا (ص) بر معاویه را بیاد آورید واحادیث لعنت‌کردن امیرالمؤمنین علی (ع) به‌معاویه را ولعنت‌هائی را که دردعای‌دست درنمازش براومی کرد ولعنت‌کردن ابن‌عباس وعماریاسر ومحمدبن ابی‌بکر را ونفرینی را که ام‌المؤمنین عائشه در تعقیبات نمازش می کرده و دیگر اصحاب تا روشن شود که لعنت و دشنام ابن حجر متوجه کیست ! خودتان قضاوت کنید .

۱ ـ ص ۱۳۲ .

اجتهاد، چیست؟

دراینجا همچنین باید معنی اجتهادرا فهمید ومفهومش را دریافت و در نظر داشت، اجتهادی که باستنادش ریختن خون‌ها بسیار روا دانسته شده است و در راهش هزاران‌هزاربیگناه به‌خاك وخون کشیده شده‌اند وناموس‌ها برباد داده شده وحرمت‌ها پایمال گشته واحکام وقوانین‌دگرگون‌شده ومفهومش را چندان توسعه داده‌اندکه چیزی نمانده به‌استنادش شریعت‌را زیر وروکنند وهرکار ورویه وحکم جاهلی‌را مقبول وروا بشمارند وپیوند دین‌بگسلند ورشته‌اش ازگردن فروگذارند! بعد، ببینیم‌آیا اجتهاد چیزی است‌که به‌وسیله‌اش سنن پیروی شده وجاری راکه قابل‌تبدیل‌نیست می‌توان تغییرداد واحکام مسلم اسلام‌را لغوکرد؟! آیامجتهدبودن خصیصه‌ای‌است‌که خدا به عوام‌الناس وبیسوادها ارزانی می‌دارد تاهر طور دلشان خواست عمل‌کنند یانه اصول وحساب وکتابی دارد وتابع‌شرایط وقواعدی‌است ومجتهد در چهارچوب قرآن و سنت وتفکر واستنباط خردمندانه عمل می‌کند یا حداکثر ــ وبفرض‌که نظر آن جماعت راکه اجتهاد دربرابر نص‌را جایز می‌دانند منظورداریم ــ درچهارچوب تأویلات صحیح؟! آیا اجتهاد درمحدودهٔ این‌مصادر وعوامل صورت می‌گیرد یانه حساب وکتاب وشرایط وقواعدی ندارد وهر موش وگربه و هر چهارپائی وهربیابانگرد بیسوادی به‌کار اجتهاد می‌پردازد وحق دارد بپردازد؟! من گمان نمی‌کنم عالمی چنین چیزی رااجتهاد بنامد وکار درستی‌بداند. علمای معروف وبرجسته در بارهٔ اجتهاد چنین گفته‌اند:

آمدی درکتاب «الاحکام فی اصول الاحکام» می‌گوید: «اجتهاد در لغت به معنی نهایت سعی وکوشش در انجام کاری پرمشقت مبذول داشتن است. به همین جهت‌نمی‌گویند در برداشتن ریگی جهد یا «اجتهاد» نمود، یانمی‌گویند در

حمل دانه‌ای‌جهد یا «اجتهاد» ورزید . در اصطلاح علمای اصول، اجتهاد در مورد کاری خاص بکار می‌رود در بارهٔ نهایت سعی و کوشش در جستجوی تصوری از یك‌حکم شرعی به طوری که احساس شود بیش از آن امکان ندارد . مجتهد به کسی گفته می‌شود که متصف به‌صفت اجتهاد باشد و دوشرط دارد : اول این که ازوجود پروردگار متعال‌آگاه باشد و از صفات واجبش و کمالاتی که درخور آن است، و بداند که او واجب الوجود است بخودی خود و فی حد ذاته وحی است و عالم و قادر و مرید و اندیشمند و بیانگر ، تا بر این اساس بتوان به تصور آورد که پروردگار تعیین تکلیف و وظیفه می کند و قانون می گزارد وحکم می کند، و نیز پیامبر را باور داشته باشد و شریعتی راکه با معجزات وآیـات درخشان اظهار و ارائه نموده راست داند تا احکامی که به وی اسناد می‌دهدحکم حقیقی باشد . لازم نیست دقائق علم کلام (و عقیده‌شناسی) را بداند و چون متکلمان و عقیده‌شناسان نامی در این‌علم متبحر باشد بلکه کافی است علمش در این زمینه متکی به دلائـل تفصیلی باشد به‌طوری که‌بتواند‌آن دلائل وعقایدرا تقریر و تحریر نماید وانتقادات و ردیهٔ شبهه‌آوران را رد کند و بگوید همانگونه که رسم علمای اصول بلند پایه و سترگ هست، یا دلائل این امور را نه تفصیلاً، بلکه اجمالاً بدانـد . شرط دوم این که مدارك احکام شرعی و انواع‌آن را بدانـد و بشناسد و نیز روش‌های اثبات آن و وجوه دلالت‌های‌آن را و اختلاف مراتب و شرایط اعتبار‌آن را بشرحی که آمد . و بداند وقتی آن مدارك بایکدیگر تعارض‌داشتند چگونه و از چه جهات‌یکی را بر دیگری ترجیح می‌دهند و چگونه احکام را از آنها نتیجه گیری می کنند و بر می‌آورند، و بتواند آنها را بنویسد و تقریر نماید و اعتراضات و اشکالات وارده‌را رفع کند . این جمله را وقتی می تواند که راوی شناس باشد و عالم در شناخت روش‌های جـرح و تعدیـل و تمیز صحیح از سقیم چنان چون احمد بن حنبل و یحیی بن معین . و شرایط و شأن نزول‌آیات را بداند و نـاسخ و منسوخ را در زمینه‌آیات مربوط به احکام تمیز دهد و لغت شناس و عالم نحو باشد . البته لازم نیست در لغت‌دانی مثل اصمعی باشد یا در علم نحو مثل سیبویـه و خلیل، بلکه همینقدر که از اوضاع عـرب و رسم و عادتشان در خطاب و گفتگو اطلاع داشته

باشد به اندازه‌ای که به دلالت الفاظ قادر آید و مطابقه و تضمین و التزام و مفرد و مرکب و کلی و جزئی و حقیقت و مجاز و تواطئی و اشتراك و ترادف و تباین و نص و ظاهر و عام و خاص و مطلق و مقید و منطوق و مفهوم و اقتضاء و اشاره و تنبیه و ایماء و امثال آن راکه بشرح آمد و استنباط حکم از دلائلش بدان منوط و مشروط است بشناسد و تمیز دهد.

اینها شرط وضروری است برای مجتهد مطلق، مجتهدی که عهده‌دار صدور حکم وفتوی درهمهٔ مسائل فقهی می‌شود، لکن درمورد اجتهاد در پارهٔ از آن مسائل کافی است آنچه را متعلق به همان یك یاچند مسأله است بداند و آنچه را که برای استنباط حکم وفتوی دربارهٔ آن یك یاچندمسأله لازم است، و این که از مطالب مربوط به دیگر مسائل فقهی اطلاعی نداشته باشد لطمه‌ای به کار و صلاحیتش نمی‌زند. همچنین مجتهد مطلق ممکن است در مورد مسائل بسیاری مجتهد ولی درمورد دیگر مسائل بی‌اطلاع باشد. به‌همین جهت شرط مفتی‌شدن این نیست که همهٔ مسائل فقهی ومدارکش را بداند. چه، این درحدود امکانات انسان نیست و به‌همین‌سبب از «مالك» نقل شده که از او دربارهٔ چهل مسأله نظر خواستند و در مورد سی وشش‌تای آن گفت: نمی‌دانم. اجتهاد درمورد مسائلی صورت‌می گیرد وآن احکام شرعی که دلیلش ظنی‌باشد. این که گفتیم «احکام شرعی» برای این بودکه آنهارا ازقضایای عقلی و لغوی وامثال آن جدا کرده باشیم. این که گفتیم «دلیلش ظنی باشد» برای این‌بودکه تاازآنچه دلیلش قطعی است ــ مثل‌عباداتی چون‌خمس که محل اجتهادنیست وهرکه‌درموردش خطاکند گناهکار خواهدبود ــ جدا باشد، و مسائل مورد اجتهاد اموری است که اگرکسی در موردش اجتهاد و استنباط خطاداشته‌باشد گناهکار نخواهدبود.»[1]

شاطبی درکتاب «موافقات» مطالبی‌دارد که خلاصه‌اش این‌است: «اجتهاد بر دونوع است: یکی اجتهاد وابسته به‌تحقق مناط، واین اجتهادی است که‌امت متفقاً قبولش دارند، و معنایش این است که حکم ازروی مدرك شرعی آن ثابت شود، اما نظر درتعیین محل آن باقی می‌ماند، واین همه وقت ضروری است،

---

۱ ــ ۲۱۸/۲ .

زیرا تکلیف ووظائف شرعی جز باانجام چنین اجتهادی روشن نخواهد گشت ، و فرض تکلیف ووظیفهٔ شرعی بدون وجود چنین اجتهادی درحقیقت موظف ساختن مردم به‌انجام‌امور محال خواهد بود واین‌شرعاً غیرممکن‌است وعقلاً هم‌غیرممکن و نامعقول . نوع دوم اجتهادی است که می‌تواند قطعی باشد و خود بـر سه نوع است :

۱ـ اجتهادی که درحقیقت شسته رفته‌کردن مناط است ، و آن‌چنان است که درنصی‌وصف معتبر درحکم بادیگر مطالب‌آمیخته باشد‌که در‌آن صورت آن‌نص را با اجتهاد شسته رفته می‌کنند تا آنچه معتبر است از آنچه زائد است جـدا و متمایز گردد .

۲ـ اجتهادی که می‌توان بیرون‌آوردن مناط نامیدش، وآن بدین‌گونه‌است که‌نصی که‌برحکمی دلالت‌دارد به‌مناط‌نپرداخته باشد واستنباط حکم‌ازچنین نصی بدان می‌ماند که بابحث و جستجو ازآن بیرون آورده شود ، واین اجتهاد قیاسی نام دارد .

۳ ـ نوع سوم ازاشکال اجتهاد وابسته به‌تحقق مناط است ، زیـرا آن نوع بردو گونه است : یکی آنچه مربوط به‌انواع است نه اشخاص ، مانند تعیین نوع مثل درجزای صید ونوع‌رقبه درعتق درکفارات وامثال‌آن . ودیگری آنچه‌مربوط به تحقق مناط است درصـورتی که مناط حـکمش بـه تحقق رسد . بـنابـراین چنان به نظر می‌رسد که مناط بر دو گونه باشد : یکی عام، و دیگری‌خاص وجزئی ازآن عام .

کسی به درجهٔ اجتهاد نائل می‌آیـد که دو صفت را احراز نماید : اولاً ـ مقاصد شریعت را به خوبی دریابد . ثانیاً ـ بر اساس دریافت و فهم صحیح مقاصد شریعت، قدرت استنباط احکام را پیدا کند. در بارهٔ اولی درکتاب «مقاصد» گفتیم که شریعت بر پایهٔ توجه به مصالح نهاده است و مصالح توسط قانونگزار معین گشته نه این‌که موکول به درك و تصور مکلف باشد، زیرا درآن صورت مصالح بر حسب تصور افراد مختلف فرق خواهدکرد . و با استقراء تـام ثابت گشته‌که مصالح برسه درجه و مرتبه است . پس هر گاه انسان به قصد و هدف تشریع در

هر یك از مسائل‌شریعت و ابواب آن ومجموعه‌های احکام، کاملاً پی برد به‌منزلت و مقام‌خلافت‌وجانشینی پیامبر(ص)در زمینهٔ تعلیم‌دین وقانون‌وفتوی‌دادن‌وحکومت و قضاوت طبق حکم خدا نائل آمده است . صفت دوم، در خدمت اولی است، زیرا قدرت استنباط احکام، در پرتو معارفی که در فهم شریعت لازم است به دست می‌آیـد . بـه همین جهت فهم شریعت اساس است و استنباط احکام وسیله و در خدمت . باز بهمین جهت قدرت استنباط احکام را شرط دوم قرار داده‌انـد و فهم شریعت را مایهٔ وصول به مرتبه‌اش دانسته‌اند .

این است اجتهاد در نظر علمای اصول، امادر نظر فقها، اجتهاد مرتبهٔ‌بلندی از فقه و دینشناسی است که به مددش فقیه می‌تواند هر فرعی را به اصل و اساسش باز گرداند و از آن استنباط و استخراج نمایـد و نقد و اشکال وارد بر آن را رد و رفع نماید و در برابر تشکیك و ایرادی که می‌کنند از آن دفاع کند .»[1]

آمدي در کتاب «الاحکام ...» می گوید : «فقه در عـرف متشرعین بر علمی اطلاق می‌شود که از طـریق اندیشه و استدلال بـه پـاره‌ای از احکام فرعی شرع حاصل آید »[2]

ابن نجیم در «بحرالرائق » می گوید : « فقه بنابـر آنچه نسفی به تبعیت از علمای اصول در شرح المنار گفته است برعلمی اطلاق میشود در بارهٔ احکام عملی شرعی که از طریق استدلال از ادلهٔ تفصیلی حاصل‌آید .»[3]

در «حاوی» قدسی چنین‌آمده است : «بدان که فقه در لغت به معنی آگاهی و اطلاع است و در شریعت به معنی اطلاعی خاص که عبارت باشد از اطلاع بـر معانی و اشارات و دلالت‌ها و بواطن و مقتضیات نصوص . فقیه اسم کسی است که برآنها اطلاع و علم‌حاصل کرده باشد» و می گوید: «فقه قدرت بر تصحیح منقول و ترجیح معقول است . و خلاصه، فقه در علم اصول یعنی علم به احکام از روی دلائل آنها . بنابراین فقیه در نظر علمای اصول همان مجتهد است . و فقه از چهار

۱ – ۸۹/۴ .

۲ – ۷۰/۱ .

۳ – ۳/۱ .

منبع اصلی به دست می‌آیـد که عبارتند از قرآن، سنت، اجماع، و قیاسی که از آن‌سه منبع اصلی اول استنباط شده باشد. شریعت پیشینیان تابع‌قرآن بوده است. گفتار اصحاب تابع‌سنت است. رفتار مردم با یکدیگر تابع اجماع است پیجوئی و استصحاب حال تابع قیاس است . و هدف این جمله رسیدن به خوشبختی دنیا و زندگانی بازپسین .»

ابن عابدین در حاشیه «بحر الزخار» می‌نویسد : «درکتاب «تحریرالدلالات السمعیه» اثـر علی بن محمد بن احمد بن مسعود بنقل از کتاب «التنقیح» آمـده است که فقه در لغت به معنی فهم و دانش است، و اصطلاحاً به معنی علم به احکام عملی شرع از طریق استدلال .»[1]

ابن قاسم غزی در شرح خود می‌نویسد : «فقه در لغت به معنی فهم است، و اصطلاحاً به معنی علم به احکام عملی شرع که از ادلـهٔ تفصیلی آن بـه دست آمده باشد»[2]

ابن رشد در مقدمهٔ «المدونة الکبری» می‌نویسد : « احکام شریعت از چهار وجه فهمیده و درك می‌شود : یکی از آنها توسط کتاب خدای عزوجل است که آن را باطل از برابرش و از پی‌اش نیاید و وحي فرودآمده‌ای است از حکیم ستوده. دومی سنت پیامبر وی (ص) است که خدا فرمانبریش را با فرمانبری‌خویش قرین ساخته و به ما دستور داده از سنتش پیروی کنیم و فرموده : خدا را فرمان بریدو پیامبررا . و فرموده: هر که‌پیامبر رافرمان‌بردخدارا فرمان برده باشد . و فرموده : آنچه راپیامبرعرضه‌می‌داردبگیرید واز آنچه بازمی‌دارددست‌باز گیرید. و فرموده : آنچه راکه در خانه‌های شما زنان ازآیات خدا و حکمت برخوانـده می‌شود به خاطرآرید و مایهٔ پند سازید . ـو منظور از حکمت همان سنت استـو فرموده : برای شما در وجود پیامبر خـدا سرمشق نیکوئی هست . سومی اجماع است که خدا در صحتش می‌فرمایـد : هر که بـا پیامبر پس از روشن شدن راه هدایت به مجادله پردازد وراهی غیر از راه‌مؤمنان بپوید تو از او روی بگردان تا رویگردان

---

۱ ـ ۳۸ .

۲ ـ ۱۸/۱ .

است و او را به جهنم در میآوریم و بد سرانجامی است .

وقتی خدای عزوجل تهدید می‌کند که راهی غیر از راه مؤمنان نپوئید یعنی امر می دهد به پیروی کردن راه مؤمنان . و پیامبر خدا (ص) می‌فرماید : امتم بر گمراهی اتفاق نمی‌یابد . چهارم استنباط است که همان قیاس بر مبنای اصول سه گانهٔ قرآن ، سنت ، و اجماع باشد ، زیرا خدای تعالی آنچه را که از این سه استنباط شود علم شمرده و حکم به آن‌را واجب ساخته است و فرموده: اگر آن‌را به پیامبر و به فرماندهی که از ایشان هست عرضه می داشتند آن‌عده از ایشان که استنباط می کنند آن‌را درك می کردند. و فرموده : ما قرآن‌را به حق برایت فرستادیم تا در میان مردم به موجب آنچه خدا به تو نشان داده قضاوت کنی ـ یعنی به موجب آنچه از ره استنباط و قیاس به تو نشان داده است ، زیرا آنچه از ره استنباط و قیاس به او نشان داده از همانست که بر او نازل گردانیده و دستورش را داده آنجا که فرموده است : و در میانشان به موجب آنچه خدا نازل گردانیده قضاوت وحکومت کن » .[1]

۱ ـ ص ۸ .

نگاهی به اجتهاد معاویه

در اینجا لازم است پرده از ماهیت اجتهاد معاویه برگیریم و از کسانی که مدعیند معاویه در کارهایش «اجتهاد» می‌کرده و آراء استنباطی خویش را بکار می‌بسته بپرسیم: آیا او در آنچه اجتهاد می‌نامید تابع نوامیس چهارگانهٔ: قرآن، سنت، اجماع و قیاس بوده است؟! اساساً قرآن شناس بوده است؟! و پیش کی درسش راخوانده، و کی آموخته ـ با این که فقط دوسال پیش از وفات پیامبر(ص)[1] باآن آشنا گشته است؟! مگر آیات محکم را از متشابه تمیز می‌داده؟ و میان مجمل و تشریح شده‌اش می‌توانسته فرق بگذارد و عموم و خصوصش را تشخیص دهد و مطلق و مقیدش و ناسخ و منسوخش ودیگر انواعش را باز شناسد و دیگر خصوصیات آیات قرآن راکه لازمهٔ استنباط احکام است؟!

وضع معاویه در دورهٔ اظهارمسلمانیش اجازه و امکان تحصیل این دانستنی‌ها را به او نمی‌داده است. علمی که در صورت فراغت و استعداد ذهنی در چندین سال به دست می‌آید چگونه ممکن است در چنین مدت کوتاهی با عدم استعدادو فراغت و دیگر شرایط بدست‌آمده باشد برای معاویه‌ای که روح و عقلش هنوز آکنده از اباطیل جاهلیت بوده و ضمیرش آلوده به باورهای کافری؟! پیش از او به‌سالها جمعی به اسلام و کتابش ایمان بستند و تعلیمات حکیمانهٔ پیامبرش راشاهد بودند و افاضاتش را حاضر و دمی از انجمنش و درس و بحثش دوری نجستند و پیوسته همدم الهامات وارده بودند و سالها بدین حال سپری ساختند و مدت‌های مدید و معذالك چندان بهره‌ای از آن نبردند و برخی یکسره تهیدست ماندند و

---

۱ ــ چنانکه در «استیعاب» آمده او و پدرش از مسلمانشدگان فتح مکه‌اند. و فتح مکه در اواخر سال هشتم بوده است و وفات پیامبر (ص) در اوائل سال ۱۱ هجری.

بی‌نصیب . آن را ببینید که سورهٔ بقره را طی دوازده سال تمام توانسته حفظ کند و چون، پس از صرف چنین زمانی دراز از عهدهٔ حفظش برآمده قربانی‌ها کرده و سپاس‌ها برده بر آن نعمت، و حال چقدر رنج و زحمت بر تن و جان هموار کرده تا به حفظ سوره‌ای قادر آمده خدا میداند، و این در نظر آن جماعت به لحاظ علم و فضیلت شخصیت شمارهٔ دوی امت است! و همو پایهٔ دانش و قرآندانیش چنان بوده که نمی‌دانسته در قرآن نوشته است که پیامبر (ص) در خواهد گذشت، و به همین جهت وقتی به او خبر داده‌اند که خدا می‌فرماید : «تو مرده خواهی بود و آنان مرده » شمشیر از دست بیفکنده و شعلهٔ خشمش فرو کشیده و یقین کرد که پیامبر (ص) در گذشته و مرده است، گوئی تا آن لحظه آن آیهٔ شریفه به گوشش نخورده‌است، و اگر موارد علمش را به قرآن و آیات و مطالبش بسنجی بشگفت می‌آئی که چه کم اطلاعی بوده و فهمش چه ناقص، و حیران می‌مانی که چرا از آموختن اصول اسلام و درس قرآن باز مانده و بچه کاری پرداخته که چنین غافل و بی‌بهره گشته است . اگر حقائقی را که در جلد ششم «غدیر» در این باره نوشتیم از نظر بگذرانید بسختی تکان خواهید خورد و بـه حیرت در خواهید افتاد . کسی که آن جماعت شخصیت اول امت می‌شمارند وضعی بهتر از دومی ندارد و بی‌اطلاعیش از زیر و بم معانی قرآن به‌حدی است که مردم‌عادی و عامی اوائل بعثت داشته‌اند نه برتر و بهتر از آن، و درجلدهفتم «غدیر» شواهدی بر این معنا بقدر کافی خواهید یافت . نیازی نیست که برای درك اندازهٔ بهرهٔ پیشاهنگان اسلام از علوم و معارف قرآنی یا سنت زحمتی بخود بدهید، بلکه بآسانی به ناچیزی مقدارش پی خواهید برد . وقتی آن پیشاهنگان وکسانی که از روزها و ماه‌های اول بعثت ایمان آورده و جا در مکتب پیامبر (ص) گرفته‌اند چنین وضعی داشته باشند حال معاویه که در روزهای آخر حیات پیامبر (ص) اظهار مسلمانی نموده معلوم است، معاویه‌ای که خانه و خانواده‌اش پر از تقالید و افکار شرك آمیز جاهلی بـوده است و سابقهٔ تجاوزگری و بیراهی درازی داشته و محو عادات جاهلی بوده و پرچم فحشاء و زشتکاری بر بام خانهٔ اجدادیش زده بوده است و خود عناصری بوده‌اند که گوش از نـدای وحی الهی برمی‌بسته و خرد از درکش بـاز می‌داشته و دل بروی پرتو

رخشانش بر می‌بسته‌اند .

آری ، قرآن‌شناسان نامی دورهٔ اصحاب معلومند آنان که مـراجع امت بودند وخلق‌برای‌آموختن مشکلات‌قرآن وتفسیر آیاتش به‌ایشان مراجعه‌می‌کردند مانند عبدالله بن‌مسعود ، عبدالله بن‌عباس ، ابی‌بن کعب ، وزیدبن‌ثابت ، وبالاتراز همه مولای ما علی‌بن ابیطالب (ع) که همپای قرآن است ودانای رازهایش و رموزش وحلال مشکلاتش ، وهم وی قادر به‌درك وتفسیر مسائل بغرنج واظهارنظر قاطع‌وجوابگوی‌آنها است. وامت همداستانند براین‌که وی خودفرموده: پیش‌از آن‌که ازمن نپرسید ازمن بپرسید . و نمی‌شود از آیه‌ای ازقـرآن یاسنت پیـامبر خدا(ص) ازمن بپرسید وپاسختان نگویم.»[1]

سنت دانی معاویه

معاویه‌ای که سنت پیامبر (ص) را قدر نمی نهد چه نصیبی ممکن است از سنتدانی داشته‌باشد ؟! احمدحنبل درمسندش می‌نویسد: «عبدالله بن‌عامر می گوید: خودم شنیدم که معاویه حـدیث می‌خواند و می گفت : برحذر باشید از احادیث پیامبر خدا (ص) مگر آن حدیث‌ها که دردورهٔ عمربود .»[2] این‌تهدید وبرحذرداشتن ازاحادیثی که بعداز دورهٔ عمر نقل وروایت گشته چه‌معنی دارد ؟! مگر پس‌از آن دوره جعل حدیث شایع وبسیارشده ؟! یااصحاب مورد اعتماد وموثقی که دردورهٔ عمر وپیش‌ازآن وجودداشتند پس‌ازآن‌امانت واطمینان‌را ازدست‌دادند وغیرموثق گشتند ؟! پنداری ـ نعوذ بالله ـ پس‌از آن جاعـل حدیث ودروغساز گشته‌اند . و این‌حرف مستلزم‌آن است که بسیاری ازاحادیث که مدرك احکامند وپس‌از آن‌دوره روایت ونشرشده‌اند عیبناك شمرده شود . مگرروایاتی که معلوم نیست درچه‌تاریخ ودوره‌ای‌نقل وبیان گشته‌اند ـ دردورهٔ عمر یاپس‌ازآن ـ بی‌اعتباراست وراویانش قابل اعتماد وموثق‌نیستند ؟! اساساً مشخص نمی کنند که راویان، حدیث را در چه زمان ودوره‌ای نقل وروایت کرده‌اند تابتوان ازروی‌آن روایات را به‌دودسته‌تقسیم

---

۱ ـ رك : غدیر ۶ .

۲ ـ ۹۹/۴ .

کـرد و روایات موثوقان را ازغیر موثوقان جدا ساخت . تازه ، دورهٔ عمر چـه خصوصیتی‌دارد وچه‌ربطی به‌رد وقبول روایات؟! مگر حقائق و دقائق روایتشناسی وعلم حدیث درآندوره‌کاملاً مکشوف وحاصل گشته است ؟! چه‌کسی ازعهدهٔاین مهم برآمده است ؟! یا مگر درآن‌دوره جز دست اهانت به‌احادیث نرسیده وامکان دروغسازی وروایت پردازی نبوده است وهرچه نقل ونشر گشته درست بوده و حقیقت محض ؟! اگرچنین است‌آن حرف‌های پوچ‌را کی و در چه زمانی بـه‌نام حدیث جا زده‌اند وبدعت‌ها ازکی پدیدآمده وسنت واحکام چه وقت دگـرگون گشته است ؟![1]

همین‌حرفی‌که معاویه درحق سنت پیامبر (ص) زده کافی است بی‌اعتنائی و تحقیرش را نسبت به آن برساند ، وهمو کسی است‌که راوی حدیث و مبلغش را تحقیر و اهانت می‌کرده و گاه در جواب نقـل و تـذکر حدیث حرکت زننده و لجن‌باری می‌کرده است[2] وبالحن خشونتبار و مستهجنی به مبلغان حـدیث دشنام می‌داده ومنعشان می‌کرده است.[3] کسی که چنین‌رفتار ووضعی باحدیث پیامبر(ص) ومحدثان وروایاتش داشته باشد فکر می‌کنید چقدر ازآن‌آموخته باشد؟! یا مگر باورکردنی است‌که چنین موجودی برای حدیث اعتبار و ارزشی قائل باشد ودر رفتار و سیاست وکشورداری واظهارنظر به‌آن استناد نماید وازآن استنباط کند و رأی اجتهادی بر اساسش پیدا کند ؟! چنین کسی نه‌تنها استناد واستنباط از حدیث نخواهد کرد ، بلکه درعمل خویش‌متکی به‌آن نخواهد گشت، وتاریخ‌نشان‌می‌دهد که‌درکارهایش همینگونه بوده‌است .

علاوه بر این که جز مدتی کوتاه در اظهار مسلمانی بسر نبرده و فرصتی و استعدادی برای حدیث‌آموختن نداشته در تمام دورهٔ عمرش سرگرم منشیگری و استانداری و سلطنت بوده و جز به سیاست و اداره و جنگ و دعوا نپرداخته است . با این وصف کجا می‌توانسته سنت بیاموزد و درحدیث دانشمند گردد ؟!

---

۱ ــ رك : غدیر ۶ .

۲ ــ نوشتنش شرم‌آور است !

۳ ــ مطالب همین‌جلد را نگاه‌کنید .

تازه از چه کسی بیاموزد حال آنکه اکثریت اصحاب از محل اقامت او ـ شام ـ دور بودند ومعاشر وی یا بیابانگردهای آزاد شدهٔ فتوحات اسلامی بودند یایمنی هائی از راه به درکشیده شده ـ چنانکه در وصف معاشران معاویه آمده است ـ و او خود به اصحاب اهل مدینه ـ که حاملان احکام و ناقلان حدیث بودند ـ بدبین بود و به دیدهٔ اهانت و خواری می نگریست و بی پروا می گفت : حجازیان تا وقتی با دین بودند حاکم مردم بودند و چون از آن بیگانه گشتند اهل شام حاکم مردم شدند ».[1] در نتیجهٔ همین بدبینی وبدگوئی او و فرماندارانش مردم را از نقل ونشر حدیث باز می داشتند ، و این معنا از آنچه حاکم نیشابوری در « مستدرك » نوشته پیدا است نوف به عبدالله بن‌عمروبن عاص می گوید : توشایسته‌ترازمنی در نقل و بیان حدیث ، تو یار پیامبر خدائی . عبدالله‌بن‌عمروبن‌عاص در جوابش می گوید : اینها ـ یعنی حکام و فرمانروایان ـ ما را از نقل وبیان حدیث منع کرده‌اند .[2] درحدیثی آمده است که معاویه به عبدالله بن عمر پیغام داد،اگراطلاع پیدا کنم که حدیث‌نقل و بیان کرده‌ای گردنت‌را خواهم زد ![3] باز به سبب‌همین بدبینی و بدخواهی بود که خون بازماندهٔ نیکرو و پاك اصحاب‌را بریخت و سردارانی‌چون‌بسربن ارطاة‌را فرستاد به مدینهٔ طیبه تاباد غارت و وحشت‌بگیردش و با شبیخون‌های‌بی‌امان و مرگبار دماراز روزگارشان درآورد ، و پس‌از اوسگ توله‌اش یزید در حملهٔ معروف «حره» همان‌کاررا تکرار کرد و ادامه داد ،وراست گفته‌اند که‌هر کس چون پدر شود بیراه نرفته باشد!

نگاهی به حدیث‌هائی که معاویه نقل کرده است

روایات معاویه‌را می‌توانیم از جنبه‌های مختلف رسیدگی کنیم و به‌حسابش برسیم . احمدحنبل‌در مسندش ـ جلد چهارم ـ یکصدوشش حدیث از معاویه‌ثبت کرده‌که بسیاری تکراری است .

---

۱ ـ رك : همین‌جلد .

۲ ـ مستدرك حاکم ۴۸۶/۴ .

۳ ـ کتاب صفین ، ابن مزاحم ۲۴۸ .

۱ ـ حدیث «خدا چون خیر کسی را بخواهد دینشناسش می کند» که شانزده بار تکرار کرده است در ص ۹۲ دوبار، در ۹۳ پنج بار، در ۹۵، در ۹۶ دوبار، ۹۷، در ۹۸ دوبار، ۹۹، در ۱۰۱ دوبار.

۲ ـ حدیث «اصلاح کردن موی پیامبر(ص) که ده بار آمده است در ص ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۷ ـ سه بار ـ ۹۸، ۱۰۲ ـ دوبار.

۳ ـ حدیث «پیامبر (ص) داستان اذان را گفت» هفت بار در ص ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۸ ـ دوبار ـ ۱۰۰ ـ دوبار.

۴ ـ حدیث «جزای میگساری» پنج بار، در ص ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱.

۵ ـ حدیث در گذشت پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر، در ص ۹۶، ۹۷، ـ دو بار ـ ۱۰۰.

۶ ـ حدیث «کبة الشعر» در ص ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۱۰۱.

۷ ـ حدیث «سفارش در مورد احادیث» در ص ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۹.

۸ ـ حدیث «روزهٔ عاشورا» در ص ۹۵، ۹۶، ۹۷.

۹ ـ حدیث «دوستی انصار» در ص ۹۶، ۱۰۰ ـ دو بار.

۱۰ ـ حدیث «هر که دوست دارد ...» ص ۹۱، ۹۳، ۱۰۰.

۱۱ ـ حدیث «نهی از پوشیدن لباس ابریشمین و زیور زرین» ص ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۱.

۱۲ ـ حدیث «تمجید مؤذن» ص ۹۵، ۹۸.

۱۳ ـ حدیث «من فقط خزانه دارم» ص ۹۹، ۱۰۰.

۱۴ ـ حدیث «العمری الجائزة» ص ۹۷، ۹۹.

۱۵ ـ حدیث «سجدهٔ سهو برای آنچه در نماز فراموش شود» ص ۱۰۰ ـ دوبار.

۱۶ ـ حدیث «تبعیت در رکوع و سجود» ص ۹۲، ۹۸.

۱۷ ـ حدیث «نهی از بکار بردن پوست خز و پلنگ برای جامهٔ ستور» ص ۹۳ ـ دو بار.

چهل و هفت حدیث دیگر هست که تکراری نیست. اینها که برخی ربطی

به احکام ندارد مثل روایتی که می گوید پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر هر سه در شصت و سه سالگی مردند، یا آن که می گوید : پیامبر (ص) را دیدم که زبان حسن را می‌مکید، آیا کمکی به استنباط احکام دین می کند یا خلائی را برای مجتهدان پر می‌نماید ؟!

· اینك جای آن است که دگرباره به متن احادیث وی پرداخته به حسابش برسیم :

۱ ـ معاویه به خانهٔ عائشه می‌رود . عائشه به او می گوید : نترسیدی مردی را به کمینت بنشانم تا ترا بکشد ! می گوید : می‌دانستم در حالی که در خانهٔ امان هستم چنین کاری نخواهی کرد، و شنیده‌ای که پیامبر (ص) می‌فرماید : ایمان مانع حملهٔ غافلگیرانه و کشتن است. آنگاه می‌پرسد: در رابطه با تو و از لحاظ برآوردن تقاضاهایت چگونه‌ام ؟ عائشه جواب می‌دهد : خوب. معاویه می گوید : بنابراین، حرف و قضیهٔ آنها را بگذار برای وقتی که به دادرسی پروردگار عزوجل می‌رویم.[۱]

از این حدیث بر می‌آید که ام‌المؤمنین عائشه کشتن معاویه را جایز می‌دانسته به خاطر جرائم و جنایاتی که مرتکب گشته و خون‌های ناحقی که ریخته است، تا جائی که جایز می‌دیده مردی را به کمینش بنشاند تا او را اعدام کند، و معاویه وی را با این سخن که درخانهٔ امان و در عهدهٔ حمایت او و در رفتار با اوخوب است قانع ومنصرف می گرداند تا کیفرش را روز قیامت ببیند . همچنین فهمیده می‌شود که معاویه هیچ دلیل و مستمسکی برای رد اتهام و کیفری که عائشه متوجه او می‌دانسته نداشته وبه هیچ وجه نتوانسته ثابت کند که مستوجب اعدام نیست . تنها کاری که توانسته‌این‌بوده که موعد کیفررابه وقت دیگرموکول‌نمایدوبتأخیراندازد.

این هم عجب است که عائشه قانع شده و از تقصیر معاویه به این عذر در گذشته که رابطه‌اش با اوخوب است هرچند رابطه‌اش با خدا خوب نباشد و نه رفتار وی با برادرش محمد بن‌ابی‌بکر، وگرچه او قاتل محمد بن ابی‌بکر باشد و بحکم خدا واجب القتل. گرچه عائشه به بهانهٔ این که رفتار معاویه با وی خوب بوده ازخون برادرش محمد بن‌ابی‌بکر در گذشته باشد خدا هرگز کیفر آن قتل را

---

۱ ـ مسند احمد ۹۲/۴ .

از یاد نخواهد برد وهرگز از معاویه درنخواهد گذشت، چنانکه عائشه از این که معاویه خون حجر بن عدی و یارانش را ریخت چشم پوشید، ولی خدا محال است آن خونهای پاك را به هدر داند یا دهد واز قاتل تبهکارشان پسرهندهٔ جگرخوار درگذرد. آری، عائشه ازآن خونها وقتلها چشم بربست فقط بخاطر این که معاویه باشخص وی بد نبوده وبدی نکرده است، اماچون رابطه‌اش باعلی‌بن‌ابیطالب(ع) خوب نبود حاضرنشد ازخون عثمان چشم بپوشد! آیا معاویه در رستاخیز و در دادگاه عدل الهی وآنگاه که محمدبن ابی‌بکر وحجربن عدی ویارانش وهزاران مرد پاکدامن و عالی‌مقام و پرهیزگار گریبانش‌را گرفته وازخدادادشان راخواستند خواهد توانست خودش را با این حرف پوچ تبرئه کند ونجات دهد که رفتار و رابطه‌اش با عائشه بد نبوده است ؟! آیا این دلیل بدردش خواهد خورد ؟! من‌چه عرض کنم.

آیا عائشه نمی‌توانست برسرمعاویه داد بزند که اگر ایمان مانع حملهٔ غافلگیرانه وکشتن است ـ وچنین هم هست ـ چرا مانع اونگشت وازکشتن‌حجر بن عدی جلوگیری نکرد و ازکشتن هزاران شخصیت اسلامی بدست او ؟! چرا هیچیك از اصحاب پیامبر(ص) ومجاوران حرم امن‌خدا مکهٔ مکرمه یا مدینهٔ منوره ازشمشیر او وسربازان وسرداران تبهکار وخون‌آشامش در امان نماندند؟! شاید ام‌المؤمنین عائشه نظربه‌عقیده وایمان معاویه افکند ودیدکه ایمانی محکم واستوار نیست ونه چنان ایمانی که‌مسلمانان از دست وزبانش ایمن گردند، واز پیامبر(ص) به صحت پیوسته که فرمود: مسلمان کسی‌است که مسلمانان از زبان و دستش به سلامت باشند ومؤمن کسی است که مردم ازجانب وی درمورد خون و جان و مالشان‌ایمن باشند.[۱]

۲ـ عباد بن عبدالله بن زبیر می گوید: «چون معاویه به عزم حج باینسامان آمد وهمراهش به مکه رفتیم برای ما نماز ظهرخواند دورکعت وبعد رفت به دارالندوة ـ و عثمان هنگامی که نماز را تمام خواند چون به مکه میآمد درآنجا

۱ـ این دوحدیث را بخاری ومسلم واحمد حنبل‌وترمذی ونسائی و ابن حبان وطبرانی وابن داود ثبت کرده‌اند: رك : فیض القدیر ۱/ ۲۷۰.

نماز ظهر وعصر وعشاء را چهار رکعتی می‌خواند و وقتی به منی وعرفات میرفت نماز را شکسته می‌خواند و چون حج را بپایان می‌رساند ودرمنی اقامت می کرد نماز را تمام می‌خواند تا از مکه خارج شود. وقتی نماز ظهر را با ما دو رکعتی خواند مروان بن حکم وعمرو بن عثمان برخاسته پیش اورفتند و گفتند: هیچکس به شکلی بدتر ازاینکه تو کردی پسرعمویت ـ یعنی عثمان ـ را مورد نکوهش قرار نداده است. پرسید: چطور؟ گفتند: مگر نمی‌دانی او نماز را درمکه تمام می‌خواند؟ پرسید: وای برشما! مگر غیر از آن است که من انجام دادم؟! من با پیامبرخدا (ص) وبا ابوبکر وعمر ـ رضی‌الله عنهما ـ همین گونه نماز خوانده‌ام. گفتند: پسر عمویت نماز را تمام می‌خواند و این که تو برخلاف او عمل کنی نکوهش وخرده گیری براو خواهد بود. پس معاویه برای نمازعصربیرون شد و آن را برای ما چهار رکعتی خواند».[1]

نمی‌دانم اشکال دراینجا برفقه ودینشناسی معاویه وارداست یاایرادوتردیدی در دینش که نمازی‌را که رسول‌خدا(ص) شکسته خوانده‌وامت‌اسلام‌سنت‌پیروی‌شده‌ای شناخته‌اند وازآن جمله ابوبکروعمرچنان عمل کرده‌اندتمام‌خوانده‌است حال‌آنکه بصحت پیوسته که عبدالله ازقول پیامبر (ص) گفته است: «نماز درسفر دورکعتی است، هرکه برخلاف‌سنت عمل کند درحقیقت کافر گشته است.»، اما این مردك برخلاف سنت و برخلاف همه عمل می کند و برای راضی کردن مروان بن حکم ـ تبعیدی پسر تبعیدی پیامبر (ص) ـ وعمرو بن عثمان وبه خاطر حفظ آبروی پسر عمویش عثمان ـ پدیدآرندهٔ این‌بدعت ـ دستور وسنت پیامبر گرامی رازیرپا می گذارد. اگر دینشناسی وفقه وحدیثدانی این‌باشد باید فاتحه فقه ودینشناسی را خواند، واگر این‌را ازبی‌دینی کرده باشد که‌حسابش‌پاك‌است![2]

۳ ـ هنائی می گوید: باجمعی ازاصحاب پیامبرخدا (ص) نزد معاویه‌بودم. ازآنها پرسید: شمارا بخدا قسم آیا پیامبرخدا (ص) از پوشیدن جامهٔ ابریشمین نهی نفرمود؟ گفتند: خدایا! آری. پرسید تارسید به‌این که شما رابه‌خدای‌متعال

۱ ـ مسنداحمد ۹۴/۴.

۲ ـ رك: غدیر ۸

سوگند می‌دهم آیا رسول‌خدا (ص) ازجمع بین حج وعمره نهی نفرمود؟ گفتند: این‌را نه! ... یا بعبارتی دیگر پرسید: می‌دانید که او از متعه ـ یعنی متعهٔ حج ـ نهی فرمود؟ گفتند: خدایرا! نه! [۱]

معاویه اصرار داشت هربدعتی راکه دربرابر سنت ثابت ومسلم پیامبر(ص) گذاشته‌شده احیا نماید. بهمین‌سبب دراین مورد نیز سرکشی ونافرمانی نموده و باسنت جنگید! درجلد ششم دیدیم که متعهٔ‌حج‌را قرآن تجویزنموده وتاآخرحیات پیامبراکرم(ص) نسخ والغا نگشته ودردورهٔ حکومت ابوبکر وبخش اول حکومت عمر بدان عمل می‌شده تاوی آن را منع نموده است. بنابراین، کار معاویه که پیروی ازمنع عمر بوده یا دین‌نشناسی وبی‌اطلاعیش ازسنت را ثابت می‌نماید یا بی‌دینی و بی‌ایمانیش را، وبهتر است هردو را ثابت بدانیم، وبی‌دینی بیشتر از بی‌اطلاعی ودین‌نشناسی به‌او می‌خورد!

۴ ـ حمران می‌گوید: معاویه گفت: شما نمازی می‌خوانید که ما که با پیامبرخدا (ص) معاشر بودیم ندیدیم بخواند، وازآن نهی کرد یعنی دورکعت‌نماز پس‌از عصر. [۲]

درجلد ششم دیدیم که نماز پس‌از عصر در دورهٔ نبوی اقامه می‌شده و حضرتش می‌خوانده وتا آخر عمر ترکش نکرده است اصحابش همچنان آنرا خوانده‌اند تاعمر منعشان کرده است واصحاب براو پرخاش کرده ودلیل آورده‌اند که‌آن سنتی ثابت‌است وسنت‌خدا را تبدیل وتغییر رخ ندهد، هرچند عمر گوش به‌استدلالشان نداده است وآن بدعت‌را پی گرفته تامعاویه پیداشده ووضع رابدتر کرده است ونهی از آن نماز را به پیامبر (ص) نسبت داده است! حال‌آیا این از نادانی وبی‌اطلاعیش دربارهٔ‌سنت بوده‌است یابهره‌اش ازفقه ودین‌بیش‌از این‌نبوده است؟! مطلب را باید شنید و حق را گفت خواه علیه گوینده باشد و خواه بجانبش.

۵ـ ازچند طریق ازمعاویه نقل شده که اززبان پیامبر(ص) می‌گوید: هرکه

---

۱ ـ رك: مسند ۹۹،۹۵،۹۲/۴.

۲ ـ رك: غدیر ۴.

را شراب خورد تازیانه بزنید ، اگرتکرار کرد تازیانه بزنیدش ، اگر بازهم تکرار کرد تازیانه بزنیدش ، اگربرای چهارمین‌بار تکرار کرد بکشیدش .[۱]

در اینجاحیرانم و نمی‌دانم معاویه‌حتی یکروز هم که شده در دورهٔحکومت یا استانداری یا پیش ازآن بمفاد این حدیث‌عمل کرده یاآن را مثل دیگر احکام و دستورات‌زیرپا گذاشته‌است؟! اگر مطیع این‌حکم صریح‌بود کاروانی با بار شراب به مقصدش‌روانه نمی‌شد و درخانه انبارش نمی کرد وفروشگاهی برایش‌نمی‌داشت و خرید و فروشش نمی کرد و نمی‌خوردش و در حال مستی در شعری ثنای باده نمی گفت و عربده جویانه ازآن تعریف نمیکرد و به هیئت‌های اعزامی و سفیران تقدیم نمی‌نمود وسگ‌تولهٔ شرابخوارش‌راجانشین‌خویش نمی‌ساخت و ولیعهدش در برابرش شراب نمیخورد و حکم جزای شرابخوار را تعطیل نمی کرد و شرابخواران را حد می‌زد .

این روایت معاویه هر چند سندی محکم و ممتاز دارد و محدثانی چون احمد حنبل و ترمذی و ابوداود ثبتش کرده‌اند باز مورد توجه فقیهان قرار نگرفته وهیچیك‌از ایشان‌به‌آن استناد و اعتماد ننموده‌اند چون معاویه به تنهائی نقلش کرده و خود قابل اعتماد و موثق شمرده نمی‌شود . این وضعش نسبت به‌حدیثی که خود از زبان پیامبر (ص) نقل کرده و همهٔ نقل کرده‌هایش چند تا بیش نیست . حال معلوم است که نسبت به احادیث هنگفتی که درنیافته و نشنیده و نیاموخته و بخش اعظم سنت، چه وضعی داشته است .

۶ - ابوادریس می گوید : از معاویه - که بسیار کم از رسول خدا (ص) حدیث نقل می کرد - شنیدم که رسول خدا (ص) می‌فرمود : هر گناهی را خدا ممکن است ببخشدجز این که انسان کافر بمیرد یا مؤمنی را به عمد بقتل رساند .[۲]

چنانکه دیدیم و درجلد یازدهم‌خواهدآمد معاویه در نامه‌ای به امیرالمؤمنین علی (ص) می‌نویسد : ازپیامبر خدا (ص) شنیدم که می گفت : اگر اهالی صنعاء و عدن بر قتل مردی و یکتن از مسلمانان همداستان شوند خداآنان را به روی

---

۱ - درجلد ۹۳/۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱ ثبت کرده است .

۲ - مسند ۹۹/۴ .

در آتش خواهد انداخت .

این دو حدیث که معاویه روایت کرده حجتی به نفع او است یا علیه او ؟! حقیقت روشن است و غباری بر آن نیست . میدانید که چه کسی در اثنای نبردهای صفین و پس از آن در هر فرصتی خونهای بسیار ریخته و مؤمنانی بیشمار به قتل رسانده است و هر سنگی و شنی و هر درختی و بوته‌ای در صحرا و در کوهستان شاهد قتل عمد او است و بسا بیگناه که بدستش و به فرمانش به‌خون کشیده است. آیا این قتل‌ها و خونریزی‌ها را قرآن تجویز کرده یا سنت یا اجماع مسلمانان یا قیاس و رأی اجتهادی ؟! یا مگر معاویه‌چیزی از قرآن و سنت میدانسته یا اجتهاد و استنباط احکام بلد بوده است ! تبهکار خون آشامی جاهل و دین نشناس برده و تجاوزکاری مسلح که در پی جاه و شهوت و مال دست بـه هر جنایتی می‌آلود و دومین فردی که در یك زمان بیعت شده‌اند و به موجب آن احادیث صحیح ـ که برخواندیم ـ باید اعدام می‌شد . کسی که به حکم شریعت باید اعدامش کرد چه احترام و حقی دارد ! او را چه رسد به خلافت تا به عنوان خلیفه دست بـه کشتن این و آن بزند و جنگ‌ها برپا سازد و لشکرکشی کند ! می‌دانیدچه کسانی را کشته و چه مقدساتی را بر باد داده است؟! خون مجاهدان بدر و صدها تن از شرکت‌ـ کنندگان بیعت شجره را ریخته است خون کسانی را که قرآن می گوید خـدا از آنان خشنود گشت و آنان از خدا خشنود گشتند، و در میانشان کسانی بوده‌اند مثل عمار کـه دار و دستهٔ تجاوزکاران مسلح داخلی ـ یعنی دارودستهٔ معاویـه ـ او را کشته‌اند و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین و ثابت بن عبید انصاری و ابو هیثم مالك بن تیهان و ابو عمره بشر الأنصاری و ابو فضالهٔ انصاری، و همهٔ اینها از مجاهدان بدرنـد، و در میانشان حجر بن عدی «راهب اصحاب محمد (ص)» بوده است و مجاهد قهرمان مالك بن حارث اشترنخعی، وعابد صالح محمد بن‌ابی‌بکر. بالاتر از این وسهمگین‌تر آن‌که از شهادت امام مقدس وخلیفهٔ برحقی که امت‌برخلافت وبیعتش همداستان بوده‌اند از شهادت مولای ما امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب (ع) شادمان گشته وخبر قتلش را بشارتی شمرده وبانگ شادی برآورده و آن مصیبت عظمی را از الطاف الهی دانسته است! تبهکاری راکه با نیرنگ وتسوطئه، امـام

حسن مجتبی نوادهٔ پیامبر(ص) را مسموم می‌کند و به قتل می‌رساند نمی‌توان‌دست کم گرفت، تبهکار گستاخی‌را که پس از تبهکاری وقتل امام و ذریهٔ پیامبر(ص) فریاد شادی برمی‌آرد و آن را پیروزی‌یی بزرگ می‌شمارد. این تبهکار خون‌آشام را به استناد احادیثی که خود روایت‌کرده به شدت مؤاخذه ومحکوم خواهند ساخت.

۷ـ ابوصالح ازمعاویه نقل می‌کند که از زبان پیامبر(ص) می‌گوید: هرکه بدون امام بمیرد بحال جاهلیت مرده است.[1]

ازطرفداران ودوستداران معاویه می‌پرسیم خود معاویه به چه حالی مرده و چگونه مرگی داشته است و بهنگام مرگ، امامش که بوده وبیعت کدامین امام بر عهده‌اش بوده است؟! مگر درآن هنگام امامی واجب الاطاعه امامی که به موجب نص‌واجماع پیروی وبیعتش‌واجب باشد وجود داشته غیراز امیرالمؤمنین‌علی(ع) جزهمان امامی که معاویه به دشمنی‌اش برخاست وبه جنگش کمربست و خلافتش راقبول نکرد وبرای سرنگونی امامت وخلافتش ازهیچ تلاش وجنایتی خودداری ننمود وبه این ترتیب پیوندمسلمانی‌ازپیکرفرونهاد وقید اسلام از گردن برداشت؟! همان امامی که چون‌بشهادت رسید معاویه اظهارخوشحالی کردودرمصیبت‌شهادتش که سوگواری پیامبراکرم (ص) وامت اسلام بود شادمانی نمود، یا آن امامی که درفاجعهٔ مسمومیتش‌به دسیسهٔ معاویه فاطمهٔ زهراء به عزانشست ومعاویه درعزایش خنده وشادی کرد. آیا با امام وخلیفه‌ای که شایستگی ونص واجماع رجال «حل‌و عقد» وباقیماندهٔ صاحبنظران جامعه به خلافتش نشاند بیعت کـرد وقید اطاعتش را بگردن گرفت یا برسرحکومت وخلافت با اوجنگید وخیانت ودسیسه‌کرد و وقتی دیددرسپاهش‌تزلزل وسستی‌ونافرمانی پدیدآمده ومی‌خواهند امام برحق را گرفتار کرده وتحویل او دهند هرحیله‌ای که به نظرش رسید بکار بست واز رشوه وتطمیع کار گرفت و ازهردسیسه و نیرنگ سیاسی تا اساس خلافت حقه را براندـاخت و سلطنت خویش برقرارساخت؟! آیا در طول این مدت هیچ یادی از این روایتش کرد؟! آیا فهمید که آن سال‌های دراز را بدون اینکه بیعت امامی برعهده‌اش‌باشد سپری کرده است وبرای مسلمان روانیست‌که دوشب را بدون این که بیعت امامی

۱ـ مسند احمد حنبل ۹۶/۴.

برعهده‌اش باشد سپری گرداند[۱] واگر بدین‌حال بمیرد مرگی جاهلی داشته و به‌وضع جاهلیت از دنیا رفته است؟! یا فقه واجتهادش چنین حکم می کرد که اوازاین احکام کلی وعمومی ـ که پیامبراکرم (ص) هیچکس را ازآن مستثنی نفرموده ـ مستثنی است؟! یا بی اطلاعیش ازاحکام وغفلتش دربارۀ خودش سبب شد که طمع بایـن ببندد که خودخلیفه باشد وبا اوبه خلافت بیعت کنند وبنام خدا وپیامبر(ص) فرمان براند ؟! و ایـن از صلاحیت و شایستگی وی بس دور بـود و اسیر آزاد شده‌ای چون او که پدرش هم‌اسیر آزادشده بود ازعلم وخردمندی بی‌بهره بود و نص و اجماعی دربارۀ خلافتش وجود نداشت بهیچوجه شایستۀ تصـدی خلافت نبود و تنها مایه‌اش برای‌آن جـاه‌طلبی بود ونفع‌جـوئی وکامگیـری و شرارت ، وهیچ نمی‌اندیشید که بااین‌وضع ورفتارش به‌حال جـاهلیت خواهد مرد ومرگی جاهلی خواهد داشت وبرحال ایمان به « سواع » و « هبل » بت‌های عصر سیاه‌شرك ازدنیا خواهدرفت .



توجهی دیگر

حدیث معاویه‌را که پیامبر (ص) فرمود « هرکس بدون امام بمیرد مـرگی جاهلی داشته است » حافظ هیثمی در « مجمع الـزوائد »[۲] و ابوداود طیالسی در « مسند »[۳] ازطریق عبدالله بن‌عمر ثبت کرده‌اند ، وابوداود بااین افزوده که « ... و هرکس پیوند اطاعت بگسلد به‌صحنه قیامت در حالی درخواهدآمد که هیچ دلیل پسندیده‌ای (برای دفاع ازکار خویش) ندارد . »

این‌حدیث بااحادیث دیگری که باهمان مضمون: ولی‌بعبارات گوناگون از طـرق مختلف روایت گشته تحکیم گـردیده است ، از آن جملـه روایتی کـه می گوید :

پیامبر (ص) فرمود : هرکه درحالی مردکه بیعتی بـرعهده نداشت بحال

---

۱ ـ المحلی، ابن‌حزم ۳۵۹/۹.

۲ ـ ۲۱۸/۵ .

۳ ـ ص ۲۵۹ .

جاهلیت مرده است»

این‌را مسلم در «صحیح» خویش[1] ثبت کرده است وبیهقی در «سنن»[2] و ابن کثیردرتفسیرش[3] وحافظ هیثمی‌درمجمع‌الزوائد،[4] وشاه‌ولی‌اللهدر «ازالة‌الخفاء» برای اثبات این که نصب خلیفه برای رهبری مسلمانان تاقیامت واجب کفائی‌است بهمین‌روایت ـ یعنی باهمین عبارت ـ استناد کرده است.[5]

دیگر روایتی که می گوید: «هر که درحالی بمیرد که‌اطاعتی برعهده نداشته باشد بحال جاهلیت مرده است.» این‌را احمدحنبل درمسندش[6] وهیثمی در مجمع الزوائد[7] ثبت کرده‌اند.

همچنین روایتي باین عبارت که« پیامبر فرمود : هر که امام زمان خویش نشناخته مرد بحال جاهلیت مرده است (یامرگی جاهلی داشته است)» . این را تفتازانی‌در «شرح‌المقاصد»[8] آورده و آنرا بلحاظ مفهوم ومفاد درکنار آیة «خدا را فرمان بریدوپیامبر رافرمان بریدوفرماندهانتان را» نهاده است . هم تفتازانی‌در شرح عقائد نسفی[9] به همین عبارت استناد کرده است لکن متصدیان چاپ و نشر آن کتاب درچاپ سال ۱۳۱۳ هفت‌صفحه ازآن‌را تحریف کرده‌اند که این‌حدیث‌را نیز شامل می‌شود . شیخ علی قاری مؤلف «المرقاة فی‌خاتمة الجواهر‌المضیئة» همین‌مطلب راآورده[10] ومی گوید : معنی این‌حدیث پیامبر که درصحیح مسلم آمده

۱ ـ ۲۲/۶ .

۲ ـ ۱۵۶/۸ .

۳ ـ ۵۱۷/۱ .

۴ ـ ۲۱۸/۵ .

۵ ـ ۳/۱ .

۶ ـ ۴۴۶/۳ .

۸ ـ ۲۲۳/۵ .

۸ ـ ۲۷۵/۲ .

۹ ـ چاپ سال ۱۳۰۲ .

۱۰ ـ ۵۰۹/۲ .

که هر که امام زمان خویش نشناخته مرد بحال جاهلیت مرده است این است که انسان کسی را که باید در دورهٔ زندگانی خویش به وی اقتدا نماید و تحت رهبری وی قرار گیرد نشناسد.[1]

همچنین این روایت که «پیامبر فرمود: هر کس از دائرهٔ فرمانبری بیرون شد و از جامعه (ی اسلامی) کناره جست و مرد بحال جاهلی مرده است». این را مسلم در «صحیح» خویش[2] و بیهقی در «سنن»[3] ثبت کرده است و در «تیسیر الوصول» بنقل از دو صحیح مسلم و بخاری از طریق ابو هریره آمده است.[4]

و این روایت که «هر کس از جامعه (ی اسلامی) گامی کناره جست و مرد بحال جاهلی مرده است»[5]

و این که «هر کس بدون امام بمیرد بحال جاهلیت مرده است». ابو جعفر اسکافی در خلاصهٔ نقض کتاب العثمانیهٔ جاحظ آورده است[6] و هیثمی باین عبارت که «هر کس بدون این که امامی بالای سرش باشد بمیرد مردنش مردن جاهلیت است» و به این عبارت که «هر کس بدون این که امامی بالای سرش بمیرد بحال جاهلیت مرده است».[7]

و این: «هر کس در حالی بمیرد که تحت رهبری امام جامعه‌ای نباشد بحال جاهلیت مرده است»[8]

و «هر کس از فرماندهش کاری ناگوار ببیند باید صبر و تحمل نماید، زیرا هر که گامی از مسلمانان واپس نشیند (یعنی مخالفت نماید) و بمیرد به حال جاهلیت

---

۱ ـ ۴۵۷/۲.

۲ ـ ۲۱/۶.

۳ ـ ۱۵۶/۸.

۴ ـ ۳۹/۳.

۵ ـ صحیح مسلم ۲۱/۶.

۶ ـ ص ۲۹.

۷ ـ مجمع الزوائد ۲۲۴/۵ و ۲۲۵.

۸ ـ مجمع الزوائد ۲۱۹/۵.

مرده باشد»[۱]

این حقیقتی است که کتاب‌های حدیث و «صحاح» و مسندها بر آن اتفاق دارند و ثابتش نموده‌اند و گریزی از پذیرفتنش نیست و مسلمان چاره‌ای جز قبولش ندارد و لازمهٔ مسلمانی است و حتی دو نفر بر سرش اختلاف نیافته‌اند و هیچکس در آن تردیدی ننموده است. و از آن بر می‌آید که هر کس بدون امام و رهبر بمیرد بدفرجام و نارستگار خواهد بود، زیرا بحال جاهلیت مردن پست‌ترین مردنها است و مردن به حال کفر و الحاد.

در اینجا نکته و مطلب دقیقی هست که لازم است به میان آید و آن این که فاطمهٔ زهرا صدیقهٔ طاهره ـ که به حکم قرآن پاك و منزه از هر گناه و لغزشی است و به حکم فرمایش نبوی خدا و پیامبر از خشمش به خشم می‌آید و به خشنودیش خشنود می گردند و از آزرده شدنش آزرده می‌شوند ـ در حالی از دنیا رفته است که بیعت کسی را که خلیفه و امام زمانش می‌شمارند بر عهده نداشته و به او اقتدا نمی کرده است و شوهرش نیز مدت ششماه و در طول زندگانی همسرش از بیعت با آن به اصطلاح خلیفه خودداری نموده است. در دو «صحیح» مسلم و بخاری هست که «مردم تا فاطمه زنده بود برای علی احترام قائل بودند، اما چون فاطمه در گذشت رابطهٔ علی با مردم تیره گشت»[۲] و قرطبی در «المفهم» می‌نویسد: «مردم در دورهٔ زندگی فاطمه و به احترامش علی را احترام می کردند چون فاطمه پاره‌ای از پیکر رسول خدا بود و علی همسر و عهده‌دار زندگی فاطمه. اما وقتی فاطمه مرد و تا آن وقت علی با ابوبکر بیعت نکرده بود مردم آن احترام را فرو گذاشتند و مانعی ندیدند که او را وادار به قبول تصمیم عمومی سازند و نگذارند وحدتشان بهم بخورد.»

در اینجا سه احتمال بیش نیست و حقیقت در یکی از آنها است. یکی این که صدیقهٔ طاهره ـ سلام الله علیها ـ به یکی از وظائف اسلامی خویش عمل نکرده باشد به بزرگترین و مهم‌ترین وظیفه‌ای که دین پدرش مقرر داشته است و مسلمانان

---

۱ ـ شرح السیر الکبیر ۱۱۳/۱.

۲ ـ صحیح بخاری، کتاب مغازی ۱۹۷/۶ + صحیح مسلم، کتاب جهاد ۱۵۲/۵.

همگی از شهرنشین ودهاتی و باسواد و بیسواد به‌آن‌عمل کرده‌اند و ـ العیاذ بالله ـ در حالی که سنت پدرش را زیر پا گذاشته بوده از دنیا رفته باشد . دیگر اینکه آن حدیث صحیح نباشد با اینکه حدیثدانان شیعه و سنی روایت و ثبتش کرده و امت اسلام قبول نموده و درستش دانسته است. آخرین احتمال اینکه فاطمه زهراء خلافت ابوبکر را به رسمیت نمی‌شناخته و او را لایق‌آن نمی‌دانسته است و با مولای متقیان امیرالمؤمنین علی (ع) همرأی و همعقیده بوده است .

آیا مسلمان می‌تواند احتمال اول را وارد بداند و بگوید دختر گرامی و باوفا و دانای پیامبر (ص) که‌همسر کسی بوده که قرآن «خود» پیامبر امینش‌خوانده و وصی و جانشین‌تعیینی وی بوده است کاری انجام داده برخلاف عقل و منطق و رضای‌خدا وپیامبرش ؟! نه، هیچ‌مسلمانی‌چنین‌حرفی‌نمی‌تواندبزند یاچنین احتمالی را وارد بداند . احتمال دوم هم وارد نیست، زیرا پس از این که حدیث مذکور بصحت پیوسته و حدیثشناسان شرایط صحت را درآن روایات جمع دیده‌اند و سر تسلیم در برابرش فرودآورده‌اند و امت‌آن را پذیرفته است‌هیچ نادانی احتمال نادرست بودن‌آن حدیث را نمی‌دهد . بنابراین احتمالی جز سومی باقی‌نمی‌ماند و یگانه حقیقت این است که خلافت ابوبکر را صدیقهٔ طاهره بسرسمیت نمی‌شناخته و او راخلیفه و امام نمی‌دانسته و درحالی از دنیا رفته‌که ازآن خلافت و خلیفه بیزار بوده و امیرالمؤمنین علی (ع) نیز به همین سبب با او بیعت‌ننموده و نه همسرش را به بیعت با او خوانده در حالی که می‌دانسته هرکس امام زمانش را نشناخته بمیرد و بیعتی بر عهده‌اش نباشد به‌حال‌جاهلیت مرده است. بنابراین، از خلافتی چنین باید بیزار بود و سر به فرمان متصدیش فرود نیاورد .

۸ ـ ابو امیه ـ عمرو بن یحیی بن سعید از قول‌جدش‌می گوید : معاویه از پی ابوهریره به دنبال رسول‌خدا (ص) روان‌گشت و ابوهریره از او به‌پیامبر (ص) شکایت‌کرد . آنگاه پیامبر خدا (ص) در موقع وضو گرفتن یك یا دو بار سر برداشته‌خطاب به معاویه گفت: ای معاویه! اگر عهده‌دارکاری (از کارهای‌حکومتی) گشتی از خدای عزوجل بترس و عادل باش . معاویه می گوید : من بر اساس فرمایش رسول خدا (ص) پیوسته می‌اندیشیدم که گرفتار تصدی کاری شوم تا آنکه

گرفتارش شدم .[1]

متاسفانه این مرد سفارش پیامبر (ص) را ازیاد برد ونه در دورهٔ استانداری به‌آن‌عمل کرد ونه دردورهٔ سلطنت ، یااز یاد نبرد واعتنائی به‌آن نکرد وعدالت و تقوی‌را یکسره ترك گفت وبه‌مقتضای تبهکاری و گناهورزی وستمکاری رفتارنمود . ضرورتی نمی‌بینیم که‌درباره سیاههٔ آن جنایات وتجاوزات را دراینجا بیاوریم‌چون به‌پاره‌ای از آن دودورهٔ «غدیر» اشارت رفته است وخوانندهٔ گرامی می‌تواندبه‌آنها مراجعه نماید .

کاش روزی که پا از یاری عثمان به‌دامن کشید و گذاشت به کشتن رود یادی از این سفارش کرده بود یا آن روز که کمر به جنگ امام زمانش امیرالمـؤمنین علی (ع) بست وعلیه خلافت عظمی وولایت گرانقدرش دسیسه وتوطئه می‌نمود و آنگاه که اصحاب‌عادل وراستورامی کشت وتبعیدمی کرد ورجال‌صالح وپاکدامن امت‌را باهمهٔ توانائی وامکاناتش مورد تعقیب وآزار و تهدید وکشتن وبستن قرار می‌داد وآنان‌را بی محاکمه وبه‌مجرد وارد آمدن اتهام می کشت ومی‌زد وزنـدانی می‌کرد. آیا این‌کارهایش ازعدالت وتقوابود؟! یاخرید وفروش شراب ومیگساری وربا‌خواریش از ره عدل وپرهیزگاری بود ؟! یااین‌که «زیاد» را برخلاف سنت ودستور پیامبر (ص) منسوب به‌ابی‌سفیان کرد ویزید را جانشین خویش ساخت ، یزیدی راکه خوب‌می‌شناسیمش وپدرش اورا بهتراز هرکس می‌شناخت ؟! شاید بارزترین نمونه‌های عدل وتقوایش این باشدکه امام پاك و منزه ومولای متقیان را یکریز دشنام می‌داد و بسر سر منبر ناسزا مـی گفت ودر دعای دست بر او لعنت می‌فرستاد وبه مـردم واستاندارانش فرمان داد تادر همهٔ شهرهای بزرگ ومراکز استانها به‌او دشنام‌دهند ولعنت‌فرستند وبدعت شرم‌آورش تا آخـر دورهٔ امـویان برجای‌ماند وازاو بیادگار وبمیراث ؟!

نمی‌دانم اگرپیامبر اکرم به‌او این‌سفارش رانکرده بود چه‌کاری ممکن بود بر خلاف عدل وتقوی بکـندکه نکرده است ؟! یاگر ـ نعوذبالله ـ پیامبر اکرم سفارشی‌برخلاف‌آن به‌او کرده‌بود چه‌کارهائی بدتر وتبهکارانه‌تر از آنچه کرده‌است

۱ ـ مسند ۱۰۱/۴ .

ممکن بود بکند یا مگر خلافکاریهائی جز آنها می توان یافت ؟!

۹ ـ از چند طریق از معاویه روایت شده است که خود از پیامبر خدا شنیدم که فرمود : « خدا اگر خیر کسی را بخواهد اورا دین شناس می گرداند » یا به عبارتی دیگر : « خدا اگر خیری برای کسی بخواهد اورا دینشناس می گرداند. » بعضی بر آن افزوده‌اند که معاویه کمتر می‌شد نطقی کند و این حدیث را در نطقش نیاورد.[1]

شنیدن و درك این حدیث و تکرار روایتش بطوریکه درمسند احمد بن حنبل شانزده بار آمده و اینکه معاویه نمی‌شده نطقی ایراد کند و آنرا به زبان نیاورد لازمه‌اش این بود که در خود معاویه اثر بگذارد و اورا پایبند دستورات و تعالیم پیامبر (ص) گرداند و فقیه و دینشناس و عامل به احکام و مبادی فقهی، اما می‌بینیم چنین نشده و از سنت و فقه و دینشناسی فرسنگ‌ها دور مانده به‌طوری که از هر کسی بی‌اطلاع‌تر و دین‌نشناس‌تر و بی‌فقه‌تر گشته است و نه تنها به احکام و اصول فقهی مقید و پایبند نبوده، بلکه از فقه و دینشناسی هم بهره‌ای نیافته و از چند حدیثی که با فقه ارتباطی ندارد اگر بگذریم چیز قابل ملاحظه‌ای از حدیث و سنت روایت ننموده است. تمام این حقائق می‌رساند که بموجب همان حدیث که خود نقل کرده و پیوسته بر زبان داشته است خدا برای معاویه خیر نخواسته و دینشناسش نکرده است و این تقدیر با وضع پسر هندهٔ جگرخوار متناسب بوده است .

۱۰ ـ محمد بن جبیر بن مطعم میگوید : من با هیئتی از قریش نزد معاویه بودم که به وی خبر رسید عبدالله بن عمرو بن عاص این حدیث را نشر می‌دهد که در آینده پادشاهی از قحطان به‌ظهور خواهد رسید. معاویه خشمناك گشت و برخاست و پس از ثنائی که زیبندهٔ خدای عزوجل بود گفت : به من اطلاع داده‌اند بعضی از شما سخنانی نقل می کنند و نشر می‌دهند که نه در قرآن است و نه از رسول خدا (ص) رسیده است . اینها جاهلان شما هستند . از آرمان‌هائی که صاحبانش را گمراه می‌سازد برحذر باشید، زیرا من از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود : این حکومت در میان قریش خواهد بود و هر کس بر سر آن با ایشان تا وقتی دین

---

۱ ـ المحلی . ابن‌حزم ۲۵۹/۹ .

و شریعت‌را برقرار می‌دارند کشمکش نمایدخدا او را نگونسار خواهدکرد .

معاویه این حدیث را ـ بفرض که صحیح باشد ـ نفهمیده است . عبدالله بن عمرو بن عاص گفته که آن شخص پادشاه‌خواهد بود نه این که خلیفه، ومی‌دانیم پس از رسول خدا (ص) پادشاهان بسیاری از غیر قریش بوده‌انـد و ممکن است پادشاه نامبرده از پادشاهان خودکامه باشد . بنابراین حرف معاویه‌آن را ردو نقض نمی‌کند، زیراآنچه او یادکرده ائمه و پیشوایانی قرشی هستند که تا وقتی مجری احکام الهی وبرقرار کنندهٔ شریعت‌و دینند نباید باآنان مخالفت و کشمکش نمود. معاویه‌و امثالش که‌نه تنهادین و شریعت‌را برقرارنکرده‌بلکه‌برخلافش عمل کرده‌اند درشمار آن‌ائمه وپیشوایان‌قرشی نخواهند بود . باین ترتیب، معاو... گرچه قحطانی نباشد وقرشی‌باشد حق ندارد آرمان تصدی خلافت را به دل‌راه دهد و در آرزوی چنین‌مقامی باشد، بلکه باید بجای برحذرداشتن قحطانیان از آرزوی تصدی‌خلافت به خاطر آورد که‌خود نیز از تصدی آن ممنوع و محروم است . مگر اسیران آزاد شدهٔ فتوحات اسلامی حق خلافت دارند ؟! مگر خلافت راکسی غیر از مجاهدان بدر می‌تواند عهده‌دار شد ؟! مگر خلیفه نباید عادل و راسترو و پرهیزگار باشد؟! مگر هندهٔ جگرخوار و پرچم فحشائی که بر فراز خانه‌اش بوده سهمی از خلافت الهی توانند برد !!

عجیب است که آن‌مردك، عبدالله بن عمرو را ازجاهلان و بیخردان‌می‌شمارد حال‌آنکه ابوهریره درحق وی می گوید : «او بیش از همگان از پیامبرخدا(ص) حدیث نقل کرده وحدیث‌می‌نوشته است» یا به عبارتی که ابو عمرآورده‌می گوید: «او بیش از همگان از پیامبر خدا (ص) حدیث‌حفظ کرده است ...» و می گوید : «مردی فاضل و حـافظ و دانشمند بود . قرآن آموخت و از پیامبر (ص) اجازه خواست که احادیثش را بنویسد و اجازه دادش» و ابن‌حجر وی‌را بسبب فراوانی دانش و عبادت خستگی ناپذیرش ستوده و تمجید کرده است .[۱]

معاویه چنان به وی پرخاش می کند و او را نـادان و بی‌علم می‌خوانـد که

---

۱ ـ استیعاب ۳۰۷/۱ + اسدالغابه ۲۳۳/۳ + اصابه ۳۵۲/۲ + تهذیب التهذیب ۳۳۷/۵ .

پنداری خود دانشمندی متبحر و فقیهی سترگ است غافل از این که محققان هوشیار و خلق بیدار سخنی را که عبادة بن صامت به وی گفته است به خاطر سپرده‌اند، این سخن را که «مادرت هنده داناتر از تو است!»[1]

این معاویه است و این مقدار علم و حدیثدانی‌اش!

اجماع

دانستیم که یکی از مدارك ومنابع استنباط احکام شرعی، اجماع است. شاید معتدل‌ترین تعریف اجماع همان باشد که آمدی در کتاب «الاحکام» کرده آنجا که گوید: «اجماع عبارت است از اتفاق یافتن همهٔ صاحبنظران (یعنی اهل‌حل‌وعقد) امت محمد دریك عصر برسرحکم حادثه‌ای».[2]

اینك بیائیم نگاهی به معاویه افکنیم وبه گفته‌ها و ادعاها و اظهارعقیده‌ها و کارها و جرائم وفقه و اجتهادش تا ببینیم ذره‌ای از آن با اجماع علمای عصرش سازگار بوده است یانه؟ آن فقیهان وصاحبنظران و اهل حل وعقد در مسائل فقهی ودینی که بوده‌اند وکجا با بدعت‌ها وهرزگی‌های معاویه همداستان گشته‌اند ؟ و کدامیك از ایشان ناظر و مراقب کارهای بیراه او بوده است؟ و مگر اصحاب پیشاهنگ و تابعان نیکروشان‌درمدینه نبوده‌اند واز مدینه به شهرستان‌هائی‌جزشام نرفته دوراز معاویه اقامت نگزیده‌اند ومگرجملگی‌از پسرهندهٔ جگرخوارو آرائش، بیزاری نجسته‌اند ومگر او باگفتار وکردار برضدشان عمل نمی کرده وبایشان بد وبیراه نمی گفته است؟!

بله ، تنی چند فرومایه شامی بوده‌اند که برای برآوردن مطامع و شهوات خویش با او موافقت می‌نموده و همداستان گشته‌اند واجتهادی که یکی ازمدارك و منابعش موافقت چنین عناصری باشد چه ارزش واعتباری تواند داشت؟!

قیاس

به نظر پیشوایان اهل سنت وجماعت، قیاسی‌معتبراست که نصی‌بر مناط آن

۱ـ تاریخ ابن عساکر ۲۱۰/۷.

۲ـ ۲۸۰/۱.

درقرآن وسنت وجود داشته باشد یاآنکه نوع یا شخص آن مناط ازطریق بحث واستنباط حاصل آید.[1] درکارهای معاویه و آرائش هیچ مناطی که نصی دربارهاش وجود داشته باشد یا استنباطی صحیح وقیاسی بدین منوال باشد نمی‌یابیم. آری، قیاس‌هائی جاهلی داشته است وخـواسته احکام اسلام را بـوسیلهٔ آن مقیاس‌ها و قیاس‌های جاهلیت به دست آورد. این چگونه اجتهادی است که قیاس‌هایش نـه اسلامی، بلکه جاهلی‌است؟!

أيّ اجتهاد هذا ؟

* * *

دانستید که اجتهاد صحیح بنظردانشمندان اسلامی‌ورجال فقه واصول‌چیست ومبانی ومنابعش کدام است، و معاویه ازآن بس دور وبیگانـه بـوده است. اینك بیائید صفحه‌ای از صفحات مکرر و متشابه‌کردار این مجتهد نافـرمان واجتهادات خارق العاده‌اش را از نظربگذرانیم‌تبهکاری‌های کسی راکه ابن حزم و ابن تیمیه و ابن‌کثیر و ابن حجر و عناصر دیگری از قماش آنها معتقدنـد گناهی نداشته ودر همهٔ جنایاتش‌بی‌تقصیر وبی‌مسؤولیت بوده است، چون‌با اجتهاد واستنباط شخصی چنان‌کرده است واز آنجاکه مجتهدی خطاکاربوده نه‌تنها گناهی براو نخواهدبود، بلکه پاداش‌هم خواهدبرد پاداش‌اجتهاد وکوشش فقهی خویش‌را !

اینها نمی‌گویند این‌مجتهد باکدام اجتهاد واستنباط وظیفهٔ شرعی خـویش دانسته که به‌مولای متقیان دشنام دهد ودردعای دست براو لعنت فرستند واو و دو امام دیگر ــ دونوادهٔ پیامبر (ص)[2] ــ ومردان پاکدامن ونیکرو امت‌را باهم‌نفرین کند وبدگوید واین‌کاررا نه‌وظیفهٔ‌خود ، بلکه واجب شرعی همهٔ مسلمانان بداند و به‌آنان فرمان انجامش را بدهد ؟!

دراستنباط این‌بدعت ودراجتهاد حیرت‌آورش به‌کدام‌آیهٔ‌قرآن استنادجسته است ، به‌آیهٔ تطهیر یا به‌آیهٔ مباهله یاصدها آیه‌ای که درحق علی (ع) نازل گشته است ؟! یا به‌هزاران حدیث شریفی که از بنیانگزار اسلام در فضائل و تمجید وی هست !؟ یا به‌اجماع واتفاقی که در هنگام بیعت با وی وبرقراری خلافتش‌وتعیینش

۱ــ رك : مطالبی که تحت عنوان «اجتهاد، چیست؟» آمد.

۲ ــ رك : غدیر ۲ .

بعنوان خلیفه‌ای واجب‌الاطاعه صورت گرفته‌است ؟! به‌فرض که ازخلافتش صرفنظر کردیم وخلیفه بودنش‌را مسلم ندانستیم‌آیا اجماعی برنامسلمانیش وبراین‌صورت گرفته که ازبرجسته‌ترین اصحاب عادل و نیکرو نیست تااین مجتهد ـ که‌از پستان هندهٔوزیرنابلوفحشائش شیرخورده ـ به‌خوداجازه‌دهدکه به‌وی دشنام وناسزا گوید وکمر به‌قتلش بربندد ؟!

آیا دراین مورد قیاسی وجود داشته است مستند به‌مدارك ومنابع سه‌گانهٔ اجتهاد ـ قرآن وسنت واجماع ـ مستند به‌آنچه با شمشیر ومنطق وبیان علی (ع) برقرار گشته ودرمیان امت نشر وبسط یافته است ؟! آنچه وجود داشته نه‌قیاسی از این گونه ، بلکه قیاس جاهلی بوده است . دوعشیرهٔ هاشم وامیه ازعهدجاهلیت با هم کشمکش‌ونسبت‌به‌هم کینه‌ودشمنی‌داشته‌اند، وازعادات وتقالید آن‌عهد این بوده که هرعشیره به‌دیگری به هر گونه وبه‌هروسیله وبه‌هر یك از افرادش که شد صدمه بزند وازاوانتقام بگیرد گرچه‌شخصاً مسئولیتی نمی‌داشته ومستحق کیفری‌نمی‌بوده است و بدین ترتیب کسی را که قاتل نبوده به‌کیفر قتلی که دیگری کرده بود می‌کشتند وبی گناهان را زیرشکنجه وتحت تعقیب قرار می‌دادند . روشی جاهلی بودکه‌ازدیرگاه درپیش داشتند وآنان‌که روح وروان خویش ازآثار سوءجاهلیت نپیراسته بودند در دورهٔ مسلمانی هم پیش می گرفتند ، ومعاویه‌ای که بقول بزرك کنندگان‌کارهایش «درعمل واستنباط جد وجهد مبذول می‌داشته واجتهاد می‌نموده است » به‌چنین روشی متمسك بوده است .

بکدام اجتهاد واستنباط به‌خود اجازه می‌داده که ازسر منبر ودرتعقیبات‌نماز به‌امام مؤمنان علی (ع) لعنت فرستند تا بدانجاکه برای رساندن صدای لعن و دشنامش به‌گوش مردم مقررات الهی وسنت‌را درمورد خطبهٔ‌نماز عیدین تغییردهد وخطبه را پیش‌از نماز بخواند ، وکسانی راکه لب از ناسزاگوئی فروبسته‌اند صریحاً تهدید کند ؟! بااستناد به‌کدام کتاب آسمانی و کدامین سنت یا اجماع و قیاس ، این‌مجتهد تبهکار گناهورز به‌بدعتهای شرم‌آور پیاپی دست‌می‌زد ؟!

باکدام اجتهاد و چه استنباطی دوستداران علی(ع) را تعقیب می کرد و در تمام شهرها واستانها تحت پیگرد قرار می‌داد و می کشت و تبعید وشکنجه‌های

سخت می کرد و اعتباراتی را که درمورد مسلمان هست ندیده می گرفت و برای ایشان حق وحرمتی قائل نمی‌گشت حتی احترام صحابی بودن و مصونیتی را که داشتند زیر پا می‌نهاد ؟! دراین کارها متکی به آیات کریمهٔ قرآن بود یا به سنت نبوی؟! یا به اجماع و اتفاق آراء صاحبنظران امت وفقیهان، به اتفاق آراء کسانی که مخالف او وکارهایش و بیزار از آرائش بودند؟! یا به قیاسی که ازحجت‌های سه گانهٔ نامبرده حاصل آمده بود ؟!

چه اجتهادی به اواجازه می‌داد علی(ع) رامتهم به کفر والحاد وتجاوز کاری وگمراهی وتعدی و پلیدی و حسد و دیگر گناهان ورذائل سازد؟! گمان می کنید برای اتهامات معاویه و نسبت‌های ناروایش دلیلی در لابلای قرآن مجید می‌توان یافت یادرمیان احادیث وسنت نبوی؟! یا دراجماع‌ها واتفاق نظرهای فقیهان قرون واعصار؟! با این که امت اسلام آگاه است که همهٔ آن پلیدی ها که‌معاویه به امام علی‌بن ابیطالب (ع) نسبت داده جز با شمشیر ومنطق وبیان وجهاد حضرتش ازمیان نرفته و نابود نگشته است و اگر آئین پاك و والای اسلام راآئینه‌ای باشدومظهری ومجسمه‌ای همان علی(ع) خواهد بود وشخصیت والایش.

چه اجتهادی به اواجازه می‌داد از کشته شدن امیرالمؤمنین علی(ع) وفرزند گرامیش امام حسن مجتبی ـ آن دو امام عالیقدر ـ خوشحال شود و شادی نماید وبه دیگران بگوید که قتل علی(ع) از حسن الطاف و تقدیرات خیرخواهانهٔ الهی است، یا قاتلش آن تبهکارترین ونگونسارترین عنصرپلید را از خداپرستان‌بشمارد؟! حال آن که می‌دانیم‌فقه ودینشناسی ودرك صحیح‌قرآن مغایر چنین کار واظهارنظری است وسنت پیامبر(ص) آن را محکوم می‌سازد و اجماع و موازین شرعی و استنباطات فقهی به تمامی با آن منافات دارد، و تنها چیزی که تأییدش می‌نماید قیاس‌های جاهلیت است وبس.

این چه اجتهادی است که پایمال کردن مقدسات وهتك حرمت مکه ومدینه را جایزمی گرداند و اجازه می‌دهد به او که مردم مدینه را به جرم دوستی‌علی(ع) بباد حمله وقتل‌وغارت بگیرد یا نذر کند که زنان قبیلهٔ ربیعه رابخاطر این مردانشان به امیرالمومنین علی(ع) عشق می‌ورزند وپیرو حضرتش هستند به قتل رساند؟!

این چه اجتهادی است که به موجبش پیکر کسانی را که درصفین زیر پرچم امیرالمؤمنین‌علی(ع) شهید شده‌اند مثله وتکه پاره می کند حال‌آنکه بنابه سفارش و دستور پیامبر(ص) با دارودستهٔ تجاوزکاران مسلح داخلی جنگیده بودند؟![1]

چه اجتهادی حکم می کند که آب را بروی امام راستین و هزاران مسلمان ببندد به این منظور که ازتشنگی‌جان بسپارند و وقتی موفق به بستن‌آب می‌شود بگوید: «بخدا این‌پیش درآمد پیروزی است. خدا مرا وابوسفیان را سیراب‌نکند اگر بگذارم ازاین آب بنوشند تا همه شان برسرآب به‌کشتن بروند».[2]

چه اجتهادی به او اجازه میدهد شراب بفروشد وبخردوبخورد وربابخورد وفحشاء و فساد را رواج دهد حال آنکه قرآن و سنت و اجماع وقیاس حرامشان کرده است ؟!

این چه اجتهادی است که به او اجازه می‌دهد مقامات کشوری و لشگری و خروارها سیم و زر را به‌کسانی که حق و شایستگی آن را ندارند بدهـد، تنها به این جهت که دشمن خاندان پیامبرند و به آنان کینه می‌ورزند و دشنامشان می‌دهند و با شیعهٔ خاندان رسالت در جنگ و ستیزند ؟!

به موجب چه اجتهادی ریختن خون‌کسانی راکه حاضر نیستند به علی(ع) لعنت فرستندجایز می‌داند و قتل بزرگترین اصحاب پیامبر (ص) و رجال پاکدامن و عظیم الشأنی چون حجر بن عدی و یـارانش و عمرو بن حمق را بهمین بهانـه روا می‌شمارد ؟!

این چگونه اجتهادی است که برخلاف‌سنت ثابت و مسلم پیامبر (ص)است و اجازه می‌دهدچیزهائی که در اذان ونماز و زکات و ازدواج و حج ودیات نیست و در زمان پیامبر (ص) نبوده است به‌آنها بیفزایند و این امور را از شکل شرعی و سنتی به درآورند ؟![3]

چگونه اجتهادی است که اجازه میدهد از لج علی (ع) دین خدا و سنتش

---

۱ ــ رك : غدیر ۳.

۲ ــ کتاب صفین ۱۸۲ + شرح نهج‌البلاغه. ابن‌ابی‌الحدید ۳۲۸/۱.

۳ ــ رك : همین جلد .

را تغییر دهند و دگرگونه سازند ؟![1]

چه اجتهادی که به موجبش برای دلجوئی موجود بی‌سر و پائی مثل «زیاد بن امه» و جلب همکاری او حکم پیامبر (ص) را که می گوید « فرزنـد متعلق به بستر است و زناکار را سنگ کیفر » ، نقض می کند و حدود و مقررات الهی را زیر پا می‌نهند ؟!

و به موجبش خلافت الهی را به یزید شرابخوار بی‌بند و بـار می‌سپارد و هرکه را با ولایتعهدی آن موافقت نمی‌نماید به قتل می‌رساند ؟!

و بیزاری‌جستن از امیرالمؤمنین‌علی (ع) راشرط بیعت‌خلافت کسی‌می‌سازد که اسیر آزاد شدۀ مسلمانان بوده و پدرش‌هم اسیر آزادشده‌ای بیش نبوده است؟!

و گذراندن‌شهادت‌های دروغ و تهمت‌زدن و دروغ گفتن و بهتان و نسبتهای ساختگی وحیله و نیرنگ زدن برای وصول به هدفهای پست و ننگین و نامشروع را جایز می گرداند ؟!

این چـه اجتهادی است که تجویـز می کند پیامبر خـدا (ص) را در مورد خاندان وعترتش بیازارد و اولیای‌خدا و بندگان صالحی چون اصحاب‌پیشاهنگ و تابعان نیکوسیرت وسرورشان را آزار دهدحال‌آنکه‌خدا درقرآن کریم‌می‌فرماید: کسانی که پیامبر خدا را می‌آزارند عذابی دردناك دارنـد . و کسانی که مردان و زنان مؤمن را بدون اینکه کاری کرده بـاشند می آزارند مسؤولیت بهتان و گناهی آشکار را بر خویش بار کرده‌اند . و پیامبر (ص) می‌فرماید : هرکـه مسلمانی را بیازارد مراآزرده باشد و هرکه مرا بیازارد خدای عزوجل راآزرده باشد .[2] و از قول جبرئیل از جانب خدای متعال می‌فرماید : هرکه به دوستدار من اهانت نماید مرا به نبرد خوانده باشد و هرکه با دوستدارم دشمنی ورزد بـه او اعلان جنگ داده باشم . و می‌فرماید : هرکه دوستدارم را بیازارد جنگیدن بـا مرا روا شمرده باشد . و می‌فرماید: هرکه به دوستدار من اهانت نمایدجنگیدن با مرا روا شمرده باشد . و می‌فرمایـد : هرکه به یك دوستدارم اهانت نماید بـا من آشکارا دشمنی

۱ ــ رك : همین جلد .

۲ ــ رك : الحاوی للفتاوی ۴۷/۲ .

نموده باشد . و می‌فرماید : هر که با یك دوستدارم دشمنی ورزد پرچم جنگ با مرا افراشته باشد ؟![1]

این چگونه‌اجتهادی است که مجتهدش گسستن پیمان و عهد را در موارد گوناگون و در تعهدات مثبت و منفی مجاز میداند ؟!

چگونه اجتهادی است که مجتهدش سنت رسول‌خدا (ص) را ـ که‌از منابع اجتهاداست ـ به‌مسخره‌می گیرد وحرکات زشت وزننده‌ای به‌محض‌شنیدن‌احادیث پیامبر (ص) ازاو سرمی‌زند که گفتنی نیست ؟!

این‌چه اجتهادی است که مایهٔ فسادجامعه و گمراهی مردمان وانهدام وحدت اسلامی وجدائی از رأی اجتماعی مسلمانان است و فروگذاردن پیوند دین وشانه خالی کردن از بیعت راستین وجنگیدن با امام وقت آنهم پس‌از اینکه مهاجران و انصار ـ یعنی صاحبنظران جامعه ـ برخلافتش اجماع کرده ودربیعتش همداستان گشته‌اند ؟!

این‌اجتهادات ودیگر اجتهادات بی‌اساس وبی‌ارزش ومسخره ذره‌ای‌صحت واعتبار ندارد. نه‌عقل می‌پذیردش ونه‌دین . جملگی مغایر قرآن است وبرضدسنت ثابت وصحیح ومسلمیات‌اسلامی ومنافی‌اجماع واتفاق‌آرائی که همه‌قبولش‌دارند وبرخلاف قیاس‌هائی که باید برمبنای قرآن وسنت واجماع باشد. خوانندهٔ گرامی مگر درتاریخ‌فقه واجتهادچنین اجتهاداتی دیده است واجتهادی بدین گونه بی‌بهره از صحت وحقیقت و چنین بیگانه بامبانی دین وقواعد شریعت ؟! به راستی این‌ها دلخواه وهوس وشهوت وخودسری است نه‌اجتهاد دینی ونه‌استنباط حکم الهی . اینها صاحبش را به‌ژرف‌ترین زوایای دوزخ می‌افکنند تا در آن جاودانه بلولد . بسیاری ازاینها درمواردی صورت گرفته‌که جای اجتهاد و استنباط نیست یعنی در برابر نص انجام گرفته و آنجا که حکم دین صریح وثابت است ورأی ونظر و استنباط را محلی ازاعراب ندارد ، وحکمش ازضروریات دین‌است واختلاف‌نظر ونظربازی‌را بدان راه‌نیست ، وهر که درآن‌موارد بخواهد نظر ورائی خاص‌اظهار بداردچنان است که یکی‌از ضروریات دین‌را ردکرده وآنچه‌را شریعت‌حرام‌ساخته

---

۱ ــ رك : ۱/۳۶۱ ــ ۳۲۴ .

روا شمرده باشد درست مثل کسی که با اجتهاد خویش کشتن پیامبر (ص) راجایز بداند یامیگساری وربا خواری‌را تجویز نماید .

این مجتهد کیست ؟

این مجتهد پسر هندهٔ جگرخوار است زنی که خدا پرچم وتاباوی فحشائش راسرنگون کرده است ، همان که مقدسات الهی‌را لگدمال ساخته ومقرراتش رازیر پا نهاده است همان تبهکار جنایت‌پیشه !

ابن‌حزم وابن تیمیه وابن کثیر وهمقطارانشان می گویند که او مجتهدی‌است که اجر و پاداش می‌برد ، وابن‌حجر می گوید : «او خلیفهٔ بر حق‌است و امام راستین .» !

اینها چنین می گویند ، وما نمی گوئیم که مجتهدند، بلکه آنچه را «مقبلی»[۱] درکتابش[۲] گفته گوشزدشان می کنیم : «علی ـ رضی‌الله عنه ـ امـام و پیشوائی هدایتگر بود و گرفتار کشمکش‌ها و آشوب‌ها گشت . راه دین باپاکی وستودگی بپیمود. جمعی دربارهٔ وی گمراه گشته‌اند. یك دسته درعشق ورزیدن به وی یا ادعای محبتش مبالغه کرده‌اند. گمراه‌ترینشان کسانی‌هستند که اورا ازپیامبران‌بالاتر شمرده‌اندوازاین‌مرتبه‌هم‌فراتر. وکم گمراهی‌تراز همه‌شان کسانی که آنچه‌برای‌خویش پسندیدند برای وی نپسندیدند و برادران و خویشان‌خود رادرهنگام‌اعطای مقامات حکومتی بروی ترجیح‌ومزیت‌نهادند. خدااز همه‌شان‌در گذرد. دستهٔ دیگرمقام‌والا و بلندش‌راپائین آورده‌وقدروی‌ندانسته‌اند. گمراه‌ترین‌عناصر این‌دسته‌عبارتنداز خوارج که اورابرسرمنبر لعنت می‌فرستند وابن‌ملجم ـ آن نارستگار تیره بخت‌این‌امت ـ را می‌ستایند. همچنین مروانیه. وخدا این دو دسته را ریشه‌کن ساخته است. کم گمراهی‌ترین نوع این دسته‌کسانی هستند که اورابه خاطر جنگیدن با بیعت‌شکنان، خطاکار شمرده‌اند حال آنکه خدا می‌فرماید: باآن دسته‌که تجاوز می کند بجنگید تا به حکم خدا بازآید. واین آیه اگر درمورد کار امیرالمؤمنین صادق نباشد درحق چه کسی صدق می کند! وانگهی آن بیعت شکنان پس از استقرار خلافتش به قیام

---

۱ ـ شیخ‌صالح بن‌مهدی ، متوفای ۱۱۰۸ .

۲ ـ العلم‌الشامخ فی‌ایثارالحق‌علی‌الآباء المشایخ .

تجاوزکارانه علیه وی برخاستند بدون اینکه دلیل و بهانه‌ای داشته باشند جز خونخواهی عثمان، واین را هم حضرتش‌پاسخ داده است پاسخی اسلامی ومطابق شریعت، و گفته که ورثهٔ عثمان بیایند واقامهٔ دعوی نمایند تا من به موجب قرآن و سنت پیامبر(ص) قضاوت وحل وفصل نمایم ـ واین‌درصورتی است که آن‌روایت تاریخی راست باشد و گرنه باز معلوم خواهد بود که حضرتش مثل هر مسلمان عادی طبق حکم قرآن وسنت قضاوت ودادرسی می‌کند. این که بیاید و جمعیت انبوهی از مسلمانان راکه درجنبش علیه عثمان شرکت داشتند ـ یعنی جمعیتی پانصد نفره یا بیشتر راکه ابن‌حجر درکتاب «صواعق» می‌گوید درحدود ده هزار نفر بوده‌اند ـ همه را بکشد درحالی که قاتل یك نفر بیشتر نباشد یا چهار یاده‌نفر یا چنانکه گفته‌اند دونفر و ابن حجرنیز همین را گفته، چنین چیزی عاقلانه نیست . بنابراین تقاضای بیعت شکنان که می‌گفتند باید آن جمعیت به خونخواهی عثمان به قتل رسند باطل وبی اعتبار بود ودلیل قیامشان غیرموجه بود. لکن طلحه وزبیر وعائشه ـ رضی‌الله عنهم ـ وکسانی که به‌آنها پیوستند ودرمرتبهٔ اصحاب بودند ، شکی نیست که دچار اشتباه گشته‌اند وبه قصدی پاك استنباطی خطا کرده‌اند.

اما معاویه وخوارج، قصدشان‌کاملاً روشن بوده است. اگرعلی با آنها نمی‌جنگید چه کسی‌می‌جنگید؟! درگمراه بودن خوارج جز گمراه تردیدی‌نخواهد داشت. معاویه هم جویای سلطنت بود و در راهش به هرتباهی و گناهی‌دست‌آلود که آخرینش‌بیعت گیری برای یزید بود. بنابراین‌هرکه بگوید معاویه اجتهادکرده وبه خطا رفته است یا ازحقیقت جریانات بی‌خبراست ودهن بین ومقلد، یاگمراه‌و پیرو هوای دل است. خدایا ! ماگواهیم براین حقیقت.

درمکه، کتابچه‌ای دیدم که درآن سخنی منسوب‌به ابن‌عساکرآمده بودبدین عبارت که پیامبر(ص) پیش‌بینی کرده است که معاویه عهده‌دار حکومت براین امت خواهدگشت وکسی براو چیره نخواهد شد. و علی ـ کرم الله وجهه ـ در اثنای جنگ صفین گفته است که اگر این حدیث را بیاد می‌آوردم یا به اطلاعم می‌رسید با معاویه نمی‌جنگیدم.

گفتن چنین‌حرفی ازکسانی که بروی علی و حسن وحسین و بازماندگانشان

شمشیر کشیده‌اند بعید و عجیب نیست، زیرا چنانکه در حدیث آمده هر که از کاری خشنود باشد مثل انجام دهندهٔ آن کار است و اینها که چنین سخنی می‌نویسند از کار آنها که بروی علی و حسن و حسین شمشیر کشیده‌اند خشنودند. عجیب اینجاست که جماعت موسوم به اهل سنت همداستانند بر این که معاویه تجاوزکار داخلی بوده است و حق با علی. با این وصف چگونه چنین حرفی در بارهٔ سرانجام علی و سرانجام کار حسن ـ نوادهٔ پیامبر (ص) ـ می‌زنند! همین آدم‌هائی که جنگیدن علی را با تجاوزکاران داخلی محکوم می‌کنند کسی را که بدعت لعنت فرستادن بر علی را از فراز منابر گذاشته تحسین می‌نمایند، بدعتی که از همان وقت تا دورهٔ عمر بن عبدالعزیز ـ که در ردیف خلفای راشدین قرار دارد ـ ادامه داشته است با این که دشنام دادن به‌علی از فرازمنابر و رسم کردن آن از همهٔ گناهان سهمگین‌تر است و در مسند ام‌سلمه ـ رضی الله عنها ـ آمده که گفت: آیا درجامعهٔ شما به رسول خدا (ص) دشنام میدهند؟! جوابداده شد که‌نه، پناه بر خدا! گفت: من از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: هر که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده باشد.»[1]

از شرح احوال این مجتهد نادان متوجه‌خواهید شد که مقدار علمش‌چیست و از اجتهاد و استنباط احکام خدا چه‌کم بهره است و تهیدست، و نه تنها از فهم قرآن و سنت‌شناسی و دریافت ادلهٔ اجتهادی عاجز بوده، بلکه به هیچ کار مفیدی در این زمینه توفیق نیافته است. البته معاویه تنها کسی نیست که از دینشناسی و فقه و اجتهاد تهیدست مانده و جاهل و بیدانش بوده، بلکه در این زمینه نظائر و امثالی دارد و کسان دیگری هم هستند که چون وی آراء انحرافی و بیگانه از دین داشته و اجتهادات احمقانه و بیرویه‌ای مرتکب گشته‌اند و آن جماعت بدعت‌های آنها را تصحیح و توجیه نموده و آراء بیگانه ازقرآن و سنتشان را به بهانهٔ این که‌آراء اجتهادی است‌صحیح‌شمرده‌اند وهمهٔ‌جنایاتشان را به دلیل مجتهدبودنشان از قلم انداخته‌اند. در گذرگاههای «غدیر» جمعی از این مجتهدان را شناختیم.

مقام و منزلت این مجتهد را که «خلیفهٔ برحق و امام راستین» است وقتی

---

۱ ـ ص ۳۶۵.

بهتر خواهیم شناخت که به خاطر آوریم پیامبر خدا (ص) او و پدر و برادرش را لعنت فرستاده است و امیرالمؤمنین علی(ع) در دعای دست به‌هنگام نماز بر او لعنت فرستاده و ام‌المؤمنین عائشه در تعقیبات نمازش نفرینش کرده است، و امام‌علی بن ابیطالب (ع) و فرزند والاگهرش امام مجتبی (ع) و خدا پرست صالح محمدبن ابی‌بکر به لعنت ننگ‌آور پیامبر (ص) بر معاویه اشاره کرده‌اند، و ابن عباس و عمار یاسر نیز به او لعنت فرستاده‌اند.

همچنین به‌خاطر آوریم که پیامبر (ص) چون آوازش‌را شنید و اطلاع دادند که معاویه وعمرو بن‌عاص آوازمی‌خوانند فرمود: خدایا! آنها را به فتنه درانداز. خدایا! آنها را به‌آتش درآور.

و چون او را با عمرو بن عاص نشسته دید فرمود: هر گاه دیدید معاویه و عمرو بن عاص باهمند متفرقشان کنید، زیرا آندو به قصد خیر متحد نمی‌شوند.

و فرمود: هر گاه معاویه را بر منبرم دیدید بکشیدش - این‌حدیث باحدیث صحیح و ثابت زیر مستحکم و مؤید گشته است، با این حدیث:

هر گاه‌برای‌دوخلیفه‌بیعت گرفته‌شد نفرآخری را بکشید - ودرحدیث‌صحیح دیگری چنین‌آمده: ... اگرکسی‌آمده با او (یعنی اولین خلیفه‌ای که بیعت شده است) به‌کشمکش برخاست گردن این یك را بزنید.

و فرمود: از این دره مردی سر برخواهدآورد که در حالی که رویه‌ای غیر از سنتم دارد می‌میرد. و معاویه سر درآورد.[1]

همچنین فرمایشات امیرالمؤمنین علی (ع) را به یادآوریم:

به او فرمود: تو و دوستدارانت - که دوستان‌شیطان مطرودند - از دیرگاه دین حق اسلام را افسانه‌های قدیمیان خوانده‌اید و آنرا پس پشت افکنده‌اید و در صدد خاموش کردن مشعل الهی برآمده‌اید با دستتان و با دهانتان (یعنی تبلیغاتتان) و خدا نور خویش به کمال و تمام رسانیده است گرچه کافران نخواهند و خوش ندارند.

و «تو مرا به حکم قرآن خواندی و من می‌دانستم که تو اهل قرآن نیستی

---

۱ - کتاب صفین ۲۴۷.

و نه خواهان حکم و دستورش».

و اشاره به معاویه: «او سبکسری منافق است و دل سنگ و پریشان عقل»

و «اوفاسقی بی آبرو است»

و «او دروغسازی است پیشوا و سرمشق انحطاط و کمرهی، وخصم پیامبر. او بدکاری بدکار زاده است و منافقی منافق زاده که مردم را به دوزخ می‌خواند»

وفرمایشات بسیاردیگر که درهمین‌جلد خواندیم.

گفتهٔ ابوایوب انصاری‌را بنظر آوریم که می گوید:

«بتی بت زاده است. بناچار به اسلام درآمد وباختیار ازآن بدرگشت. ایمان آوردنش دیری‌نیست ونه‌نفاقش چیز نوظهوری»

و گفتهٔ معن‌السلمی ـ صحابی‌بدری‌را که «هیچ زن قرشی‌یی ازمردی قرشی بدتر ازتو نزاده است.»

بالاخره فرمایشات امام حسن مجتبی و برادرش امام حسین سیدالشهدا ـ صلوات‌الله علیهما ـ وعماربن‌یاسر، وعبدالله‌بن‌بدیل، سعیدبن قیس، عبدالله‌بن عباس، هاشم‌بن عتبهٔ مرقال، جاریهٔ بن‌قدامه، محمدبن ابی‌بکر، ومالك‌بن‌حارث اشتر را.[1]

این‌است وضع مجتهدی که ازاسیران‌آزادشدهٔ فتح مکه بوده است، ونظر برجسته‌ترین اصحاب‌پیشاهنگ به‌وی، نظر کسانی که از آشکار ونهانش‌خبرداشته‌اند وخردی وجوانی وپیریش رابچشم دیده‌اند. حال‌شما اختیار دارید یکی‌از این‌دو نظررا که‌دربارهٔ‌معاویه‌هست برگیرید وبپذیرید: نظری که‌خدا وپیامبر وجانشینانش واصحاب مجتهدوعادل ونیکروش دربارهٔاو داده‌اند ونظری که ابن‌حزم وابن‌تیمیه وابن‌حجرها دربارهٔاوداده وخواسته‌اند باعذر وبهانه‌تراشی‌پرده برجنایات وقلم‌عفو برگناهانش بکشند.

دومین بهانه

دومین بهانه‌ای که ابن‌حجر دردفاع ازمعاویه تراشیده ودر «صواعق» نوشته

---

۱ ـ رك: همین‌جلد.

چنین است : در حقیقت از اینهنگام معاویه خلیفه گشته است و پس‌از آن خلیفه‌ای برحق وامام راستین بوده است . چطور ؟ ترمذی از قول عبدالرحمن بن‌ابی‌عمیرهٔ صحابی ازپیامبر (ص) این حدیث را ثبت‌کرده و «نیکو» شمرده است : خدایا ! او (یعنی معاویه) را هدایتگر وهدایت‌شده گردان . واحمد حنبل در مسندش این حدیث‌را از قول عرباض بن‌ساریه ثبت‌کرده است که ازپیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود : خدایا ! به‌معاویه علم قرآن وحساب بیاموز واورا ازعذاب مصون‌دار .

وابن‌ابی‌شیبه درکتاب «المصنف» وطبرانی درکتاب « الکبیر » ازعبدالملك بن‌عمر چنین‌ثبت‌کرده‌اند که معاویه‌گفت : ازوقتی پیامبر خدا (ص) به‌من‌فرمود : ای‌معاویه! اگرپادشاه‌شدی‌نیکرفتاری کن ، طمع به‌خلافت بسته‌داشتم .

بنابراین دعای پیامبر (ص) راکه درحدیث اول آمده‌که خدا اورا هدایتگر وهدایت‌شده گرداند موردتأمل قراردهید، حدیثی‌راکه «نیکو» است واز جملهٔ‌آنچه دلیل برفضیلت معاویه گرفته می‌شود، خواهید دانست که معاویه‌را نمی‌توان به‌خاطر جنگ‌هایش نکوهش‌کرد ، زیرا از روی اجتهادخویش به آنها پرداخته است و به‌خاطر پرداختنش به‌آنها یك اجر وپاداش می‌برد چون مجتهد اگر خطا کند قابل ملامت نخواهدبود ومعذور می‌باشد ویك‌اجر می‌برد . دیگر ازآنچه دلیل فضیلت معاویه به‌شمار می‌آید دعائی است‌که درحدیث دوم‌آمده که آن‌چیزها را آموخته وازعذاب مصون خواهدبود . شك‌نیست کـه دعای پیامبر (ص) مستجاب است ، بنابراین از روی آن دعا و استجابتش معلـوم می‌شود که معـاویه به‌خاطر کارها و جنگ‌هایش نه‌تنهاکیفر نخواهد دید ، بلکه اجری هم برده است اجری که متعلق به‌مجتهد خطاکار است . همچنین می‌دانیم پیامبر (ص) دار ودستهٔ معاویه‌را مسلمان خوانده وآن‌را بادار ودستهٔ حسن (مجتبی علیه‌السلام) ازلحاظ مسلمان‌بودن برابر نهاده واین دلیل برآن است که هردودسته مسلمانند واز حرمت و حقوق مسلمانی برخوردار ، وبر اثر آن جنگ‌ها از حال مسلمانی بدر نشده‌اند وهردو بیکسان از اسلام بهره‌مندند ودچار زشتکاری وعیب ونقصی‌نگشته‌اند ، زیرا هریك از طرفین اجتهاد و استنباطی خاص داشته‌که بطلانش قطعی ومسلم نبوده است . دار ودستهٔ معاویه گرچه تجاوزکار مسلح داخلی بوده ، اماتجاوزکاریش نوعی‌زشتکاری نبوده

است چون ازروی اجتهاد وتفسیر شخصی سرزده است.

همچنین‌دقت باید کرد درپیش گوئی پیامبر (ص) که معاویه به‌سلطنت‌خواهد رسید ودر دستورش که بایدنیکرفتاری کند . و پی بردکه خلافت معاویه درست و شرعی بوده است وپس‌از آنکه حسن (مجتبی علیه‌السلام) بـه نفع وی از کار کناره گیری کرد حق‌خلافت یافته است ، زیرا همین که دستور می‌دهد در سلطنت خویش نیکرفتاری کند دلیل است بر این‌که سلطنت و خلافتش بر حـق است و تصرفات واعمالش به‌لحاظ صحت‌وحقانیت خلافتش‌درست است‌نه به‌لحاظ‌چیرگی نظامی و سیاسی‌اش ، زیرا هر که باقدرت اسلحه بر مسلمانان مسلط وحاکم شود فاسق وزشتکار وقابل سرزنش است ونباید به‌او تبریك گفت وپیروزیش را مژده‌ای شمرد و به‌چنین کسی نباید دستور دادکه نیکرفتاری کن بلکه باید به‌او تشرزد وبد گفت وکارهای زشت وفساد احوال وبطلان اساس حکومتش را بـرملا ساخت . بنابراین اگر معاویه‌حاکمی بودکه به‌قدرت اسلحه وبزور برمسلمانان حاکم شده بود پیامبر (ص) به‌آن اشاره می‌فرمود یا به‌خودش گوشزد می کرد ، وچون نه‌تنها تصریح نکـرده ، بلکه اشاره هم نفرموده است . می‌فهمیم‌معـاویه پس‌از این که حسن (مجتبی علیه‌السلام) بنفع اوکناره گیری کرده خلیفهٔ بر حق وامـام راستین بوده است .»[1]

این همهٔ زوری است که ابن‌حجر برای دفاع ازمعاویه وتبرئهٔ او زده‌است!

برروایات تاریخی‌یی که ابن‌حجربدان استنادکرده ازچندین‌جهت اعتراض وایراد وارد است بدین‌قرار :

۱ ـ ازلحاظ ماهیت معاویه

سیاههٔ‌شرم‌آوراعمال اوراازنظر می گذرانیم می‌بینیم‌محال است پیامبر(ص) نه تنها چنین تمجیدهائی، بلکه بسیارکمتر ازآنها راازاوبعمل‌آورد. مازندگی‌تباه وپرگناه او را از نظرگذراندیم و می‌دانیم که چنان حیات آلوده‌ای هرگز درخور تحسین و ستایش نیست وبا آن جور درنمی‌آید، زندگانی‌یی کـه یکروزش هـم

۱ ـ ص ۱۳۰ .

خالی از جنایت و کثافتکاری نیست و بی‌آنکه خون پاك بیگناهی ریخته باشد یا تهدیدی نسبت به مؤمنان پاکدامن‌شده باشد یا رجال عالیمقام خداپرست تبعیدشده وتنی چند مهاجران و انصار به قتل رسیده باشند نگذشته است، زندگانی‌یی که با مخالفت با امام وقت و تجاوز مسلحانه علیه وی و نقض احکام الهی وتغییرسنت پیامبر(ص) وجنگ‌های ضد انسانی ولشکرکشی‌های ضدمسلمانی همراه و آمیخته بوده است.

۲ـ دیگر از این جهت که این فضائل تعبیه شده بـا احادیث صحیحی کـه دربارهٔ معاویه از رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین علی (ع) و جمعی از اصحاب عادل و نیکرو رسیده ناسازگار است و بهیچ وجه جور نمی‌آید. در همین جلد بخشی ازآن‌احادیث راکه برهشتاد بالغ می گشت آوردیم. از روی‌آن مسلم‌است که معاویه معجونی از گناهکاری و جنایت و تباهی بوده و بنیانگزار رسالت (ص) وپیروانش چون خلفای راشدین و اصحاب پیشاهنگ و مجتهدان راستینی کـه در استنباط خویش خطا هم نکرده‌اند او را بشدت نکوهش‌نموده و دشمن داشته‌اند.

۳ـ دیدیم پیامبر گرامی چنانکه در حدیث صحیح و ثابتی آمـده ماسك از قیافهٔ دیکتاتور شام بر دریده و فرمـان داده‌که بـا او بجنگند و دشمنش باشند و همدستان و سپاهیانش را دارودستهٔ تجاوزکاران مسلح داخلی و منحرفان از اسلام خوانده است و به جانشینش‌امیرالمؤمنین علی(ع) وصیت کرده که با او بجنگد و بساطش را بروبد و براو بندنهد. همچنین پیشگوئی فرموده که در آینده بااوبیعت خواهدشد، لکن چون پس از خلیفهٔ نخستین ومستقرباً او بیعت میشود واجب‌القتل خواهد بود و خون مردان عالیقدر و پاکدامنی چون حجربن عدی وعمرو بن‌حمق ویـارانشان و جمع کثیری از مجاهدان بـدر و بیعت‌کنند گان رضوان ـ رضوان الله‌علیهم ـ را خواهد ریخت ومسؤول قتلشان خواهد بود. با این حال مگرمعقول است‌که حضرتش معاویه‌را دارای فضیلت وقابل تمجید بداند یا موجودی‌نیکوکار ونیکرفتار؟! یا از اوتعریف وتمجید نماید و با این تناقضگوئی مسلمانان را دربارهٔ معاویه به‌گمراهی دچارسازد؟! حقیقت این است‌که پیامبر گرامی(ص) لب به‌چنین سخنانی که به‌حضرتش‌بسته ونسبت داده‌اندنگشوده‌است و آن جماعت این‌حرف‌ها

را جعل کرده وبسان بهتانی به ساحت مقدس رسول‌خدا(ص) چسبانده‌اند.

۴- حافظان حدیث وعلمای بزرگ سنتدان گفته‌اند که هیچ روایت‌صحیحی در تمجید معاویه وجود ندارد. اندکی بعد، متن گفته‌هاشان راخواهید دید.

۵- بررسی سند ومتن روایاتی که ابن حجر آورده و مورد استنادقرارداده‌و نتیجه گرفته است که‌معاویه خلیفه‌ای برحق وامام راستین بوده‌است!

روایت اول

ترمذی از قول عبدالرحمن بن ابی‌عمیره حدیثی منسوب به پیامبر(ص)ثبت کرده است که می‌فرماید: خدایا! او (یعنی‌معاویه) راهدایتگر وهدایت شده گردان وبوسیله‌اش دیگران را هدایت کن[1]. سپس آن را حدیثی «نیکو» شمرده است.

این که ابن ابی عمیره، صحابی باشد جای شك و تردید است، بنابر این حدیثش نمی‌تواند «صحیح» بشمار آید. بعلاوه، این روایتش هم «ثابت» نگشته است. ابوعمر در «استیعاب» پس از ذکر روایت بدین عبارت: «خدایا! او را هدایتگر و هدایت شده گردان و او راهدایت کن و وسیلهٔ هدایت ساز»می گوید: عبدالرحمن، روایتش مشوش است و صحابی بودنش ثابت و مسلم نیست و او شامی است. برخی روایات این روایت را به پیامبر (ص) منسوب نمی گردانند و سندش ازعبدالرحمن بالاتر نمی‌رود و انتسابش‌را به پیامبر (ص) صحیح‌نمی‌دانند. و می گوید: روایاتش ثابت نیست و صحابی بودنش بصحت نپیوسته است.

رجال سند روایت همگی شامی‌اند و عبارتند از: ۱ - ابو سهر دمشقی ۲ - سعید بن عبدالعزیز دمشقی ۳ - ربیعة بن یزید دمشقی ۴ - ابن ابی عمیرة دمشقی. تنها کسی که‌آن را روایت کرده ابن ابی عمیره است و هیچکس جز او نقلش نکرده، به‌همین‌سبب «ترمذی» پس از این که‌آنرا «نیکو» می‌شماردمی گوید: ناآشنا است، لکن ابن‌حجر چون می‌خواسته مطلب نادرست و باطلی را ثابت کند اظهار نظر «ترمذی» راتحریف کرده وفقط گفته: ترمذی‌آن روایت را«نیکو» شمرده است! روایتی که‌فقط یکنفر نقلش کرده و آنهم مردی‌شامی و شامی‌ای دیگر

۱- حدیث درجامع ترمذی ۲۲۹/۱۳ بدین عبارت آمده‌است.

از او تا رسیده به شامی سومی و چهارمی و هیچیك از حدیثدانان اطلاعی از آن نیافته و نقلش نکرده‌اند چه ارزش و اعتباری می‌توانند داشته باشد ! شامیان را عادت آن بود که در فضیلت و تمجید معاویه تا می‌توانند و به هر گونه وسیله، حدیث بتراشند و روایت جعل کنند. همه بی‌اساس و دروغ و از این راه ملیون‌ها به جیب بزنند و رضایت خاطر همایونی را جلب نمایند و مراحم و قدردانی مقامات بالای دستگاه حاکمه را شامل حال خویش سازند، تا بدینسان توده‌ای روایت ساختگی و پوشالی فراهم آمد .

متن این روایت، ماهیتش را روشن می‌سازد و نمی گذارد زحمت بررسی سندش را بر ذهن هموار گردانیم . دعای پیامبر (ص) همان طور که ابن حجر می‌گوید مستجاب است. ما در نتیجهٔ تحقیق و ازطریق استقراء تام کارهای معاویه دریافته‌ایم که در هیچ موردی هدایتگر و هدایت شده نبوده است . شاید خود ابن‌حجر هم این ادعای ما را قبول داشته و جز این بهانه و توجیهی نداشته باشد که به‌هرحال وی مجتهد خطا کاری بوده و در هر خلافکاریش یك اجر و پاداش برده است و بخاطر مجتهدبودنش نمی‌توان بر او ایراد گرفت تا نکوهشش کرد که‌چرا برخلاف صواب عمل کرده است. لکن ما باز نمودیم که همهٔ خطاها و جرائمش درمواردی صورت گرفته که جـای اجتهاد نیست، بلکه در تمام آنموارد حکم شرع معلوم و نصی یا نصوصی صریح موجود است . بعلاوه گفتیم و ثابت نمودیم کـه معاویـه چون علم نداشته و به مبادی و قواعـد استنباط احکام وارد نبوده و قسرآنشناس و سنت‌شناس نبوده و بیگانه از اجماع و قیاس صحیح بوده است نمی‌توانسته مجتهد باشد .

اینك می‌پرسم : آیا دعای مستجاب پیامبر (ص) برای این بوده که معاویه چنین مجتهدی بشود مجتهدی که در همهٔ کارها و نظرهایش غلط می کرده است به طوری که نشده یك کار یـا اظهار رأی صواب بکند ؟! مگر بـرای این که آدم چنین وضعی پیدا کند و چنین مجتهدی بشود احتیاج به دعای رسول اکرم (ص) دارد ؟! آفرین بر این اجتهاد سراسر غلط ! آفرین بر این هدایت پر ضلالت !

وانگهی اگر معاویه «هدایتگر» بود چـه کسی را در طول حیاتش هـدایت

کرد و از پرتگاه گمراهی رهانید ؟! ابن‌حجر چه کسی را نام می‌برد که بدست معاویهٔ هدایتگر هدایت شده باشد ؟! آیا بسر بن ارطاة را که به فرمان معاویه بر دو حرم ـ مدینه و مکه ـ هجوم آورد و آن همه جنایت و خونریزی وبی‌ناموسی کرد ؟!

یاضحاك بن قيس به وسيلهٔ معاويه‌هدايت شده است، کسی که دستورداشت به هر کـه فرمانبردار علی (ع) است حمله‌ور شود، و فجایعی مرتکب گشت کـه تاریخ بیاد ندارد ؟!

یا «زیاد پسر پدرش» یا پسرمادرش! همان که عراق را تسخیر کرد و مردمان و کشتزاران را از میان برداشت‌و پرهیزگاران را سر برید و خانه بر سر اولیاء و دوستداران خدا خراب کرد و جنایات بیشمار از او سر زد ؟!

یا عمرو بن عاص که مصر را به تیول او داد تا دین خویش بـه دنیای وی بفروخت، و جنایتها کرد و خیانت‌ها ؟!

یا مروان بن‌حکم‌تبعیدی و مورد لعنت‌پیامبر(ص) و پسر آنها که امیرالمؤمنین علی (ع) را بر سر منبر رسول خدا (ص) سال‌ها لعنت می کرد و تازه این یکی از گناهان و تبکاریهایش بود ؟!

یا عمرو بن‌سعید اشدق، نافرمان وقلدری که در ناسزا گوئی به امیرالمؤمنین علی (ع) و دشمنی با او افراط می کرد و حدی نمی‌شناخت ؟!

یا مغیرة بن شعبه، زناکارترین فرد قبیلهٔ ثقیف که به علی (ع) اهانت می کرد و فحش می‌داد و از فراز منبر کوفه به او لعنت می‌فرستاد ؟!

یا کثیر بن شهاب که به فرمانداری ری گماشته بودش و بـه امیرالمؤمنین علی (ع) خیلی فحش می‌داد و ناسزا می گفت ؟!

یا سفیان بن عوف که به دستورش بر شهرهای هیت و انبار و مدائن تاخت و خلقی بسیار بکشت و دارائی‌ها چپاول کرد و نزد وی بر گشت ؟!

یا عبدالله فزاری که بدترین دشمن علی (ع) بود و او را مأمور تاخت‌و تاز بر سر بادیه‌نشینان کرد تا به جنایات سهمگین دست زد ؟!

یا سمرة بن جندب که برای‌جلب عنایات وی‌آیات‌قرآن را تحریف‌می کرد

و در راه وی عدهٔ بیشماری را کشت ؟!

یا عناصر بی‌سر و پای شام که زیر هر پرچمی سینه می‌زدند و او افسارشان را گرفته به چاه گمراهی در انداخت ؟!

این‌عناصر و این فجایع، حاصل‌آن دعای مستجاب بوده است ؟! بخدا نه.

اگر بجای این دعا، پیامبر (ص) ـ نعوذ بالله ـ چنین دعا کرده بود که «خدایا! او را گمراهگر و گمراه‌شده گردان» غیر ازآنچه گشته است‌نمی گشت و جز آنچه کرده است نمیکرد .

اگر واقعاً پیامبراکرم (ص) چنین دعائی کرده بود و چنین چیزی ذره‌ای صحت می‌داشت قطعاًمردانی چون مولای‌متقیان و دوفرزند بزرگوارش‌امام‌حسن‌مجتبی وامام‌حسین‌سیدالشهدا واصحاب‌عالیمقامی که‌همدم تعلیمات‌اسلامی وپایبند سرسختش بودند امثال‌ابوایوب‌انصاری ،عمارياسر، وخزیمه‌بن ثابت ذوالشهادتین ازآن‌بی‌خبر نمی‌ماندندورسول‌خدا(ص) به‌آنان سفارش‌نمی کرد که‌بامعاویه‌بجنگند وداورودستهٔ معاویه‌راتجاوزکاران مسلح‌داخلی ومنحرفان بیدادگر نمی‌خواند

اگرمردم پاکدامن و نیکوسیرت قرون‌نخستین ذره‌ای از هدایت‌ودینداری درسراپای معاویه‌سراغ‌می‌داشتند واثری‌ازآن دعای‌مستجاب راودیده بودند،هرگز در نوشته‌هاونطق‌هاو گفتگوهاشان اورامنافق‌و گمراه‌و گمراهگر نمی‌نامیدند وچنین اوصافی‌برایش نمی‌آوردند .

علامهٔ بزرگوار ابن‌عقیل، دربارهٔ این‌تمجیدو فضیلت ساختگی‌سخنی داردو چه‌خوش‌سخنی. درکتاب «النصایح الکافیه»می گوید:«بفرض کهاین‌روایت‌صحیح باشد قرائن وادله‌ای وجود دارد که‌ثابت مینماید خدا این دعای پیامبر(ص) رادر حق‌معاویه‌اجابت‌نفرموده‌است. قرائن‌وادلهٔ‌نامبرده درحدیث‌صحیحی که‌مسلم‌ازقول سعدثبت کرده‌وجودداردآنجا که گوید: رسول‌خدا (ص) فرمود: ازپروردگارم سه چیزرابه‌دعاخواستم که‌دوتارابه‌من‌عطا فرمود ویکی رانه. از پروردگارم‌خواستم که امتم‌رابانقحطی بهلاکت نرساند ،واجابت فرمود.خواستم‌امتم رابافرورفتن درآب بهلاکت‌نرساند، واجابت‌فرمود. بالاخره، خواستم کاری کند که‌افرادامتم بیکدیگر آزاروآسیب‌نرسانندوزورخویش‌علیه‌یکدیگر بکارنبرند. واین‌رااجابت‌نفرمود .

ازاین حدیث‌ودیگراحادیث توان‌فهمید که‌حضرتش تاچه‌پایه علاقه‌مندبوده باین که‌افرادامتش‌باهم دائماً درصلح و آشتی‌باشند وبایکدیگر نجنگند . یکبار چنانکه‌در روایت«مسلم» آمده‌دعامی کند وازخدامی‌خواهدکاری کندکه‌افرادامتش به‌یکدیگرآزاروآسیب‌نرسانند وزورخویش علیه یکدیگر بکارنگیرند، ودیگرباراز خدامی‌خواهدکه‌معاویه‌راهدایتگروهدایت‌شده گرداند،زیرابخوبی‌می‌داندکه‌معاویه بزرگترین تجاوزکار مسلح داخلی وخطرناکترین جنگ‌افروزامت‌است. بنابراین، سرانجام‌ونتیجهٔ‌هردو دعاودرخواستش یکی‌بوده‌است . این که‌دعایش ـ همان که‌در حدیث‌مسلم آمده ـ اجابت نگشته مستلزم‌این‌است که‌دعایش‌درمورد معاویه‌هم‌اجابت نگشته باشد. مناسبت، وبالاتراز آن، ملازمه داشتن این‌دو دعا کاملا روشن است. احادیث‌بسیاردیگری‌به‌همین‌معنی‌حدیث‌مسلم‌دردست‌است ومرجع‌آنهایکی‌است»[1].

روایت‌دوم

«خدایا! به او علم‌قرآن وحساب‌بیاموز، واورااز‌عذاب‌مصون‌دار»

درسندش‌نام«حارث‌بن‌زیاد»هست که‌چنانکه‌ابن‌ابی‌حاتم‌ازقول‌پدرش‌می‌گوید ونیز ابن‌عبدالبر، وذهبی‌ودیگران[2] راوی‌یی‌ضعیف ومجهول‌است، وشامی‌یی‌است که‌در نقل‌روایات‌جعلی‌وساختگی‌یی که‌در بارهٔ دیکتاتور شام‌هست‌دقت و اعتنائی نمی‌نماید.

متن‌روایت چنان‌است که‌حتی‌احتیاجی به‌ردوتخطئه‌ندارد؛ زیرایامقصودعلم قرآن‌به‌تمامی‌است‌یاعلم‌پاره‌ای‌از‌آن،ومی‌دانیم‌معاویه‌نه‌تنهاقرآنشناس‌کامل‌نبوده،بلکه مقدارقابل‌ملاحظه‌ای ازقرآن هم نیاموخته‌وعلاوه برآن همهٔ‌کارهایش باآیات‌روشن وصریح قرآن‌منافات داشته‌است، باآزردن خاندان نبوت ورجال‌پاکدامن وصالح امت‌بویژه داماد‌وجانشین پیامبر(ص) که‌امامی‌واجب‌الاطاعه‌بوده‌وبه‌حکم قرآن‌مجید به‌منزلهٔ«خود» پیامبر(ص)ومنزه‌ازهرآلایشی‌درحقیقت‌رسول‌اکرم(ص)راآزرده‌است ومردان‌وزنان مؤمن رابدون اینکه گناهی کرده‌باشند وبجرم‌دوست داشتن کسی که

---

۱ ـ ص۱۶۷.

۲ ـ رك: میزان‌الاعتدال ۲۰۱/۱ + تهذیب‌التهذیب ۱۴۲/۲ + لسان‌المیزان ۱۴۹/۲

خدادوست‌داشتنش‌راقرین‌دوست داشتن‌خویش ودوست داشتن پیامبرش قرار داده می‌آزرده‌است، ونیکمردان‌را به‌خاطر این که‌تن به‌تمایلات‌ضداسلامیش‌نمی سپرده‌اند به‌قتل‌می‌رسانده، ودروغ‌های‌شاخدار می گفته‌وتهمت می‌زده وبهتان‌می‌بسته‌وشهادت دروغ‌ترتیب‌میداده، یعنی‌کارهائی که‌قرآن باقاطعیت‌تحریمش کرده‌است، بگذریم‌از کارهائی‌چون خریدوفروش شراب‌و میگساری وربا‌خواری وتغییر دادن‌سنت‌های الهی‌یی که باتقشهٔ‌سیاسی ومقاصد پلیدش‌جور نمی آمده است وتخلف از مقررات الهی‌ـ‌و کسانی که‌ازمقررات‌خداتخلف‌می نمایندآنهاهمان ستمگرانند» ـ‌وجنایات دیگری که‌قرآن ازآن‌نهی کرده و گناه کبیره‌اش شمرده‌است.

فرض‌این که ازحکم امورنامبرده بی‌اطلاع وجاهل بوده بیشتر به نفع‌معاویه است تا این‌فرض که عالم وبااطلاع ازقرآن و دینشناس بوده و درعین‌حال ازحکم ودستورش تخلف می کرده وچنانکه امیرالمؤمنین علی(ع) و جمعی از اصحاب پاکدامن‌ونیکوسیرت گفته‌انداحکام‌الهی‌راپس‌پشت‌می‌افکنده وپایمال‌می‌نموده‌است.

این‌فرض هم که پاره‌ای‌ازقرآن راآموخته و می‌دانسته است برایش فائده‌ای ندارد، زیرا به پاره‌ای از دین‌ایمان داشته ونسبت به بخش دیگرش کافربوده‌است. اگر یك چند آیه از قرآن آموخته ودانسته بود رفتارش بگونه‌ای دیگرمی بود، اگر مثلاً این آیت را می‌دانست که «اگر دودسته از مؤمنان با یکدیگرجنگیدند میانشان را به صلح آورید. سپس اگریکی به دیگری تجاوز مسلحانه کرد بـا آن که تجاوز کرده است بجنگید...» واین آیه را: «کسانی که پیمان خدا را پس از تحکیمش می گسلند وآنچه را خدا دستور داده مرتبط ومستمر باشد می گسلندودر جهان (یاکشور) تبهکاری میکنند، اینها برایشان لعنت خواهد بود وبـدسرائی» و «کیفرکسانی که با خدا وپیامبرش می‌جنگند ودرجهان (یاکشور) تبهکاری می کنند این است که اعدام یا به دارآویخته شوند یـا یك دست ویـك پایشان ازدوجهت بریده شود یا ازکشور تبعید شوند؛ این‌ننگی در زندگی دنیا برایشان خواهد بود و در زندگی بازپسین عذابی سهمگین برایشان خواهد بود» و «کسانی که مردان و زنان مؤمن را بدون اینکه جرمی کـرده باشند اذیت می کنند مسؤولیت بهتان و گناهی سهمگین را بردوش خویش بارمی‌نمایند»، آری اگر یکی از ایـن آیات

قرآنی راآموخته ودانسته بود حدخودشناخته وپااز گلیم خویش‌درازتر نکرده‌بود.

شك‌نیست‌ابن‌حجر که‌می گوید: «دعای‌پیامبر (ص) بدون‌شك‌مستجاب‌است» روایت را این‌طورتأویل نمی‌نماید که مقصود این‌است که معاویه علم قرآن‌آموخته نه این‌که به علم خویش عمل کرده باشد. به این ترتیب، ادعای ابن‌حجر و پندار بیمار گونه‌اش قابل بحث نیست وچیزمسخره‌ای است.

«حساب» و «علم‌حسابی» که در این روایت آمده معلوم نیست چیست ، علم حسابی که درردیف و همپای علم قرآن آمده است. شاید مقصود این باشد کـه آموخته‌چگونه کردارخویش‌بانوامیس وموازین‌شریعت‌تطبیق‌دهد،یامقصود علم به طرز حسابرسی خدا به‌کار مردم ورسیدگی به سیاههٔ اعمالشان است، یـا علم بـه حساب خویش رسیدن پیش از رسیدگی خدا به آن است، یا علمی که می‌آموزد چگونه‌حقوق‌مردم‌وعوائدعمومی‌را تقسیم کنیم‌تاهرکس‌به حق خویش‌برسدودرمال خدا حیف ومیلی صورت نگیرد وجانب دوست بزیان دشمن‌شخصی گرفته نشود، یا علم تقسیم میراث و فرض‌های مختلفی که درتقسیم ارث هست ، بالاخره علم بـه قواعد حساب عـددی یعنی علم جمع و تفریق و ضرب و تقسیم و جبر و مقابله و امثالش.اگرمقصوداز«علم‌حساب» ـیادشده‌درآن‌روایت‌ـ آن‌دانستنی‌هاباشد که‌پیش ازدو فرض‌اخیر ـ یعنی‌علم تقسیم میراث وعلم حساب عددی ـ ذکرکردیم تجربهٔ زندگی معاویه وتاریخ حیاتش‌ثابت می‌نماید که چنین چیزی نیاموخته است و گناه بی‌حساب می کرده وبی‌حساب می کشته و دروغ بی‌حساب می گفته وحیف و میل بی‌حساب می‌نموده ومطالب بی‌حسابی از دین را نمی‌دانسته و درموارد بی‌حسابی ازشریعت جاهل بوده ودر اجتهاداتش خطای بی‌حساب کرده وبذل وبخشش‌ومنع وعطایش را حساب وکتابی نبوده است. پس این‌چه دعائی است که درهیچ‌مورد اجابت نگشته واثرننهاده است!

اما اگر مقصود قواعد علم حساب باشد که تقسیم میراث وابسته به‌آن‌است، چه اثری ازآن درمیان معلومات و فتاوی واظهارنظرهای معاویه مشهود است؟! او که هیچیك ازمسائل‌ارث‌رانمی‌دانسته‌ودرس حساب‌هم‌نخوانده چگونه توفیق‌الهی می‌توانسته شامل حالش‌شودودر درس‌حساب وحل‌مسائل‌میراث موفقیت پیدا کند؟!

اما جملهٔ « واورا از آتش مصون دار » ـ اگر صحت داشته باشد ـ اجازه نامه‌ای را می‌ماند برای ارتکاب هرگونه گناهی برای چون معاویه‌ای که در لجنزار گناه و تباهی فـرورفته است . دیدیم که هر کارش را بـررسی می‌نمائیم می‌بینیم جنایتی است و گناهی ورذیلتی برضد آدمیت یامصالح عمومی یاحـق این و آن ، به‌طوری که گناه وجنایتی‌را مرتکب نانشده‌نگذاشته ودست به‌هرکاری که خداانجام دهنده‌اش را به آتش دوزخ تهدید فرموده آلوده است . اگر چنین عنصر پلید و تبهکار گستاخی دربرابر آتش دوزخ مصونیت پیدا کند پس آن تهدیدات و کیفرها که درقرآن وسنت برای نافرمانها وتبهکارها آمده برای چیست ، آن وعده و وعیدها چرا ؟! « خدا از وعده ووعیدش تخلف نمی‌نماید » ، « آنهاکه مرتکب زشتکاریها می‌شوند پنداشته‌اندزندگی‌ومرگشان رابسان آنان که‌ایمان آوردند وکارهای‌پسندیده کردند می گردانیم ؟! بدقضاوت وتصور کرده‌اند ! »

چنین مطلبی بامطالب مسلم شریعت اسلام تناقض دارد . با توجه به‌حقائق زندگی معاویه وماهیت وشرح کردارش بود که مولای متقیان وچهره‌های درخشان اصحاب همواره اعلام می‌داشتند که معاویه درآتش است ودوزخی ،[1] بااین کـه ممکن است همین‌روایت جعلی را می‌شنیده‌اند ، مگر این که پس‌از اظهارنظرها و گفته‌های آنان جعل‌شده باشد .

اگر موجودی چون معاویه ، معاویه‌ای که می‌شناسیدش وپیامبراکرم (ص) اورا بهتر ازهرکس می‌شناخت ، دربرابر آتش‌دوزخ مصونیت پیداکند وازعذابش ایمن باشد ، عنصری که حق مردم را بی‌حساب خورده و خونها ریخته وناموس‌ها برباد داده ودارائی‌ها غارت کرده ومقدساتی‌لگدمال‌نموده که شفاعت هیچ‌معصومی شامل حالش نمی‌تواند شد ، چه‌ارزشی باقی می‌ماند برای تهدیدات‌وعده ووعید قرآن ! این‌خواب وخیالی بیش‌نیست . این ، تصوری جعلی است که بـرخلاف موازین الهی وحکم‌قرآن‌وسنت به منظور بزرگ کردن پسر ابوسفیان سرهم‌بندی کرده‌اند وبرای ترویج وتکریم «خاندان‌جلیل» وی یعنی فاحشه‌خانهٔ‌هنده وحمامه! حتی بـرای‌کسی که مختصر بهره‌ای از علـم و حدیثشناسی داشته باشد آیا روا

---

۱ ـ رك . آنچه درهمین‌جلد ازنظرتان گذشت .

است که‌مثل‌ابن حجر به چنین روایات پوشالی و بی‌اساس اتکا نماید وسندی بداند برای اثبات امامت راستین‌آن مردك وخلافت برحقش ؟! گوئی وقتی این‌حرف‌را در کتاب«صواعق» ودرحاشیهٔ « تطهیرالجنان»[1] می‌نوشته همه حقـائق و روایات و مطالبی راکه درکتب شرح‌حال وتاریخ‌ثبت‌است ندیده گرفته واز یادبرده واصول مسلم وحقائق اساسی اسلام را نبوده فرض‌کرده است . آری، دوستی تعصب‌آمیز آدمی‌را کر و کور می‌سازد .

روایت سوم

«هرگاه‌بسلطنت رسیدی نیکرفتاری کن »

این‌روایت ودیگر روایاتی که به‌همین معناهست مثل‌آن‌که می گوید :«چون عهده‌دار حکومت‌گشتی ازخدا بترس و بعدالت باش »[2] و « هان ! توپس‌از من عهده‌دار حکومت برامتم خواهی گشت ، وهرگاه چنین‌شد عذر نیکوکاران بپذیر وازخطاکاران درگذر» همگی سندش‌منتهی به‌خود معاویه‌می‌شود ودرنقلش‌هیچیك ازاصحاب شرکت نکرده‌اند . بنابراین استناد کردن به‌آنها برای اثبات فضیلت و افتخاری بـرای معـاویه بدان می‌ماند که روباهی دم خویش رابه‌شهادت گیرد . وانگهی‌وی به‌شهادت تمام‌کسانی که معاصر وشاهد رفتار وزندگانیش بوده‌اند ــ و درمیانشان شخصیت‌هائی‌چون‌مولای متقیان‌وجمعی‌ازاصحاب‌عادل‌ونیکرو‌هستند[3] ــ فاسقی بدکار و منافقی دروغساز وبی‌آزرم و بی‌آبرو است وبه‌همین‌سبب روایتش غیرقابل قبول وناپسند است . یکی‌از این شهادت‌هاکه تـوسط رجالی صـالح و پرهیزگار وخداترس ودرستکار صورت گرفته برای خدشه‌دارساختن روایتی کافی است‌تاچه رسدبه‌فراهم‌آمدن‌همهٔ‌آنها وهمداستانی‌جمعی ازبزرگترین‌شخصیت‌های اسلامی‌درموردش‌ا بعلاوه‌شهادت‌های یادشده باتبهکاری‌های مکرر ومتنوع خودوی مؤیدومستحکم گشته‌است‌باقتل وغارتهایش باترتیب شهادت‌های‌دروغین وساختگی

---

۱ ــ ص۳۲ .

۲ ــ چند صفحه پیش دربارهٔ آن گفتگو کردیم .

۳ ــ گواهیشان را درهمین جلد خواندیم .

و نوشتن نامه‌های جعلی از زبان اصحاب و دادن نسبت‌های ناروا به منظور لجن‌مال کردن اعتبار و حیثیت علی بن ابیطالب (ع)

دراینجا اگر سخن خود ابن‌حجر را ملاک قرار دهیم باز نخواهیم توانست به روایت معاویه نه تنها اعتماد، بلکه حتی اعتنا کنیم، آنجا که در «تهذیب التهذیب» از زبان یحیی بن معین می گوید: «هرکه به عثمان یا طلحه یا یکی از اصحاب رسول خدا (ص) دشنام دهد دجال وحقه باز است و روایتش قابل نوشتن نیست و لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردمان براو خواهد بود»[۱] و سخنان دیگری که درهمین جلد برنوشتیم. به استناد این گفته‌ها معاویه سرآمد دجالها و حقه بازها است و روایتش قابل نوشتن نیست و لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردمان براو است، چون هم او مرتکب این کار ناروا گشته و به شخصیتی چون مولای متقیان امیرمؤمنان و دوفرزند بزرگوارش امام مجتبی و امام سیدالشهدا دشنام داده است و به علامهٔ امت عبدالله بن عباس و قیس بن سعد که درخشان‌ترین چهره‌های اصحابند و پرافتخارترینشان، وبا این وصف معاویه به آنان ناسزا گفته و بـه ایشان وهـرصحابی‌یی که دوستدار امیرالمؤمنین علی (ع) بوده اهانت می کرده و بهمین اکتفا ننموده، بلکه در نماز در دعای دست به آنان لعنت فرستاده است وبرسر هرمنبر ودرهر مجلس وانجمن، ودستور شفاهی و کتبی داده به مأمورانش تا پیوسته به ایشان بدبگویند و لعنتشان کنند واین بدعت راتاآخرین لحظهٔ زندگی ادامه داده وسنتی ننگین وبرقرار گردانیده که تا پایان دولت باطل امویان دوام یافته است!

آیا از چنین ناسزاگوی بد زبان فحاشی که بـه مقدسات و افتخارات امت اهانت می کند می‌توان روایت کرد یا حدیث پذیرفت و به آنچه دربارهٔ اموردینی یا دنیوی می گوید استناد واعتماد نمود ؟!

بعلاوه در سند روایت «هرگاه بـه سلطنت رسیدی نیکرفتاری کن» نـام عبدالملك بن عمر هست. احمد حنبل می گوید: او روایتش بسیار مشوش است با اینکه کم روایت کرده است. من پانصد حدیث از او سراغ ندارم و دربسیاری

۱- ۵۰۹/۱.

از آنها خطا کرده است . ابن‌منصور می گوید : احمد حنبل او را به شدت تضعیف کرده است . و ابن معین می گوید : حواس پرت بوده است . عجلی می گوید : قبل از مردن حافظه‌اش مختل شده است . ابن حبان می گوید : تدلیس می کرده است .[۱]

همچنین نام اسماعیل بن ابراهیم مهاجر هست که ابن معین و نسائی و ابن جارود «ضعیف» و سست روایتش خوانده‌اند ، و ابو داود می گوید : خیلی «ضعیف» و سست روایت است، و من حدیثش را نمی‌نویسم. و ابوحاتم می گوید: قوی نیست . ابن‌حبان می گوید: اشتباهات فاحش از او سر میزده است . بالاخره ساجی می گوید : در باره‌اش باید تأمل کرد .[۲]

چون نام این دو نفر در سند روایت آمده حدیثشناس معروف «بیهقی» آن را روایتی سست خوانده است و خفاجی در شرح شفا[۳] نظرش را تأئید کرده است و نیز علی قاری در شرح خویش در حاشیهٔ شرح خفاجی .[۴]

مفاد روایات سه گانه‌مذکور مانند دیگر روایات و اخبار مربوط به‌جنگهای داخلی باید بررسی و با تجربه و مشهودات سنجیده شود و بدون این سنجش و تحقیق نمی‌توان امتیاز یا نقص ورذیلتی را برای شخص مورد نظر در روایت قائل گشت. چون‌مفاد آنها را به بوتهٔ واقعیات‌خارجی و تجربهٔ‌حیات‌معاویه درمی آوریم می‌بینیم ناسره و بیفائده است . در می‌یابیم که به هنگام سلطنت هرگز نیکرفتاری ننموده وچون‌عهده‌دار امورحکومتی گشته پرهیزکاری نکرده وعدل و داد نورزیده و نه عذر نیکوکاران را پذیرفته و نه از خطای بدکاران درگذشته است . بنابراین آن حرفها برایش نه بشارت، بلکه اتمام حجت و تهدید و اخطار بوده است، و پیامبر گرامی (ص) می‌دانسته که او به‌هیچوجه‌نیکرفتاری وداد گستری وپرهیزکاری

---

۱ ــ تهذیب التهذیب ۴۱۲/۶ .

۲ ــ ص ۲۷۹/۱ .

۳ ــ ۱۶۱/۳ .

۴ ــ همان صفحه .

نخواهدکرد و به همین‌جهت‌خواسته ازآگهی و اخطار و ابلاغ‌هیچ دریغ ننموده باشد تاکیفر بدرفتار و ستمگستری وکتافتکاری او سنگین و به مقدار باشد . حال، این معناکجا و مفهومی که ابن‌حجر برای‌آن روایات ـ بفرض که صحیح باشد ـ تصورکرده‌کجا ! این تصور بیجاکه سلطنت معاویه حکومتی شایسته و پسندیده است و خلافتی الهی و جانشینی پیامبر (ص) ! حال‌آنکه پیامبر اکرم (ص) اشاره به سلطنت وی می‌فرماید : «درآن لغزش‌ها و انحرافاتی خواهد بود»[۱] و به او هشدار می‌دهدکه « معاویه ! اگر بخواهی سر از کارهای خصوصی و پنهانی مردم درآوری آنان را فاسد خواهی کرد یا می‌روی که فاسدشان کنی » و فرمایشات دیگری در بارهٔ او و سلطنتش .

اگر ابن‌حجر ـ بفرض که روایات مذکور را راست پنداشته باشد ـ به‌لحن کلام و رموز گفتگو وارد بود ونمی‌خواست خودرا به نفهمی بزند و گوشش کرو دیدهٔ بصیرتش کور نمی‌بود می‌فهمیدکه آنها به مذمت معاویه بیشتر شبیه است تا به مدح و تمجیدش ، و اگر پیامبر (ص) در صدد اخطار به او نبود ونمی‌خواست سرکوبش دهد وسرزنشش نماید به پیروانش دستور نمی‌دادکه هروقت اورا بر فراز منبرش دیدند بکشندش و به مردم اعلام نمی‌نمودکه معاویه و دارودسته‌اش تجاوزکارمسلح داخلی‌هستند وقاتل‌عماریاسر، ونیز معاویه وهمدستانش را منحرفان ستمگری‌که جنگیدن با آنها وظیفهٔ مسلمانان است نمی‌شمرد وبه جانشین خویش امام راستین امیرالمؤمنین علی(ع) دستور نمی‌دادکه با او بجنگد واصحاب عادل ونیکروش رامأمور مبارزه بااو وبرملاساختن‌نقشه‌های شوم وبدعت‌هایش‌نمی‌نمود وخیلی‌سفارشها ودستورات دیگر رانمی‌داد.

اگراین‌روایات صحت می‌داشت وبه مفهومی می‌بودکه ابن‌حجر پنداشته و اگر اصحاب آن راهمین‌گونه فهمیده بودند چراوقتی ازپی‌خلافت برآمداصحاب عالیمقام پیامبر (ص) ، به مخالفت برخاستند وبرگبار سرزنش وپرخاشش‌بستند؟! مگراین‌کار را نه ازآن‌جهت کردندکه ادعای شایستگی‌اش را برای خلافت باطل می‌دانستند وبرایش حق حکومت قائل نبودند ومی گفتند اسیران آزاد شدهٔ فتح

---

۱ ـ خصائص الکبری ۱۱۶/۲ .

مکه را حق خلافت نیست و نه حق دخالت در شؤون آن ؟!

این بود عمدهٔ مطالبی که ابن‌حجر برای دفاع ازمعاویه گفته است. حرفهای دیگرش را که آمیخته به دشنام وناسزاهای جاهلانه است بی‌جواب می گذاریم‌واز آن بزرگوارانه درمی گذریم، وقضاوت آن رابه شما وامی گذاریم تا خودبیندیشید وانصاف دهید.

پایان جلد بیستم ترجمهٔ الغدیر



فهرست مطالب